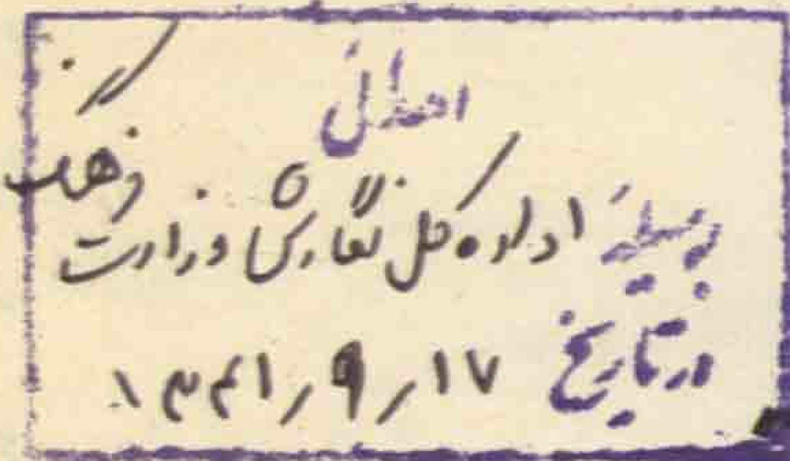
توانا بود هر که دانا بود

معارف

مجموعهٔ مواعظ و کلمات سیّد برهان الدّین

محقّق ترمذی





همراه

تفسیر سورهٔ محمّد و فتح

با تصحیحات و حواشی

بدیع الزّمان فروزانفر استاد دانشگاه تهران

از انتشارات

ادارهٔ کلّ نگارش وزارت فرهنگ

چاپخانهٔ دانشگاه

فهرست مندرجات

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد الحمد و الصلاة این ضعیف از آغاز مطالعهٔ خود در آثار آسمانی وجاودانی حضرت مولانا عظّم الله ذکره پیوسته راه درست و طریق صواب را درحل رموز و کشف اسرار وشرح غوامض آن آثار مراجعه بکلمات و کتب مشایخ و پیران حضرت مولانا دانسته و هم برین طریق گام نهاده وسیر نموده است.

پیداست که رعایت ترتیب ونظام الاقدم فالاقدم درادراك تحوّل وفهم سیر تدریجی افکار و آراء، و سیلتی قوی و دست آویزی استوار و درست تواند بود وبدین سبب این ضعیف نخست ازمولانای بزرگ سلطان العلما بهاء الدّین محمد بن الحسین بلخی مشهور ببهاء ولد شروع کرد و بنشر مجموعهٔ کلمات ومواعظ وی موسوم به«معارف بهاء ولد» پرداخت واجزاء چهار گانهٔ آنرا پس ازمقابله با قدیم ترین نسخ بزیور طبع درآورد ومنتشر ساخت و خاصه جزو چهارم را که سخت پیچیده ومغلق می‌نمود در حدّ توانایی ودرجهٔ فهم خویش شرح و تفسیر نمود وچون از کار نشر معارف بهاء ولد باز پرداخت روی در کارمقابله و تصحیح معارف سیّد برهان الدّین

محقّق ترمدی آورد که بعد از پدر راهنما و پیر مولانا بوده و مدّت نه‌سال وی را درمضایق سلوك وعقبات طریق هدایت می‌فرموده است .

همین نکته یعنی تبعیّت مولانا ازبرهان الدّین محقّق درمدّت نه سال امریست خطیر که ما را بتحقیق در کلمات و مواعظ وی وادار می‌سازد چه‌بهرحال تأثیر مصاحبت نه ساله پیری کاردان که‌درعلوم نقلی و کشفی بغایت رسیده بود درمریدی مستعدّ وجذّاب معانی مانند مولانا انکار ناپذیر است

نخستین آشنایی این ضعیف بکلمات برهان‌الدّین محقق بوسیلهٔ نسخه‌یی بود که درضمائم مجموعهٔ محفوظ درجزو کتب‌سلیم آغا (استانبول) موجود است بشمارهٔ (٥٦٧) متضمّن کتب ذیل :

١ ـ معارف بهاء ولد

٢ ـ مجالس سبعهٔ مولانا

٣ ـ فیه ما فیه

٤ ـ معارف سلطان ولد (فرزند مولانا)

٥ ـ مقالات برهان محقّق

٦ ـ مقالات شمس تبریزی

و این مجموعه را شخصی بنام محمود بن حاجی سونج بك الحاج ترخانی بسال ٧٨٨ استنساخ نموده ومقالات یا معارف برهان محقق از ورق ٣٠٢تا ورق٣١٥را فرا می گیرد و رویهمرفته ٢٦ صفحه است هرصفحه ٢١ سطربخط نسخ روشن ومتوسّط وابتداش چنین است : «همه کافران همین

گفتند که ما را مال وحسب و نسب و جمال و قد وقامت زیبا بیشترست ازمحمد ﷺ » که درمتن حاضر شروع می‌شود ازصفحهٔ (٥) سطر(١٦) . وپایانش اینست : «وای بر آنکه‌چشمش نخسبد ودلش بخسبد»(متن حاضرذیل صفحهٔ ٥٩ ـ ٥٨) .

عکس این نسخه بوسیلهٔ سر کنسولگری شاهنشاهی دراستانبول فراهم گردید ونگارنده پس ازمطالعه ومقایسهٔ آن با سائر آثار مولویان ازقبیل معارف بهاء ولد ومقالات شمس ومعارف مولانا مشهور بفیه مافیه باهمیّت آن درحدّ ادراك خود متوجّه گردید ودرصدد تصحیح ونشر آن اثرنفیس و بزرگوار برآمد ولی چون این نسخه یگانه بود و ازابتدا وانتهای آن بخوبی روشن ونمایان بود که ناقص و ناتمام است واوّل و آخر آن کهنه کتاب افتاده است بناچار تأنّی و تأمّل را که بهرحال کاری مقرون بخیریت وصواب است برتعجیل وشتاب مرجّح داشت تاسالی چند برآمدودانشگاه طهران بصدد آن شد که از ذخائر ادبی کتابخانه‌های کشور ترکیّه که از جهت اشتمال برنفائس مخطوطات درجهان بی‌نظیر است عکس برداری کند و دانشمند محقّق جناب آقای مجتبی مینوی دامن همّت بکمر زدند و این وظیفهٔ مهمّ وخطیر را برعهده گرفتند ودرضمن فحص وجستجوی خود بنسخه‌یی ازمعارف برهان محقّق در کتابخانهٔ تربت مولانا قدّسنا الله بسره العزیز برخوردند که درسال ٦٨٧ یعنی چهل ونه سال پس از وفات مصنّف بسیاردان و دقیقه یاب آن استنساخ شده است و همینکه این خبر بمسامع

این ضعیف رسید درخواست تا عکس این نسخه را فراهم فرمایند و بعون حق وبمساعدت جناب آقای مینوی عکس آن نسخه بنفقهٔ دانشگاه طهران تهیّه شد ودراختیار این ضعیف قرار گرفت .

نسخهٔ مشارالیها در جزو مجموعه‌یی قرار دارد که بشمارهٔ (۲۱۲۷) در کتبخانهٔ قونیه محفوظ است وسی وهفت ورق وهفتاد و دوصفحه است هر صفحه چهارده سطر بخط نسخ متوسّط مایل بثلث که در صفحهٔ پشت چنین نوشته‌اند : « معارف مولانا و سیّدنا وسندنا وقبلتنا وقدوتنا سلطان العارفین ملك المحقّقین قطب الاقطاب ولیّ الله فی الارضین مفتاح خزائن العرش امین کنوز الفرش ابو یزید(ظ: ابی یزید) الوقت جنید الزّمان عالم ربّانی برهان الحقّ والملّة والدّین فلك العلماء الرّاسخین وارث الانبیاء والمرسلین خلاصة الاولیاء الاوّلین والآخرین قدّس الله روحه العزیز المعروف شیخ (کذا) برهان الدّین المحقق متّع الله المسلمین ببرکاته» وبدینگونه آغاز می‌شود : « یقول الله تعالی مَن ذَکَرَنی فی ماله ذکرته فی مالی » و بدین عبارت ختام می‌پذیرد : « النّاس فی ثلثة اصحاب الجحیم واصحاب الجنّة واصحاب الاعراف والله اعلم بالصّواب » وچنانکه اشارت رفت کتابت آن بسال ۶۸۷ بوده و کاتب در پایان نسخه چنین نوشته است : « تمّت نسخ هذا الکتاب من نسخة صحیحة معتمد علیها بعون الله و توفیقه کتبه العبد الضعیف المحتاج الی رحمة الله تعالیٰ ارغون بن ایدمر بن عبدالله المولوی فی التاریخ الخامس محرّم سنة سبع وثمانین وستمایه حامداً لله و مصلیّاً علی نبیّه».

کاتب در همه مواضع چنانکه در نسخ قدیم معمولست میان دال (مهمله) و ذال (معجمه) در کتابت فرق نهاده و حرف اخیر را با نقطه‌یی بربالای آن ممتاز ساخته و ب(عربی) و پ(فارسی) وج و چ و ز و ژ را یکسان و بایك نقطه درزیر یا بربالا نوشته است .

ادات استمرار (می) را گاه متّصل و گاه منفصل وحرف ربط (که) را گاه با یا (کی) و گاه باهاء مختفی (که) می‌نویسد و درین باره روش واحدی را معمول نمی‌دارد .

درانتساب کتاب «معارف» بسیّد برهان الدین محقّق حسینی ترمدی (متوفّی ۶۳۸) هیچگونه شك نیست بدلائل ذیل :

نخست آنکه مصنّف در چند موضع از کتاب ، خویش را بنام محقق یاد می کند چنانکه درین عبارت : اکنون من از کان لله گذشته‌ام بکان الله له رسیده‌ام میان حق ومحقّق یك موی نمانده است . (متن حاضر ، ص۲۸)

و مانند : و اگر روح ترا آن طهارت حاصل نشده است که ازحق شنوی بی‌واسطه ، ازمحقّق شنو بواسطه . (متن حاضر، ص۴۱) .

ومثل : امّا درمحقّق کسی دیگرمتصرّف نیست جزحق آنجاتصرّف وشیطان مغلوب شده باشند . (متن حاضر، ص۴۲) .

و ازین قبیل : اکنون تا در عالم جسمی بضرورت حرف وصوت شرط باشد لاجرم محقّق باید تا ازو بشنوی (همان‌صفحه ازمتن حاضر) .

بطوریکه ملاحظه می‌شود مصنف چهار نوبت خودرا بنام محقّق یاد

کرده وجای شك درانتساب کتاب بدیگر کس باقی نگذاشته است .

دوم آنکه سلطان ولد (فرزند مولانا) ازقول سیّد برهان الدّین محقق نقل می کند بدینگونه : سیّد برهان الدّین محقّق را رضی الله عنه پرسیدند که راه را پایان هست یا نی فرمود که راه را پایان هست امّا منزل را پایان نیست زیرا سیر دواست یکی تا خدا و یکی درخدا آنکه تا خداست پایان دارد زیرا گذر ازهستی است و از دنیا و ازخود ، اینهمه را آخراست و پایان امّا چون بحق رسیدی بعد از آن سیر درعلم و اسرارمعرفت خداست و آنرا پایان نیست (ولدنامه، طبع طهران ، ص۲۳۷ و نزدیك بدان بدون نسبت ببرهان الدّین ، ص۳۵۵) .

و شمس الدّین افلاکی نیز این قول را بروایت سلطان ولد از سیّد برهان الدّین محقّق نقل کرده است (مناقب العارفین بکوشش تحسین یازجی ، طبع انقره ۱۹۵۹ ، ص۷۰) .

و این ، همان مطلب است که بتفصیل بیشتر درمعارف برهان محقق (طبع حاضر) ص۱۴ـ۱۱ دربارهٔ آن بحث بمیان آمده است .

سوم این کتاب درسال ۶۸۷ وهنگامی که هنوز عدّهٔ کثیر از تربیت یافتگان محضرمولانا درقید حیات بوده وفرزند وی سلطان ولدزنده بوده کتابت شده و درپشت جلد کتاب بخط متن بصراحت نسبت داده شده است بسیّد برهان الدّین محقّق وهمچنین درمجموعهٔ قونیه مکتوب بسال ۷۵۴ ومجموعهٔ سلیم آغا ومجموعهٔ فریدون نافذمکتوب اوایل قرن یازدهم

که جزو کتب بهاء الدّین محمّد ولد چلبی آخرین پوست نشین درگاه مولانا بوده وذکرآن بیاید این رساله بهمین نسبت وجود دارد علی الخصوص که نویسندهٔ نسخهٔ اصل (درطبع حاضر) خود ازمولویان بوده وهیچ شك نیست که از روی علم واطّلاع درست ، پشت جلد کتاب را نوشته است .

چهارم آنکه مصنّف کتاب با شمس الدّین محمّد اصفهانی وزیر مرتبط بوده و وزیرمذکوربوقت تقریربعضی ازمطالب کتاب نزدمصنّف حضور داشته و بر گفتهٔ وی ایراد گرفته و چنانکه از مناقب افلاکی ، طبع انقره ، ص۶۰ ، ۶۲ ، ۶۳ ، ۶۸ ، ۷۱ ، ۷۲ و از رسالهٔ فریدون سپهسالار ، طبع طهران ، ص ۱۲۰ برمی آید شمس الدّین اصفهانی وزیر از معتقدان و مریدان سیّد برهان الدّین محقّق بوده وبرهان محقّق از برای وی معارف می فرموده است چنانکه در مناقب افلاکی می خوانیم : روزی خدمت صاحب اصفهانی بزیارت سیّد آمده بود ، خادم اعلام کرد که وزیربزیارت پیر آمده است بیرون آمد و بر در حجره برخاك بنشست ، صاحب و امرا برسرخاك بنشستند ، چندانی معرفت و اسرارفروریخت که صاحب بیهوش شد وبرسروقت سیّد هنگامهٔ عظیم جمع آمد ، چون معارف تمام شد ، فرمود که اَلْیَوْمَ یَغْفِرُ اللهُ لَکُمْ وَ هُوَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِینَ برخاست وبخانه در آمد و در را محکم بست صاحب شمس الدّین از غایت خوشی برسم شکرانه دینارها برفقرا تصدّق کرده گریان و آه کنان روان شد (مناقب افلاکی ، ص۶۴ ـ ۶۳) .

پنجم : افلاکی از قول شیخ صلاح الدّین زرکوب روایت می کند که : حضرت سیّد یاران را وصیّت می فرمود که اگر هیچ طاعتی وعبادتی نتوانید کردن الله الله روزه را مهمل مگیرید وهماره بتجوّع شکم وتوجّع الم حریص باشید که بهتر از روزه داشتن طاعتی نیست و خلای شکم کلند ینابیع حِکَم است چه ازباطن فاطن انبیاء و اولیاء ینابیع حکم ازبرکت جوع و روزه بجوش آمده است ، امّا بتدریج باید ومرد سالك ناسك را بمنزل مقصود مُوصِلتر از مرکب روزه هیچ نیست و دعوات اهل روزه مستجاب ومقبول است ودرحضرت عزّت اثرهای عظیم دارد و کلیدخزائن حکمت است . (مناقب افلاکی ، ص٦٦) وقطع نظر از تکلّفات افلاکی ، این مطلب را بعینه درمعارف برهان محقّق (طبع حاضر، ص٢٠) توان دید.

ششم : مصنّف ازمریدان ومعتقدان مولانای بزرگ بهاء الدّین ولد بوده چنانکه ازصفحات ٢١ ، ٢٤ ، ٦٢ ، ٦٧ ، (طبع حاضر) پدیدار است ومولانا جلال الدّین را بعهد جوانی وپیش از وصول بمراتب عالیهٔ روحانی و معنوی همنشین ومصاحب بوده است چنانکه ازصفحهٔ (٢٤) متن حاضر معلوم می گردد وبفخر الدّین رازی نظرخوب نداشته است بقرینهٔ آنچه درصفحهٔ (١١) می خوانیم و از مجموع آنچه گفتیم می توان انتساب این کتاب را بسیّد برهان الدّین محقق ترمذی تأیید نمود .

هفتم : بشهادت مولانا سیّد برهان الدّین شعرسنایی را درسخن بسیار می آورده است و درمتن حاضر رویهمرفته درصد وپنج مورد شعرفارسی

باستشهاد آمده و از آنجمله بیست و چهار بیت بتحقیق از حکیم سنایی غزنوی است و دوازده بیت باحتمال قوی از آن اوست پس بدین قرینه نیز نسبت این کتاب را بسیّد برهان الدّین تأیید توان کرد و اینك گفتهٔ مولانا : « گفتند که سیّد برهان الدّین سخن خوب می فرماید امّا شعرسنایی در سخن بسیار می آرد سیّد فرمود همچنان باشد که می گویند آفتاب خوبست امّا نور می دهد زیرا سخن سنایی آوردن نمودن آن سخنست وچیزها را آفتاب نماید و در نور آفتاب توان دیدن. (فیه ما فیه ، انتشارات دانشگاه طهران ، ص٢٠٧) .

و آنچه مایهٔ تردّد خاطر درنسبت این کتاب بسیّد برهان الدّین محقّق می شود وجود این مصراع است : ازجان برون نیامده جانانت آرزوست - صفحهٔ (٢٨) ازمتن حاضر که ازشیخ سعدی شیرازیست و درتعلیقات صفحهٔ (١٢٦) بدان اشارت رفته است وتصوّر می رود که از اضافات نسّاخ است چنانکه این احتمال دربعضی موارد دیگر نیز بخاطر می رسد و نظیر آن را درمعارف بهاء ولد هم می توان یافت ودانشمند محقّق جناب آقای مینوی نیز بدین نکته یعنی وجود مصراعی از شیخ سعدی درین کتاب متوجّه گردیده وبدین ضعیف یادآوری کرده اند .

دیگر آنکه درمنابع قدیم مولویّه یعنی مثنوی های ولدی (ابتدا نامه ورباب نامه) ازانشاء سلطان ولد ورسالهٔ فریدون سپهسالار ومناقب العارفین شمس الدّین افلاکی ذکر این کتاب بمیان نیامده وسلطان ولد که خود

صحبت برهان محقّق را دریافته ومعانی وبیان غریب ونادر خود را مرهون افاضات و داد برهان دین محقّق شمرده و شمس الدین افلاکی با وجود آنکه فصلی مشبع در احوال و کرامات او ترتیب داده بهیچ روی بوجود این کتاب ونسبت آن بسیّد برهان الدّین محقّق اشارتی نکرده اند.

وبا اندك تأمّل روشن می گردد که این شبهه را نیزچنان قوّتی نیست که با ادلّه وقرائن مذکوره دربارهٔ صحّت انتساب این کتاب بسیّد برهان الدّین محقّق معارضه تواند کرد زیرا هیچیك ازاین کسانیکه شرح حال مولانا و یاران وی را نوشته‌اند درصدد احصاء آثار مشایخ و یاران مولانا وحتّی آثار خود وی نیز نبوده اند وفی المثل از مقالات شمس و مجالس سبعه ومکتوبات مولانا وفیه‌مافیه یاد نکرده‌اند وتنها سلطان ولد یك جا از فیه ما فیه بنام «معارف» یاد کرده و شمس الدّین افلاکی چند نوبت معارف بهاء ولد را ذکر نموده وسلطان ولد بدان درهیچ مورد اشارتی ننموده است.

بلکه از گفتهٔ سلطان ولد در وصف برهان محقّق بکمال وضوح استفاده‌توان کرد که سیّد برهان الدّین‌دارای بیانی مؤثّر و دل انگیزبوده و در ایراد سخن و نکته های لطیف از اولیاء پیشین وعارفان گذشته سبق می‌برده است اینك گفتهٔ سلطان ولد:

این معانی و این غریب بیان
داد برهان دین محقّق دان

گفت در گوشم آن گزیدهٔ حق
سبق برده ز سابقان بسبق
نکته هایی که کس نگفت آن را
کرد پیدا نمود برهان را
جان او بود معدن اسرار
همچو خورشید چشمهٔ انوار
ز اولیا کس چو او نگفت سخن
فرد بود او بعشق و علم لدُن
سخنش را هر آنکه بشنودی
دایم او را بصدق بستودی
مست گشتی و واله و حیران
خانهٔ هوش او شدی ویران
(ولد نامه، طبع طهران ص۱۷۹)

وچون آثار اکثرمشایخ بزرگ مولویّه وتقریرات ایشان بقید کتابت درآمده و یا خود آنان و یا مریدان و حاضران مجلس الفاظشان را ضبط و ثبت نموده‌اند چنانکه مقالات شمس ومعارف مولانا موسوم بفیه ما فیه باحتمال اغلب هم بدین صورت تدوین شده است جای هیچ عجب نیست اگرسخنان نادرمست کننده وهوش ربای سیّدبرهان الدّین را هم‌مستمعان وحاضران محضرفلکی وی بقید کتابت درآورده ومدوّن ساخته باشند.

بلکه از ین جمله : خدای تعالی ترا بدرجهٔ پدر برساناد (ص۲۴) و این عبارت : شمس اصفهانی وزیر رحمة الله علیه گفت اشکالی (ص۳۸) و تعبیر : فرمود که چون لهو و لعب خواند این جهان را (ص ۵۴) بوضوح تمام معلوم می گردد که معارف سیّد برهان الدّین محقّق مجموعهٔ سخنان و تقریرات اوست که درمجالس بیان کرده و یك یا چند تن از حاضران آنها را مرتّب و مدوّن ساخته‌اند.

وهیچ شك نیست که تقریر وبیان این مطالب وقتی بوده است که سیّد برهان الدّین در آسیای صغیر یا باصطلاح آن عهد در ولایت یا بلاد روم می زیسته است وشاهد آن ذکر شمس الدّین اصفهانی است که ازمریدان سیّد و از وزراء سلاجقهٔ روم بوده و چون مسافرت وی ببلاد روم بنصّ سلطان ولد یکسال پس از فوت بهاء الدّین ولد[1] (چاشتگاه روز جمعه هژدهم ماه ربیع الآخر سنهٔ ثمان وعشرین وستمائه. افلاکی، ص۳۲) یعنی سال ششصد و بیست و نه صورت گرفته است وچون مدّت اقامت برهان محقّق از آغاز ورود (هم بنصّ سلطان ولد) تا هنگام وفات نه سال بوده وبنابراین

---

۱ - اینست گفتهٔ سلطان ولد :

مدتی چون بماند در هجران — طالب شیخ خویش شد برهان
گشت بسیار و اندر آخر کار — داد با وی خبر یکی ز کبار
گفت شیخت بدان که در روم است — نیست پنهان بجمله معلوم است
این طرف عزم کرد آن طالب — عشق شیخش چو شد بر او غالب
چونکه شادان بقونیه برسید — شیخ خود را ز شهریان پرسید
همه گفتند آنکه می‌جویی — هر طرف بهر او همی پویی
هست سالی که رفت از دنیا — رخت را برد باز در عقبی

ولدنامه، طبع طهران، ص۱۹۴

باید او در سنهٔ ششصد وسی وهشت وفات یافته باشد پس انشاء این کتاب میانهٔ سال ۶۲۹ وسنهٔ ۶۳۸ بحصول پیوسته است.

قرینهٔ دیگر آنکه درصفحهٔ ۲۱ از معارف برهان محقّق می‌خوانیم : « بعد از احمد مرسل بسیار اولیا بودند هیچ کس را این مرتبه نبوده است که مولانا بهاءالدّین را ودرین دریایی نیست که اگر دریایی بودی آخر آنها را گفتمی که درین جهانند که ازایشان نفعی بود و دفع ضرری ». که میرساند در آن هنگام که این سخن گفته شده مولانا بهاءالدّین دراین جهان نبوده وچون وفات وی بسال ششصد و بیست و هشت اتّفاق افتاده پس مسلّم است که تقریر این معانی و معارف مقدّم بر آن سال نبوده است.

و باحتمال قوی مولانا جلال الدّین بوقت بیان این حقائق در مجلس سیّد برهان الدّین حضور داشته است چنانکه همین نکته ازجملهٔ : خدای تعالی ترا بدرجهٔ پدر برساناد (متن حاضر، ص ۲۴) و تعبیر : مولانا فرمود (ص۶۹) مستفاد می گردد :

امّا اهمیّت این تألیف یکی از آن جهت است که مؤلّف مردی بوده است ازاهل بحث و تحقیق ومطالعه ودقّت نظر واین معنی را معاصرین وی که تاحدّی بنظر انکار در او می نگریسته‌اند نیز باور داشته‌اند چنانکه مولانا نقل می کند : شیخ الاسلام ترمدی می گفت سیّد برهان الدّین قدّس الله سرّه العظیم سخنهای تحقیق خوب می گوید از آنست که کتب مشایخ

و اسرار ومقالات ایشان را مطالعه می کند (فیه ما فیه، انتشارات دانشگاه طهران، ص۱۱۱) و پس از وفات مقداری کتب واجزا از وی بازمانده که مولانا آنها را بتصرّف در آورده وبعضی را بعنوان تبرّك بشمس الدّین محمّد اصفهانی وزیر باز گذاشته است (مناقب افلاکی، طبع انقره، ص۶۹-۶۸) وبا وجود این، اهل عمل ومجاهده وسیروسلوك باطن نیزبوده و زیردست شیخی کامل و نکته دان چون سلطان العلما بهاء الدّین ولد پرورش یافته وخشك ومتقشّف نبوده وبشعرسنایی علاقهٔ وافر داشته ودرسخن می آورده و آن خود دلیل پختگی فکر و کمال ذوق اوست که شعرجزل و کلام حکیمانه را می پسندیده است.

دوم: ازجهت آنکه مصنّف دراین کتاب بسیاری ازمسائل عرفانی را در ضمن بحث و بمناسبت مطلب پیش کشیده و دربارهٔ آنها بسیار واضح و روشن بحث کرده و عقیدهٔ خود را آشکار باز گفته است و از اینرو می توان معارف برهان محقّق را درعداد مآخذ اصلی تصوّف محسوب داشت بلکه ازجهت وضوح وصراحتی که دربیان اسرار تصوّف بکار رفته است بربسیاری از آثار منثور صوفیان ترجیح نیز توان داد.

سوم: اشتمال این کتاب بر تفسیر و شرح عدّهٔ بالنّسبه قابل توجّهی از آیات قرآن واحادیث نبوی برمذاق صوفیان و ایراد نکته‌های دقیق وتازه دربیان آنها.

چهارم: آنکه سیّد برهان الدّین محقّق یکی از بزرگان و اقطاب

سلسلهٔ مولویّه بشمار می رود و مدّت نه سال مولانا بهدایت وی سلوك می نموده بلکه بموجب اشارات سلطان ولد و روایات فریدون سپهسالار و افلاکی وی مولانا را بفقر دلالت کرده وبحلقهٔ درویشان درآورده است. و اینك سخنان سلطان ولد: دربیان نشستن مولانا جلال الدّین قدّسنا الله بسرّه العزیز برجای والدش مولانا بهاءالدّین ولد رضی الله عنه وبعلم وعمل وزهد وتقوی همچون پدر آراسته شدن ورسیدن سیّد برهان الدّین محقق عظّم الله ذکره بطلب شیخ خود بقونیه وشیخ را نایافتن وفرزندش مولانا جلال الدّین را دیدن که درعلوم ظاهر بغایت شده بود وبمرتبهٔ پدررسیده وبدو گفتن که بعلم و ارث پدرشدی الّا پدرت را غیر از این احوال ظاهر، احوال دیگر بود و آن آمدنی است نه آموختنی، بررسته است نه بربسته و آن احوال از حضرتش بمن رسیده است آن را نیز از من کسب کن تا درهمه چیز ظاهراً و باطناً وارث پدر گردی وعین اوشوی. (ولدنامه، طبع طهران، ص۱۹۴ - ۱۹۳) و در ذیل این سخن گوید:

گفت ازان پس بشه جلال الدّین
گرچه در علم نادری و گزین
لیك بد والد تو صاحب حال
جوی آن را و در گذر از قال
قال او را گرفته یی بدو دست
همچو من شو زحال او سر مست

تا تمامت تو وارثش باشی

نور اندر جهان چو خور پاشی

وارث والدی تو اندر پوست

مغز من برده‌ام نگر در دوست

از مرید پدر چو آن بشنید

گشت جان و بگرد تن تنید

(ولدنامه ، ص۱۹۵)

(نیز: رسالهٔ فریدون سپهسالار، طبع طهران، ص۱۱۹ و مناقب العارفین ازشمس الدّین افلاکی ، طبع انقره ، ص۵۸) .

وبنابراین تأثیر صحبت سیّد برهان الدّین درمولانا انکار ناپذیراست ومطالعهٔ معارف ممکن است درجات این تأثیر را روشن گرداند .

در اینکه سند خرقه و ارادت سیّد برهان الدین محقق ترمدی بسلطان العلما بهاء الدّین ولد منتهی می گردد شکّی وشبهتی وجود ندارد ودر ولدنامه و رسالهٔ فریدون سپهسالار ومناقب افلاکی چنانکه بازنمودیم و در نفحات الانس بدین نکته تصریح شده‌است ولی چون نسبت ارادت سلطان العلما علی التحقیق معلوم نیست که بچه شخصی میرسد ازین جهت سلسلهٔ ارادت برهان محقّق نیز برای این ضعیف معلوم نیست که بکدام یك از اقطاب اصلی تصوف اتّصال می‌یابد زیرا بگفتهٔ حمد الله مستوفی (تاریخ گزیده چاپ عکسی ، ص۷۸۹) و کمال الدّین حسین خوارزمی درمقدّمهٔ

جواهر الاسرار وجامی در نفحات الانس ، بهاء ولد از مریدان نجم الدّین ابو الجنّاب احمد بن عمر خیوقی (۶۱۸ ـ ۵۴۰) معروف بکبری بوده ونگارنده خود در رسالهٔ شرح حال مولانا (طبع دوم ، طهران ، ص ۹) برین سخن اعتماد نموده و پایهٔ بحث دربارهٔ رنجش بهاء ولد واختلاف نظر وی با محمّد خوارزمشاه قرار داده است و اکنون در صحّت این گفته سخت متردّد خاطر است از آنجهت که درهیچ یك ازمآخذ اصلی مولویّه بدین مطلب اشارتی نرفته و حتّی آنکه افلاکی سند دیگر برای خرقهٔ بهاءولد بر تراشیده ونام نجم الدّین بهیچ روی درمجلّدات چهارگانهٔ معارف بهاء ولد مذکور نگردیده است .

و دیگر آنکه ذکر مولانا و پدر وی الله الله بوده و این نکته را افلاکی بدین گونه روایت کرده است :

روزی معین الدّین پروانه رحمه الله از حضرت مولانا سؤال کرد که مشایخ ماضی را انارالله برهانهم علی الانفراد اورادی و ذکری بوده‌است، مثل کلمهٔ لااله الّا الله وبعضی درویشان ترکستان هوهو می گفته‌اند وبعضی را ذکر الّا الله بوده فحسب و بعضی زهّاد لاحول ولا قوّة الّا بالله العلیّ العظیم را تکرار می کرده‌اند و بعضی استغفر الله العظیم می گفته و بعضی کلمتان سبحان الله و بحمده را تا صد بار می‌شمرده اند ، عجبا حضرت خداوندگار را طریقهٔ ذکر چگونه است فرمود که ذکر ما الله الله است ازانك ما اللّهیانیم از الله می آییم و باز بالله می‌رویم .

همچنان حضرت والدم بهـاء الدّین ولد قدّس الله سرّه پیوسته از الله می‌شنید و از الله می گفت و ذاکر الله بود (مناقب افلاکی، طبع انقره، ص۲۵۱ ـ ۲۵۰ باختصار) ومؤیّد آن‌هم در مناقب افلاکی (ص۱۷) توان یافت ودرفصول مختلف ازمعارف بهاء ولد ذکر الله مکرّر آمده و اغلب با این نام بزرگوار آغاز شده است درصورتیکه ذکر کبراویان باحتمال قوی لا اله الّا الله بوده بقرینهٔ سخن مجد الدّین بغدادی :

وَ اعْلَمْ اَنَّ الْمَشایِخَ رَضِیَ اللهُ عَنْهُمْ اتَّفَقُوا عَلی اخْتِیارِ الذِّکْرَیْنِ الْمَشْهُورَیْنِ فِی تَرْبِیَةِ الْمُریدینَ وَ هُما «لا اِلٰهَ الّا الله» و «الله» ثُمَّ اخْتَلَفُوا فَبَعْضُهُمْ اخْتارَ لا اِلٰهَ الّا الله وَهُمْ طَبَقَةُ الشَّیْخِ اَبی یَعْقُوبَ یُوسُفَ بْنِ اَیُّوبَ الْهَمَدانیّ وَ الشَّیْخِ اَبی النَّجیبِ السُّهْرَوَرْدیّ رضی الله عنهما وَ بَعْضُهُمْ اخْتارَ «الله» وَهُمْ طَبَقَةُ الشَّیْخِ اَبی سَعیدِ بْنِ اَبی الْخَیْرِ وَ مَشایِخِ التُّرْکِ وَ الَّذی عَلَیْهِ هٰذَا الْفَقیرُ وَ اَصْحابُهُ لا اِلٰهَ اِلّا الله (تحفة البررة فی اجوبة المسائل العشرة لمجد الدّین البغدادی، نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس شورای ملّی) و تصوّر نمی‌رود که ذکر مجد الدّین بغدادی برخلاف ذکر شیخ او نجم الدّین کبری بوده زیرا چنانکه از سیاق گفتهٔ افلاکی وسخن مجدالدّین بغدادی برمی آید هریك ازین ذکرها بمنزلهٔ شعار فرقه و دسته‌یی از صوفیان بوده است .

گذشته از آنکه پس از مطالعهٔ آثار نجم الدّین کبری و دو خلیفهٔ نامور وی (مجدالدّین بغدادی و سعدالدّین حموی) ومقایسهٔ آنها با اجزاء چهارگانهٔ معارف بهاء ولد واضح ومسلّم می گردد که هیچ گونه پیوستگی ومناسبت

میانهٔ آنها وجود ندارد و از بنیاد و ریشه با هم متفاوت است .

پنجم : نکاتی که زندگانی و درجهٔ معنوی وعرفانی سیّد برهان‌الدّین محقّق را میتواند روشن‌تر کردن از قبیل اظهارات وی دربارهٔ مقام واحوال قلبی و روحانی وسلوك معنوی خود درصفحهٔ : ۲۶، ۲۸، ۲۹، ۳۳، ۳۶، ۳۹، ۴۲، ۴۶، ۴۷، ۵۳، ۵۷، ۶۰ .

وباجود محدود بودن اطّلاعات دربارهٔ برهان محقّق واینکه افلاکی بحقیقت چیزی بر گفتهٔ مختصر سلطان ولد نیفزوده واضافات اوبیشتربذکر کرامات ومطالب بی‌اساس (بلحاظ تاریخی) متوجّه است قیمت نکاتی که از روی این کتاب بدست می آید براهل تحقیق پوشیده نخواهد بود .

از اینها همه بگذریم، معارف برهان محقّق کتابیست از نیمهٔ اوّل قرن هفتم مشتمل برموضوعی مهمّ و آن بحث عرفانی است واز این نظراهمیّت بسزا دارد خاصه که درنوع خود کم نظیراست زیرا بدون شك مجموع تقریرات و سخنان اوست که درمجالس بیان کرده و بدین نظراست که مانند سائر کتب صوفیّه مرتّب برابواب وفصول نشده ونظم و ترتیب خاص ندارد و مطالب آن مطابق تقسیمات فنّی پهلوی یکدیگر قرار نگرفته و ازنظم منطقی عاری است وبدین جهت تا حدّی که قلم اصلاح و تهذیب درآن بکار نرفته نمودار نثرمحاوره و گفتگوی روزانهٔ صوفیان ومجالس عرفانی تواند بود .

نثر کتاب چنانکه می‌بینید ساده و روان وخالی از تکلّف است ومطالب

بدون بسط و تفصیل ولی جامع و قاطع بیان شده و بهمین جهت دارای آن شور و گرمی نیست که در آثار بعضی از صوفیان مانند مکاتیب عین القضاة و مکتوبات قطب بن محیی جهرمی و تذکرة اولالیاء عطّار و بعضی از مواضع معارف بهاء ولد مشهود می گردد.

چگونگی مقابله و تصحیح

چون نسخهٔ موزهٔ قونیه قدیم‌تر و تمام‌تر بود آنرا اصل و متن قرار دادیم و در ذیل آنرا بنام «اصل» یاد کردیم و از آنجا که نسخهٔ سلیم آغا شروع می‌شود با یکدیگر مقابله نمودیم و تفاوت را در ذیل قید کردیم و نسخهٔ سلیم آغا را با رمز «سل» باز نمودیم و آنجا که جمله‌یی کم یا افتاده بنظر می آمد از روی قیاس جمله‌یی یا کلمه‌یی افزودیم بدین نشانه: [ ] تا کار مقابله بپایان رسید و چاپ کتاب آغاز گردید و درین میان متوجه شدم که درمجموعه‌یی که جناب آقای دکتر فریدون نافذ از استادان دانشمند و یکی از احفاد حضرت مولانا افاض الله علینا انواره فیلم آنرا برای این ضعیف فرستاده‌اند نیز نسخه‌یی موجود است.

امّا نسخهٔ مشارٌ الیها مجموعه‌ییست مشتمل بر دویست و پنجاه و شش ورق (پانصد و دوازده صفحه) هر صفحه بیست و پنج سطر بخطّ نسخ خوانا ومتوسّط باستثنای ورق یك تا چهل وچهار که بخطّ نستعلیق است و در اوایل رجب سال هزار و پنج کتابت شده و کاتب آن درویش جذبی مولوی

است و جزو اوّل معارف بهاء ولد است و کاتب و تاریخ کتابت آنچه بخط نسخ است معلوم نیست ولی بالقطع والیقین از نیمهٔ اوّل قرن یازدهم دنبال‌تر نوشته نشده است.

این نسخه بترتیب مشتمل است بر:

۱ ـ جزو اوّل معارف بهاء ولد ورق ۴۴ ـ ۱

۲ ـ جزو دوم « « « ۱۳۴ ـ ۴۵

۳ ـ جزوسوم « « « ۲۰۱ ـ ۱۳۵

۴ ـ جزوچهارم « « « ۲۱۷ ـ ۲۰۱

۵ ـ مکمّلی از معارف بهاء ولد که از روی نسخهٔ دیگر نقل شده است ورق ۲۲۸ ـ ۲۱۸.

۶ ـ رساله‌یی منسوب بسلطان العلما بهاء الدّین ولد که در آخر نسخه کاتب آنرا «الرسالة الالهیّة» نامیده است. ورق ۲۳۸ ـ ۲۲۹

۷ ـ رسالهٔ در اعتقادات ورق ۲۴۴ ـ ۲۳۹

۸ ـ معارف برهان الدّین محقّق ورق ۲۵۶ ـ ۲۴۴

از مطالعهٔ این مجموعه مسلّمست که کاتب آنرا از روی نسخه‌یی قدیم ومصحّح یا از روی چند نسخه بهمان صفت استنساخ نموده زیرا درضمن اجزاء معارف بهاء ولد فصول وقسمتهایی وجود دارد که در سائر نسخه‌ها که مأخذ ما بوده و درمقدّمهٔ معارف بهاء ولد طبع طهران ۱۳۳۳ص(ما ـ لح) آنها را وصف کرده‌ایم بنظر نمی‌رسد ومتضمّن نکات مهمّ تاریخی است که پرده از روی بعضی ازنقاط تاریك زندگانی مصنّف آن بر تواند گرفت

مگر جزو چهارم که بعینه از روی نسخهٔ قونیه برداشته شده است.

آغاز نسخهٔ معارف برهان محقق چنین است : یقول الله تعالی من ذکرنی فی ماله ذکرته فی مالی.

و آخرش بدینگونه است: پس ترا نزد آشنایی وصاحب قولی وصاحب حالی برد تا کار ترا احتیاطی کند و درین راه باریك ارشاد کند و الله اعلم بالصّواب.

وچنانکه می‌بینید ابتداء این نسخه با نسخهٔ قونیه یکسانست وپایان آن نزدیکست باآنچه از روی نسخه قونیه بطبع رسیده است (صفحهٔ ۵۵ ازطبع حاضر) و بنابراین ازنسخهٔ سلیم آغا (سل) کامل‌تر است ولی نسخهٔ قونیه از آن تمام‌تر است وچون بسبب آنکه کاتب، معارف برهان محقق را بدون فصل و درست پیوسته برسالهٔ اعتقادات نوشته است نگارنده درآغاز کار بوجود آن در ضمن مجموعهٔ مشارالیها متوجه نگردیده بود وبدین جهت بهنگام تصحیح ومقابله مورد استفاده قرار نگرفت وبوقت طبع کتاب تنها درمواضعیکه قیاساً افزوده و بدین علامت [ ] باز نموده بود بدان مراجعه کرد وسپاس خدای را که اکثر آن مواضع از رجوع بدین نسخه موردتأیید قرار گرفت.

غیر ازین نسخه در ضمن مجموعهٔ شمارهٔ (۱۴۵) قونیه مکتوب بسال ۷۵۴ از معارف برهان محقق نسخهٔ دیگر وجود دارد که نگارنده آنرا در شهریور ۱۳۳۸ که بهمراه دانشمند محقق جناب آقای مجتبی مینوی

وجناب آقای حسن عالی بك از آزاده مردان و رجال گرانمایه ودانشمند کشورترکیه بقصد زیارت تربت مولانا وبرهان الدّین محقق ازاستانبول بانقره و از آنجا بقونیه وقیصریه مسافرت نمود آن نسخه را در موزه قونیه و حریم حرم حضرت مولانا قدّسنا الله بسرّه العزیز زیارت نمود و قرار شد که جناب آقای مینوی باهتمام خاص خود فیلم آنرا تهیّه فرمایند و اخیراً این فیلم آماده گردید ولی در آن هنگام طبع کتاب بپایان‌رسیده بود و امیدواری میرود که پس از وصول و حصول آن نسخه بار دیگر نگارنده مقابلهٔ کتاب را با آن نسخه ونسخهٔ موجود درضمن مجموعهٔ دکتر فریدون نافذ از سر گیرد و موارد اختلاف را بصورت رسالهٔ جداگانه بطبع رساند.

چنانکه خوانندگان گرامی ملاحظه می‌فرمایند بهمراه این نسخه یعنی طبع حاضر دو رسالهٔ دیگر که یکی تفسیر سورهٔ محمّد ودیگری تفسیر سورهٔ فتح است بزبان فارسی نیز بطبع رسیده است.

علّت این امر آنست که نگارنده احتمال می‌دهد که آن دو هم ازتقریرات سیّد برهان الدّین محقق باشد و هرچند براین ادّعا دلیل قاطعی در دست ندارد ولی قرائنی موجود است که این احتمال را درخاطر برمی‌انگیزد.

یکی آنکه طرز عبارت و اداء مطلب نزدیکست بمعارف برهان محقق علی‌الخصوص صفحهٔ (۱۰۲) و (۱۰۳) که با مواضع مختلف ازمعارف برهان محقق چنان مانندگی وشباهت دارد که تصوّر انشاء آن از دو تن

وشخص جداگانه بسیار بعید بنظر میرسد .

دوم آنکه مصنّف در چندین مورد بشعر حکیم سنایی استناد جسته وچنانکه پیشتر گفته آمد برهان الدّین محقق را عشقی تمام بحکیم غزنوی بوده و شعر او را درسخن می آورده است .

سوم آنکه مصنّف در دو مورد (صفحهٔ ۸۵ و ۹۴) ازسنایی غزنوی تعبیر کرده است به : « حکیم » بطورمطلق و بدون ذکر و قید نام یا تخلّص وچنین تعبیری درسیاق سخنان مولانا ویاران گزین وی متداول بوده و تا آنجا که حقیر می داند دیگران معمول نداشته‌اند .

اینك شواهد آن از روی آثار مولانا :

۱ ـ عنوان موجود درمثنوی ، طبع لیدن ، ج۱ ، ص۱۰۸ بدینگونه : تفسیر قول حکیم .

بهرچ از راه وامانی چه کفر آن حرف و چه ایمان
بهرچ از دوست دور افتی چه زشت آن نقش وچه زیبا

که این بیت بی هیچ شك از سنایی غزنوی است (دیوان سنایی ، طبع طهران ۱۳۲۰ ، ص۴۸) .

۲ ـ عنوان دیگر درهمان نسخه ، ج۶ ،ص۴۶۳ بدین صورت:چنانك حکیم رحمة الله علیه درالهی نامه فرمود :

چون زبان حسد شود نخّاس   یوسفی یابی از گزی کرباس

که این بیت از حدیقهٔ سنایی است (حدیقه ، طبع طهران بتصحیح

ـ کدم

جناب آقای مدرّس رضوی ، ص۷۱۲)

۳ ـ ذکر آن با اوصاف شاعرانه که مفید تعیین مسمّی نتواند بودمانند:

بشنو الفاظ حکیم پردهٔ   سرهمانجا نه که باده خوردهٔ

مثنوی ، چاپ لیدن ، ج۱ ، ص۲۱۱

که اشاره بدین بیت سنایی غزنوی است :

بر مدار از مقام مستی پی   سرهم آنجا بنه که خوردی می

حدیقه ، طبع طهران ، ص۱۱۴

و در مناقب افلاکی این حکایت را می‌خوانیم :

« همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا بحجرهٔ چلبی بدرالدّین ولد مدرّس در آمد و اورا خفته دید و الهی نامه را درپس‌پشت خود نهاده فرمود که خواجه حکیم حاضر وتو در خواب رفتهٔ » که درین تعبیر نیز مقصود ازحکیم بدون شبهه سنایی غزنوی است وبرقرائن مذکوره اضافه می کنیم که این هر دو رساله بخط کاتب اصل یعنی همانکس است که معارف برهان محقّق بخطّ اوست و درنسخهٔ قونیه بشمارهٔ (۲۱۲۷) مقدّم برمعارف برهان محقّق قرار دارد وبخاطر می گذرد که مگر نویسنده آن هردو را از روی اجزاء و کتب سیّد نقل کرده است .

اینهاست قرائنی که نگارنده از روی آنها احتمال می دهد که تفسیر دو سورهٔ (محمّد وفتح) از آن برهان الدّین محقق است ولی چنانکه گذشت این امر قطعی ومسلّم نیست .

ـ که ـ

بهر حال چه تفسیر این دوسوره از سیّد برهان الدّین باشد یا نباشد قدرمسلّم اینست که از آثار منثور و کهن زبان پارسی است و از اواسط قرن هفتم دنبال‌تر انشاء نشده و بهمین سبب تصحیح و تحشیه و طبع آن سودمند تواند بود .

و بطوریکه در حواشی از روی مقایسهٔ متن فارسی با تفسیر ابوعبدالرّحمان سلمی (متوفّی ۴۱۲) موسوم بحقائق فی التفسیر باز نموده‌ایم هیچ‌شك باقی نمی‌ماند که تفسیر این دو سوره ترجمه و تقریر گونه‌ییست از تفسیر سُلَمی با اندك تصرّف دربعضی موارد که بدانها درحواشی اشارت رفته است .

و از گفتهٔ افلاکی درمناقب العارفین برمی‌آید که مولانا بدین کتاب یعنی حقائق سلمی اهمیّت می‌داده ودستور داده است تا یکی از مریدان نسخه‌یی برای او بنویسد. اینك روایت افلاکی: «همچنان خدمت ملك‌الادباء فخرالدّین دیو دست مَلَك نهاد رحمه الله روزی حکایت کرد که جهت حضرت خداوندگار کتاب حقایق سلمی را کتابت کرده بودم چون تمام کرده بیاوردم مستحسن داشته بسی تحسینها کرد واحسان فرمود وفرجی مبارك خود را برمن پوشانید» .

و ازینرو این احتمال نیز بردل می‌گذرد که مگر حضرت مولانا خود این دو سوره را از روی حقائق تقریروبیان فرموده است ولی این احتمال از فرض نخستین ضعیف‌تر است .

در ختام این مقال لازم می‌داند از دوست عزیز دانشمند جناب آقای دکتر حسین کریمان دبیر محترم دانشکدهٔ علوم معقول و منقول تشکّر کند که درمقابله و تصحیح این کتاب عمر گرامی مبذول داشته و یار ومددگار این ضعیف بوده‌اند .

بپایان رسید مقدّمهٔ معارف سیّد برهان الدّین محقّق ترمدی بخامهٔ این بندهٔ ضعیف بدیع الزّمان فروزانفر عفا الله عن جرائمه و آثامه روز دوشنبه سی ام آبان ماه هزار وسیصد وسی ونه هجری شمسی مطابق غرّهٔ ماه جمادی الثانیه هزار وسیصد و هشتاد هجری قمری درمنزل شخصی واقع در خیابان بهار از محلّات شمالی طهران ونحمد الله علی ذلك .

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

يَقُولُ اللهُ تعالى مَنْ ذَكَرَنِي فِي مَالِهِ ذَكَرْتُهُ فِي مَالِي وَمَنْ ذَكَرَنِي فِي نَفْسِهِ ذَكَرْتُهُ فِي نَفْسِي.

وَأَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَمَا أَلَتْنَاهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَيْءٍ[1] اگر صد مسلمان باهم دوستی دارند بنگرید آنك ازاين صد عزيزست ومقام او بلندتر اين صد را بمقام اورسانند تا ميان ايشان مفارقتی نباشد وَمَا أَلَتْنَاهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَيْءٍ نه چنانك منزلت اورا فرو آرند ازبهر جمعيّت ايشان بلك ايشان را ازبهراو موهبت فرمايند ازخزائن بی نهايت.

ذَرْنِي وَمَنْ خَلَقْتُ وَحِيداً وَجَعَلْتُ لَهُ مَالاً مَمْدُوداً[2] چنانك كسی قصد قهر كند وشمشير برهنه كرده باشد آن شفيع بدودست دامن او بگيرد می گويد: «بهل مرا تا انتقام كشم من اورا يگانۀ قبيله كردم ومالش دادم از هرطرف بی حساب وبی قياس وصدهزارنيكوی كردم تا او باگزيدگان من بجنگ بيرون آيد؟!» حق جلّ جلاله بادرياهای رحمت بی پايان قصد قهر

(۱) ـ قرآن كريم ، الطور/۲۱
(۲) ـ قرآن كريم ، المدّثر/۱۱/۱۱

او کرده و آن دریاهای رحمت دامن گیر نمی‌شود تا این چه رحمت است واین چه بنده است و از کدام رحمت برون آورده است اورا که دامن کبریا را هرزمان می گیرد وحضرت دامن می کشد که بهل قَوْلُهُ تعالیٰ لَوْ اَنْزَلْنا هٰذَا القُرآنَ عَلیٰ جَبَلٍ(۱) اگر لطف اخلاق انبیاء واولیا کـه در قرآن شرح کرده‌ایم بکوهها برسد ازدل مادران مشفق رحیم‌تر شود آن کوهها نه بخراشد چیزیرا ونه بشکند، گوشت وپوست دوست شود، درودرشتی نماند گرانی نماند بیگانگی نماند ازغایت لطف اخلاق انبیاء وجوشش رحمت ایشان وشفقت بی علّت ایشان ازاجزای سنگ وکوه شیر شفقت برجوشد ورحمت پیدا شود ودرشتی وبی رحمتی وبیگانگی از کوه برود.

سخن حق اگرچه گفتنی است الّادرحالت غضب نباید گفتن کی آن سخن سوزان شده باشد از آتش غضب زیرا درو دیوار از فتور دل بوقت خشم گرم میشود سخنی کچون نان وطعام گرم ازتنور دل بر آری چون گرم نباشد؟! اگر آن سخن مجسّم بودی کی درآن حالت می گویی دست بر آن نتوانستی نهادن از سوزانی اکنون بهل تا آن نان سرد شود وآن خشم بگذرد زیرا که نان اگرچه مادّهٔ حیوتست چون سوزان دردهان یکی نهی اگرچه گرسنه باشد بیرون اندازد واز آن نان وطعام محروم ماند.

علی رَضِیَ اللهُ عَنْهُ درمیدان بود کافر بروحمله کرد درروی علی تف کرد چنانك همه روی مبارك پرشد از بُزاق درحال شمشیررا بینداخت از اطراف غریو آمد یا امیرالمؤمنین این شمشیر حق نیست؟ این ذوالفقار

(۱) ـ قرآن کریم ، الحشر/۲۱

حق نیست؟ این خصم عدوی خدا نیست؟ کی چنین حرکت کردی آن ساعت که او بر تو حمله آورد اگرچه بباطل کرد وبجهل اگر دفع نمی کردی هیچ محابا کردی؟! توچرا شمشیر حق را انداختی؟! گفت: «راست می گویید شمشیر حق است وذوالفقارست وفرمان خداست ولیکن چون او درروی من خیو انداخت نفس بجنبید، آلوده گشت شمشیر حق با نفس من وخشم من» درحال کافر انگشت بر آورد کی برمن کلمهٔ ایمان عرضه کن وهیجده کس از قبیلهٔ او مسلمان شدند ببرکات ترك آن غضب وبرین معنی از روح الله عیسی علیه السلام سؤال کردند سخت‌ترین چیزها وصعب‌ترین وسهمگین‌ترین چیزهایی کی خدا آفرید چیست گفت: «خانهٔ غضب و آن دوزخ پرآتش است» گفتند: «یا روح الله آن آتش خشم خدا را چه نشاند وچه سرد کند» گفت: «آنك آتش خشم خود را فرونشاند وساکن کند درحال آن آتش ساکن شود» بسیار مردمان باشند که ایشان را برای مال خشم نباید مال را ایثار کنند وزروسیم واسب واستر ولیکن درعقل خود بخیلی کنند کـه اگر این سخن را فرو خوریم عقل ما ناقص شود و او پندارد که برما خندید وباعقل ما بازی باخت و آن از آنست کی خود را بدان عقل جزوی مشرّف می داند وازعقل کل غافل آید.

قالَ النَّبیُّ ﷺ اِنَّ اَکْثَرَ اَهْلِ الجَنَّةِ اَلْبُلْهُ فرقست میان کسی که او ازاصل ابله باشد ومیان آنکس که اوعقلی بزرگ دید عقل خرد خود را درباخت وخود را ابله ساخت واوابله طرّار ربّانی باشد.

شخصی صفت خوبی زن خود باهر کسی می گفت وصفت خوش خویی او گفتندش که : « پیغامبر ﷺ نهی کرده است از ستایش کردن زن خویش پیش بیگانگان» آن را بگوش نمی کرد و گفت : «غرض پیغامبر آن بود که تا کسی طمع نکند» بعد ازین یکی طمع کرد و زن او را فریفت گفت که : « ای خواجه من دل بزن نهاده بودم و اورا می ستودم مبارکت باد بسیار ازو خوبتر ونیکوتر وونغز تر دیده‌ام ومی‌دانم خواستم بتوحکایت کردن چون این حرکت کردی بخدا که نشان ندهم» اکنون حق تعالی همین می‌فرماید که : « من دانشها وعقلها به ازین که دادمت دارم اگر برین یك خلق وتقصیر برادر خود که واقف شدی وخواهی گفتن کی مشتری یافتی که عوض شکر این سخن را از تو می‌ستاند در دزدی این سخن راو شاذ شدن[1] والتفات نمایی من ترا برخللهای دیگر واقف کنم امّا چون این را برمثال نقل درمیان نهادی ودعوی ساختی آن دکرهات تنمایم کی دون همّت آمدی وخاین» وَاللهُ لا یُحِبُّ الْخائنین (۱)

اگر برادری را خدا برگزیند حسد نباید کردن کی شعیب صَلَوٰاتُ اللهِ عَلَیْهِ روزی برامّت خود نعمتهای خدا را می‌شمرد کی کسی که شما را کفشی دهد دوست دارید کسی کی شما را پا داد چرا ازو بیگانه آیید کسی که شما را کُلَه دهد مُحِبّ شوید کسی که شما را سر وعقل

۱ ـ ظ : شاد شدی

(۱) ـ قرآن کریم ، الانفال / ۵۸

دهد چرا ازو روی گردانید کسی که شما را انگشتری دهد عاشق او شوید دست پیش او بندید کسی که شما را دست وانگشتان دهد چرا نشناسیت برمی شمرد ایشان گفتند : «مادوست می‌داشتیم خدا را وشکر میکردیم این نعمتها را امّا چوترا برما برگزید با این معجزها واین قدرتها دشمنش گرفتیم» گفت : « آخر من ازشما جدا نیستم مرا برای آن برگزید تا آن گزینش بهمه برسد همه را منّت باید داشتن تنها مرا نی » چنانك درراهی باخطر خفته باشی یکی دست برتونهد که خیز اوّل دلت آگه شود آنگه چشمت واز شود اعضای دیگرهنوز بی‌خبر ،بعد ازساعتی همه اعضا درجنبش آیند از آن مقام باخطر خلاص یابد هرگز آن اعضا نگویند که : « ما نمی‌رویم ای دل توبرو وای چشم تو برو که اوّل شما را بیدار کرد » یا از زندان مهلك زندانی دست بر آورد که اوّل سوراخ را فراخ کند باقی اعضا خشم نگیرد که ای دست سوراخ را فراخ مکن ما نخواهیم که اوّل تو بیرون آمدی مگر عضوی باشد [خفته] ویا مرده وا گرنه همه اعضای زنده شاد باشند وخواهان باشند که از ماپای[1] با دستی ره یافتی بیرون تا باقی را راه کردی وَاللهُ الْمُوَفِّقُ .

همه کافران همین می گفتند[2] که ما را مال ونسب وجمال وقدوقالب وقامت زیباتر ازمحمّد است[3] وبیشتر ،نبوّت وی را چگونه مسلّم شود وازنور

۱ ـ ظ : مایان ۲ ـ سل : گفتند

۳ ـ سل : ما را مال وحسب ونسب وجمال وقد وقامت زیبا بیشتراست ازمحمد علیه السلام

باطن بی خبر[1] وخالی بودند اکنون توهم تربیت ظاهرمیکنی وباطن را فرومیگذاری چنانك قایل گوید:[2]

جان ازدرون بفاقه وطبع ازبرون بیرگ
دیو از خورش بهیضه وجمشید ناشتا

اکنون بکن دوا که مسیح تو برزمی است[3]
جون شد مسیح سوی فلك فوت شد دوا

جون موش صورت وطبیعت وهوا[4] در چاه دلت افتاده است نتوانی بحقایق معانی آب حیوة پاك كننده[5] رسیدن قَوْلُهُ تعالی[6] اِنَّما اَلْمُشْرِکُونَ نَجَسٌ(1) و قَوْلُهُ لا یَمَسُّهُ اِلّا اَلْمُطَهَّرُونَ(2) تا آن موش را برنکشی[7] واین چاه[8] وجودت را پاك نکنی که لا یَمَسُّهُ اِلّا اَلْمُطَهَّرُونَ یعنی کلام پاك را جان پاك بایذ و کمان قرآن را هم رستم[9] باید که بکشد و تیغ ذوالفقار را هم بازوی علی می باید[10] و بکر دوشیزه را مرد باید تابکارت او زایل کند[11] عورات و مخنّثان و عنّینان کی توانند[12] جون ترا جان نباشد سخنان ترا کی جان باشد فقه ووعظ و تفسیر وغیر آن که[13] در کتب

۱ - سل : بی‌خبراست .　　۲ - چنانکه می‌فرماید خداوندگار ما
۳ - سل : زمینست　　۴ - سل : طبیعت هوا
۵ - سل : آب پاك حیوة پاك کننده　　۶ - سل : ندارد .
۷ - سل : نکشی　　۸ - سل : چاه　　۹ - سل : رستمی
۱۰ - سل : باید تا گردن کفار زند
۱۱ - سل : هم مردی باید تا بکارت بکر تواند زایل کردن
۱۲ - سل : کی توانند بکارت زایل کردن　　۱۳ - سل : وغیره آنکه

(۱) - قرآن کریم ، التوبة/۲۸　　(۲) - قرآن کریم ، الواقعة/۷۹

است بی آنك درودمند رُوحاً مِنْ اَمْرِنا(1) باقی همه صورتهاست ده اسب نقش کنی بردیوار هیچ نیرزد جان آنکه گیرد سخنت که تو باجان شوی بس چاره آنست که تو تربیت[1] باطن کنی بجهد جهت[2] تحصیل روح باقیه که غیراین روح عامست زیرا اکنون درتوناقص است آن روح تا کامل شود[3] درتو پارهٔ در آمده است ، اوخود کاملست امّا درتو کامل نشده است همچنانك آفتاب قدر سوراخ روزن[4] وآب دریا بقدر کوزه امّا اگر کاملی باشی بینی[5] کی درباطن توچیزی افتد ازین منجّسات اثرنکندوبقانکند[6] داروی جشم فدای عیسی نمی کنی فدای کور مادرزاد می کنی[8] تاچه شود سزای دنیا همین است که این مرد[9] میکند همه درمی بازد فَاَعِینُونِی بِقُوَّةٍ(2) ستّار اگر فضیحت نکند و [آنرا] علاج کند نیکوباشد اگر فضیحت نکندوآن علاج نکندآن خودعین [عداوت] باشد[10] شطرنج جوبدست[11] طفلان باشد اسب بجای شه نشانند وشه را بجای فرزین نشانند[12] . بیت :

هیچ کس را نامدست ازعاشقان درراه عشق
بی زوال ملك صورت ملك معنی در کنار

۱ - سل : که تربیت　　۲ - سل : کنی جهت　　۳ - سل : نشود
٤ - سل : بقدر روزن　　٥ - سل : کاملی ببینی　　٦ - سل : تفاوت نکند
۷ - سل : چشمها ازبهر داروی بینایی و گوشها را ازبهرداروی شنوایی فدای عیسی وقت نمیکنی
۸ - سل : می کنی وآن نفس وشهوات تست　　۹ - سل : مرد نادرهٔ عالم
۱۰ - سل : ستارا گرفضیحت نکند وآنرا علاج نکنند عین عداوت باشد .
۱۱ - سل : چون　　۱۲ - سل : سل : اسب را بجای شاه نشانند وشه بجای فرزین

(۱) - قرآن کریم ، الشوری/۵۲　　(۲) - قرآن کریم ، الکهف/۹۵

اقبال نفس در چیزی دیگرست خواهی که بگویم که اقبال[۱] او درچیست إِنَّ لِنَفْسِكَ عَلَيْكَ حَقّاً اند کی حق او میگزار دیگر[۲] ترا با اوچکار امّا اگر اونبودی ترا چه قدربودی نفس درزندگی[۳] تَبَع است باقی کار ارواح[٤] راست و سِرّدل را، ترا[٥] قرار می باید دادن که این همه متاعها[٦] جوارح واعضاء واصابع و مفاصل و حواس و همه اجزاء[۷] از معده وجگروغیرهما پیش من ودیعت است وهر آینه از من بازخواهند ستدن که روح حیوانی بجملگی حواس ظاهر وحواس باطن همه ودیعت دوروزه است هرچه ترا درعالم سِرّی است وتعلّق درون دارد بامردان خدا[۸] گوی که در[۹] وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ (۱) داخلند[۹] گفتن با ایشان بهترست که بار اذله ، این قوم ستّار باشند هرج ترا عظیم نماید با ایشان بگوی[۱۰] عجبشان نیاید ایشان نصیحت کنند که مشت[۱۱] میندازکه بردرفش خواهی زدن امّا نگویند البتّه مشت میندازْ[۱۲] از ضرر باز گویند امّا اکراه نکنند وَمَا جَعَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ وَكِيلًا(۲) همین است که سوختنی را میسوزد

---

۱ ـ سل : بکیریم اقبال — ۲ ـ سل : دگر — ۳ ـ سل : بندگی
٤ ـ سل : روح — ٥ ـ سل : ترا با خود — ٦ ـ سل : که این متاعهای جوارح
۷ ـ سل : وهمه اجزای تن از معده وغیرهما — ۸ ـ سل : حق
۹ ـ سل : این کلمه را ندارد . — ۱۰ ـ سل : بایشان بگویی
۱۱ ـ سل : این مشت — ۱۲ ـ سل : خواهی زدن از ضرر

---

(۱) ـ قرآن کریم ، الانبیاء/۱۰۷
(۲) ـ قرآن کریم ، وَمَا جَعَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظاً وَمَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ الانعام / ۱۰۷

میگوید : « آهسته تر سوز که طاقت سوختن سخت ندارم[۱] وقوّت تحمّل آن نیست مرا » یا حجّام را میگوید : « نیش آهسته ترنه و آهسته تر فروبر[۲] » امّا هر آینه تا مویی از کالبد هست آتش را با این[۳] کار است تاتمام دمار سیه برنیارد ازطبیعت فایده نیست[٤] بیت :

خود گرسنایی[٥] دم زند آتش درین عالم زند
وین عالم بی اصل را جون ذرّها برهم زند

جون محبّت پیدا آید یا اورا سوی خویش کشد یا[٦] سوی او رود جون وصلست فرق نبود اورا یافتی او را یافته باشی قُل عبارت از وقت است که سرپستان نطق خلیدن[۷] گیرد کسی را طلبد که سماع سخن او کندو وقتی سرپستان نخلد باشد[۸] که هم وهّابی کند جهت شیر وَمَنْ أَوْفَىٰ بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ(۱) آری آزارند وبرنجند امّا[۹] حقوق نگاه دارندحقوق نعم باشد که يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا(۲) هم ماکیان خوذ نول زندوبیضه رابشکند جون چوژه تمام برسذ فَاعْفُ عَنْهُمْ(۳) منت لعنت کردم هم منت رحمت کنم این مرا افتاده است کَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ(٤) یکی[۱۰] جان در دوتن شنیدهٔ بین

---

۱ ـ سل : سوختن نمی‌دارم — ۲ ـ سل : نیست مرا اما هراینه
۳ ـ سل : او — ٤ ـ سل : فایده نیست خود . (بیت) ندارد .
٥ ـ سل : گرجان عاشق — ٦ ـ سل : یا او
۷ ـ ازآن وقتی است که سرپستان خلیدن — ۸ ـ قو : که باشد . سل : هم باشد
۹ ـ سل : ولیکن نگاه دارند الله یتوفی — ۱۰ ـ سل : یك

---

(۱) ـ قرآن کریم ، التوبة / ۱۱۱ — (۲) ـ قرآن کریم ، الزمر/ ٤۲
(۳) ـ قرآن کریم ، آل عمران / ۱٥۹ — (٤) ـ قرآن کریم ، لقمان / ۲۸

يُحِبُّهُم(۱) علم محبّت حق را بوذ ازهر که علم محبّت حق شنيذی[1] می‌دان کی حبيب حق است .

هر لحظه ز عشق در سجودی دگرم
وز لوح وجود گرد جودی دگرم
دستی، که من از وجود خود گم شده‌ام
گر زنده‌ام اکنون بوجودی دگرم

اَوَ مَنْ كَانَ مَيْتاً فَاَحْيَيْنَاهُ(۲)

در کشتن بنده گر هوای دل تست
با بنده بگو، هرانچ بای دل تست
مقصود من از جهان رضای دل تست[2]
تا بنده همان کند که رای دل تست

گوهر[3] توهم تو باش از بهر آنك جون از آن تو باشد غیر تو بود[4] گوهر در خزینهٔ پادشاه است هم پادشاه گوهر باشد آنگاه این گوهر باشذ اگر کُلّ او بمعراج باشد و معراج غیر او باشذ معراج تمـام نباشد لَوْ لَاكَ، مَا زَاغَ الْبَصَرُ(۳)

تو تو ومن من این محال بود[5]
تومن و من تو این وصال بود[5]

۱ ـ سل : محبت شنیدی
۲ ـ قو : مصراع دوم وسوم مقدم ومؤخر شده است .
۳ ـ سل : اکنون گوهر
٤ ـ سل : باشد
٥ ـ قو : باشد

(۱) ـ قرآن کریم ، المائدة / ٥٤
(۲) ـ قرآن کریم ، الانعام / ۱۲۲
(۳) ـ قرآن کریم ، النجم / ۱۷

(فخر رازی رَحِمَهُ‌اللهُ دوازده علم می دانست امّا هنوز آن دوازده علم را فراموش نکرده بود[1]) هیچ طاعتی ماورای روزه نیست اَلصَّومُ لِی اَنَا اَجْزِی بِهِ اگر کسی همه طاعتهای نغز بکند[2] وشکم را پر میکند ومی خسبد بهیچ جایی نرسد واگر صوم رانگاه دارد بکمال ودرعبادات دیگر کمایش تقصیر کند[3] بجایی برسد ولیکن بتدریج باید تا مزاج بزیان نیاید[4] که ما را این کالبد[5] آلت کار داده‌اند فکر وذکر بزیان رود و از کار بماند (جایگه خالی بباید راست کردن واختیار کردن تنهایی را تا ملال نیارذ)[6] وإذا سَمِعوا اللَّغْوَ اَعْرَضُوا عَنْهُ(۱) یعنی سخن پوست شنودن[7] مردل را چنان ضعیف کند که پوست جوز خوردن مرصاحب شکم را[8].

سخن مغز باید تا قوّت دل باشد[9] جون بنده بکمال رسد و بحضرت اُلوهیّت پیوندد[10] و بمشاهدهٔ عزّت رسد[11] بعد از آن فرشتگان از آن مقام قاصر باشند که مَامِنّا اِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعلومٌ(۲) اینك گویند که راه را نهایت نیست[12] آن راه منزلست یعنی[13] جون در شهر وصال رسی روش آن شهر را نهایت نیست آن آهوان که دردام هُونه افتاده‌اند بتر ازانعامند که گوشت انعام خوردن را شاید وبار کشی ازایشان آید وازینها آنهم[14] نیاید چنانك

۱ ـ سل : عبارات بین ( ) را ندارد .
۲ ـ سل : طاعتها کند
۳ ـ سل : تقصیر می کند
٤ ـ سل : نرود
٥ ـ سل : بما این کالبد را
٦ ـ سل : عبارت بین ( ) را ندارد .
۷ ـ سل : شنیدن
۸ ـ سل : مرشکم را
۹ ـ سل : سخن نغز مغز باید تا دل قوت یابد
۱۰ ـ قو : بندد
۱۱ ـ قو : بمشاهده رسد
۱۲ ـ سل : هست
۱۳ ـ سل : اما
۱٤ ـ سل : این هم

(۱) ـ قرآن کریم ، القصص / ٥٥
(۲) ـ قرآن کریم ، الصافات / ۱٦٤

فرمود اُولٰئِكَ كَالْاَنعامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ(۱) امّا اینها همه روخند روح سمیع بلك همه سمعند[1] سرتاسر قرآن کلام خداوندست[2] درماه و ایّام چگونه فرود آید، در دل مؤمن[3] فرود آید که اُولٰئِكَ كَتَبَ فِی قُلوبِهِمُ الایمانَ(۲) (ایمان همچون ماه باشد که دردرون آدمی بنماید تا این کلام همچون نور روان شود)[4] وقال صادق: «اَلمَحَبَّةُ اِفناءُ الحَیٰوةِ فی اَمرِ المَحبُوبِ» (وقالَ بَعضُهُم: اَلمَحَبَّةُ نِسیانُ ما سِوَی اللهِ)[5] قالَ داوُدُ ﷺ: «یا رَبِّ اِنَّكَ خَلَقتَ لِكُلِّ داءٍ دَواءً فَما دَواءُ المُحِبّینَ» فَاَوحَی اللهُ تَعالٰی یا داوُدُ لَیسَ لِلمُحِبّینَ دَواءٌ سِوٰی لِقائی (وقال حکیم: اَلحِلمُ تَرکُ العِزَّةِ وَالرِّضا بِالذِّلَّةِ)[6] وَقالَ اَهلُ المَعرِفَةِ: «اَلحِلمُ الاِقتداءُ[7] بِسیرَةِ النَّبیِ ﷺ وسُنَّتِه»

وعَن اَبی سَعیدٍ القُرَشی[8] اَنَّهُ قالَ: «عُقوبَةُ الاَنبیاءِ حَبسُ الوَحیِ وَعُقوبَةُ الاَولیاءِ اِظهارُ الکَراماتِ وَعُقوبَةُ المُؤمِنینَ التَّقصیرُ فِی الطّاعات».

وَحُکِیَ اَنَّهُ سُئِلَ الجُنَیدُ عَن مَراتِبِ اَهلِ الوِلایَةِ قالَ: «لِاَهلِ العِراقِ البَسطُ وَالعِبادَةُ وَلِاَهلِ خُراسانَ القَلبُ وَالسَّخاوَةُ وَلِاَهلِ

۱ - سل : بلك سمعند   ۲ - سل : که کلام خداوند است جل جلاله
۳ - قو : درمؤمن   ٤ - قو : عبارت بین ( ) را ندارد .
٥ - سل : عبارت بین ( ) را ندارد .   ٦ - سل : عبارت بین ( ) را ندارد .
۷ - سل : هوالاقتداء   ۸ - القریشی رضی الله عنه

(۱) - قرآن کریم ، الاعراف / ۱۷۹   (۲) - قرآن کریم ، المجادلة / ۲۲

البَصرَةِ الزُّهدُ وَالقَناعَةُ وَلِاَهلِ الشّامِ الحِلمُ وَالسَّلامَةُ وَلِاَهلِ الحِجازِ الصَّبرُ وَالاِنابَةُ».

(رُحَماءُ بَینَهُم(۱) یعنی شفقت بی‌علّت مؤمنان را باشد که چنین‌دانند از غایت شفقت که رنج آن فلان عین رنج منست درعلاج او و چنان میان دربندم که در رنج خویش اگر ترا در پای خار خلد همه مهمّات جهان را بگذاری وبدان مشغول‌شوی همچنین درحق برادرخود که اِنَّمَا المُؤمِنونَ اِخوَةٌ(۲) هرنیکویی که درحق مؤمن خواهد کردن آن نیکویی با خویشتن می کند قَولُهُ تَعالٰی اِن اَحسَنتُم اَحسَنتُم لِاَنفُسِکُم(۳) پس لاجرم آن علاج بحقیقت خویش را می کند امّا کسی را که این ایمان واعتقاد نباشد که ایمان دوقسم است اَلتَّعظیمُ لِاَمرِ اللهِ وَالشَّفَقَةُ عَلٰی خَلقِ اللهِ همچنان در آن تقسیم دیگر فرمود اَلایمانُ نِصفانِ نِصفُهُ صَبرٌ وَنِصفُهُ شُکرٌ آن قوم را از آن سوباحق تعظیم وازین سوبا خلق شفقت)[1]

جاذبه وماسکه وهاضمه و دافعه بباید تا تن بصلاح آید اکنون از غذاهای دنیا امساك باید تا معدهٔ غذای دینی را اشتها وجاذبه[2] وماسکه وهاضمه ودافعه پدید آید وخُلق این بکند[3] مثلاً پیش شمستان کسوف گرفته

۱ - سل : عبارت بین ( ) را ندارد .   ۲ - سل : اشتهای جاذبه
۳ - سل : خلق این نکنند

(۱) - قرآن کریم ، الفتح / ۲۹   (۲) - قرآن کریم ، الحجرات / ۱۰
(۳) - قرآن کریم ، الاسراء / ۷

است ایشان‌را صلات کسوف فرماید[۱] گزاردن لیکن آن دو رکعت[۲] نی بلك چیزی که دفع کند آن را .

نقل کن از بقعهٔ ببقعهٔ و از موضعی بموضعی[۳] تا آنوقت که بجایی برسی که از آن زیادت ممکن نباشد ولیکن بشرط آنك منزل دوم به از منزل اوّل باشد چنانك باید کچون منزل اوّل ده اندر ده باشد منزل دوم دوازده اندر دوازده[۴] باشد بنقل حال نه بنقل قال تا بمثابتی برسی که مسجود ملایك شوی امّا راه وصال رانهایت نیست[۵] منتهی ومقصدالله است قوله وَاَنَّ اِلٰی رَبِّكَ الْمُنْتَهٰی (۱) مصباح نور ایمان در زجاجهٔ تن مؤمنست تن عارف ازمجاهده همچو زجاجه[۶] شود نور ایمان ازو تافتن گیرد لاجرم نازك شود تن عارف وَ مٰا تَدْرِی نَفْسٌ مٰا اُخْفِیَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ اَعْیُنٍ (۲) نوریست درعین نهاد آدم نهاده‌اند آن نورظاهر نشود الّا بمجاهده‌هرچند پوست غلیظ تر باشد مغز ضعیفتر ومخفی‌تر باشد چون آن پوست تنك‌تر وضعیف‌ترمی‌شودبمجاهده ازین معنی نور[۷] قوّت میگیرد(همچنانك‌هرچند پوست جوز ضعیفتر، مغزاو آکنده‌تر وهمچنین بادام وپسته،هرچند پوست

۱ ـ سل : باید　　　۲ ـ سل : گزارد آن دو رکعت
۳ ـ سل : واز موضع بموضع　　　٤ ـ سل : دوانزده
٥ ـ سل : هست اگرنبودی نفرمودی حقّ جهاده اما مقصد ومنتها را نهایت نیست منتها الخ .　　　٦ ـ سل : همچون زجاج　　　٧ ـ سل : بمجاهده معنیٔ نور

(۱) ـ قرآن کریم ، النجم / ٤٢
(۲) ـ قرآن کریم ، السجدة ، فَلا تَعْلَمُ نَفْسٌ ، الخ / ۱۷

آن‌غلیظ تر، مغزضعیفتر)[۱] یا اگرنی[۲] هرچند بر کان لعل آن‌سنگهازیادتی کم باشد[۳] تأثیر آفتاب آن را از صفت سنگی بلعلی بیشتر و زودتر آرد وهرچند آن سنگهای[٤] زیادتی بربالای کان لعل بیش باشد[٥] تأثیر آفتاب در کان لعل کمتر اثر کند و کم عمل کند[٦] اکنون خلق بر بالای لعل نور معرفت که در کوه آدمی تعبیه شده است سنگ انبار بیش می کنند لاجرم هر روز نور آفتاب از آن منقطع تر است گفت[٤] : « انبیا را دیدار بوده است» گفت[٧] : « نبی[٨] و کور ونابینا محال باشد و دیگردرقرآن[۹] چنین ناطق است که عَلٰی بَصِیرَةٍ اَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِی (۱) اگرقرآن را مقرّ باشیدخلاف قرآن لازم‌می آیدا گربگوییم که‌ندیدند[۱۰] »فلما فَصَلَ طٰالُوتُ بِالْجُنُودِ قٰالَ اِنَّ اللّٰهَ مُبْتَلِیکُمْ بِنَهَرٍ (۲) همچنانك قَتَلَ دٰاوُدُ جٰالُوتَ (۲) داود دل نفس امّاره را بکشت لاجرم خداوند تعالی داود دل را ملك بخشید وعلم وحکمت دهد[۱۱] وهمچنین چون طالوت‌عزم جالوت[۱۲] نفس کردقوم را وصیّت کرد[۱۳] که درین راه جوی آب است[۱٤] و آن دنیاست

۱ ـ سل : عبارت بین ( ) را ندارد .　　　۲ ـ سل : همچنانکه
۳ ـ سل : سنگهای زیادتی بربالای کان لعل کمتر
٤ ـ قو : سنگها را زیادتی　　　٥ ـ سل : بیشتر
٦ ـ سل : کمتر و کم‌عمل تر　　　۷ ـ سل : فرمود　　　۸ ـ قو : پس‌نبی
۹ ـ سل : وقرآن
۱۰ ـ سل : اگرقرآن را مقرباشد واگربگوییم که ندیدند خلاف قرآن لازم آید
۱۱ ـ سل : واو را علم وحکمت داد　　　۱۲ ـ سل : همچنین طالوت عزم حرب‌جالوت
۱۳ ـ سل : می کرد　　　۱٤ ـ سل : آبیست

(۱) ـ قرآن کریم ، یوسف / ۱۰۸
(۲) ـ قرآن کریم ، البقرة / ۲٤۹ ، ۲٥۱

و شهوات[1] است اگرچه شما تشنه و مستسقی[2] اید بقدر احتیاج خورید بقدر ضرورت بامر خورید نه بشهوت و بی‌فرمانی[3] «فَشَرِبُوا مِنْهُ اِلّا قَلیلاً»(۱)[4] از چندین هزار خلق چند کس معدودند که ازین دنیا صبر کردند قوله تعالی وَقَلیلٌ مِنْ عِبادِیَ الشَّکُورُ(۲) قال بعضهم: «اَلتَّواضُعُ قَبُولُ الْحَقِّ مِنَ الْحَقِّ لِلْحَقِّ» وعن اَبی ذَرٍّ رضی الله عنه عن النَّبیِّ صلی الله علیه و آله وسلم اَنَّه قال[5]: «اَوْلِیاءُ اللهِ ضِحْکُهُم عِبادَةٌ ومِزاحُهُم تَسبیحٌ و نَوْمُهُم صَدَقَةٌ اَللّهُمَّ احْفَظْهُم واحْفَظْ عَلَیْهِم دِینَهُم واَقِرَّ عَیْنی بِهِم یَوْمَ القِیامَةِ» ثُمَّ قَرَأَ اَلا اِنَّ اَوْلِیاءَ اللهِ لاخَوْفٌ عَلَیْهِم وَلاهُم یَحْزَنُونَ(۳) وعن اَبی هُرَیْرَةَ رضی الله عنه قال[6]: «خَرَجَ عَلَیْنا رسولُ الله» صلی الله علیه و آله وسلم فَقالَ: «واشَوْقاهُ اِلی لِقاءِ اِخْوانی» فَقُلْنا: «اَلَسْنا اِخْوانَكَ» قالَ: «اَنْتُم اَصْحابی واِخْوانی قَوْمٌ یَأْتُونَ مِنْ بَعْدی شَأنُهُم شَأنُ الاَنْبِیاءِ وَهُم عِنْدَالله مِثْلُ الاَنْبِیاءِ» قُلْنا: «صِفْهُم لَنا» قالَ: «هُم قَوْمٌ یَفِرُّونَ مِنَ الآباءِ والاُمَّهاتِ والاِخْوَةِ والاَخَواتِ یَطْلُبُونَ بِذٰلِكَ رِضْوانَ اللهِ یَجْتَمِعُونَ فی بَیْتٍ مِن بُیُوتِ

1 - سل: وشهوات اگرچه   ۲- سل: اگرچه مستسقی اید
۳ - سل: بی‌فرمان   ٤ - سل:
بحرص ار شربتی خوردم مگیر از من که در منزل
بیابان بود و آب سرد و تابستان و استسقا
۵ - سل: وسلّم اولیاءُ الله   ٦ - سل: انّه قالَ

(۱) - قرآن کریم / البقرة، ۲۵۱   (۲) - قرآن کریم، سبا / ۱۳
(۳) - قرآن کریم، یونس / ٦۲

الله تَراهُم مَهْمُومِینَ مَحْزُونِینَ لایَعْرِفُ اَحَدٌ قَدْرَهُم اِلّا اللهُ لَیْسَ بَیْنَهُم مِیراثٌ یَقْتَسِمُونَهُ اَلْواحِدُ مِنْهُم اَشْفَقُ عَلَی الآخَرِ مِنَ الاُمِّ عَلی وَلَدِها وَالاَخِ عَلی اَخِیهِ».

ای دل بجز از رنج[1] نفرمایندت   هر لحظه بعشوهٔ بر آرایندت
بی‌خویشتنی مکن دلا پند پذیر   بیهوده دری مزن که نگشایندت

کلمهٔ حکمت همچون لقمهٔ است آن را جاذبهٔ بباید تا جذب کند.

پارهٔ راه دان تو اندرپیش[2]   ازدر نفس خویش تادل خویش
مردن خلق زندگی دینست   هرچه گفتند سرّ آن[3] اینست

اَلْبَدَنُ یَفْنی وَیَمُوتُ وَالرُّوحُ لا یَفْنی وَلا یَمُوتُ.

در جهانی که عقل و ایمانست   مردن جسم زادن جان است

قُرَّةُ عَیْنی فِی الصَّلٰوةِ صلوة نزدیك رجال عین اوست یَنْظُرُ بِنُورِ اللهِ صلوة آنست آن دگرجهاد باشد چنانك گوید[4]:

هست هریك زهست حضرت هست
علم بی نیازی اندر دست

اَحْیانی بِحَیاتِهِ وَاَنارَنی بِنُورِ ذاتِهِ.

همه هم نیستند و هم هستند   همه هم باده اند و هم مستند
زشت باشدزروی حکمت زشت   بی فراق هوا وصال بهشت

۱ - سل: درد   ۲ - سل: پیش داری پیش   ۳ - سل: این
٤ - سل: گویند

با تو من خوب و زشت را چه کنم　　چون تو هستی بهشت را چه کنم[1]

عیسی روح گرسنه است چو زاغ　　خر او می کند ز کنجد کاغ

چون تو خر را پروری[2] علم هم از خر باید جستن بنگو که خر را چه علم باشد.

دام بلاست آنچ تو می خوانیش دلست

دیك هواست آنچ تو می خوانیش سرست[3]

علم علم معرفت است اگر هیچ چیز[4] نشناسی و خود را بشناسی و دانی عالمی و عارفی و اگر خود را نشناسی آنهمه علمها که تو دانی ترا[5] چه سود اَضاعُوا الصَّلٰوةَ وَ اتَّبَعُوا الشَّهَواتِ (۱) اصحاب صفه و عارفان و محققان چنین میگویند[6] که: «این بیمار را صفراست روغن زبان دارد یا گرمی است حلوا زبان دارد خواه گو حلوایی غصب باش خواه حلوای خریده».

ملك را[7] پرسیدیم که این چرا می خوری بدین حاجت داری گفت: «نه همین که خوشم می آید»[8] این عین زیان و ظلمت[9] باشد. در تو دو درست یکی سوی دوزخ یکی سوی بهشت اکنون ریاضت آنست که بی حاجت در دوزخ مگشا (چون ایمان شهرست قوی نگه باید داشت تا ترا از شهر ایمان نبرد و در شهر کفر و معصیت نکند که عین مخنثی

۱ - سل: ندارد.　۲ - سل: پروردی　۳ - سل: تو می‌دانیش دلست
۴ - سل: چیز را　۵ - سل: علمها ترا　۶ - سل: می‌فرمایند
۷ - سل: خریدهٔ ملك　۸ - سل: طفل خرما دوست دارد صبر فرماید حکیم
۹ - سل: ظلمت و زیان

(۱) - قرآن کریم، مریم / ۵۹

باشد و تنگ باشد امّا)[1] اگر راه دوزخ چنین دلربا و خوش[2] نبودی چندین هزار خلق خویشتن را از بهشت مخلّد محروم نکردندی (چون بنده را خدا شایستهٔ مقام قرب گرداند خلعت لطف ابد بخشاید باطن و ظاهرش را از ریا و نفاق صافی کند محبّت اغیار را در باطن او گنجایی نماند مشاهدهٔ[3] لطف خفی گردد، بچشم عبرت در حقیقت کون نظاره میکند از مصنوع بصانع مینگرد و از مقدور بقادر میرسد آنگاه از مصنوعات ملول گردد و بمحبّت صانع مشغول شود دنیا را نزد او خطر نماند و عقبی را برخاطر او گذر نماند غذای او ذکر محبوب گردد تنش در هیجان شوق معبود میتازد و دل در محبّت محبوب میگدازد نه روی اعراض نه سامان اعتراض چون بمیرد حواس ظاهرش از دور فلك برون آید کلّ اعضاش می گدازد از حرکت طبیعیش ممتنع گردد این همه تغیّر بر ظاهر بود ولیکن باطن از محبّت و شوق پر بود اَمْواتٌ عِنْدَ الْخَلْقِ اَحیاءٌ عِنْدَ الرَّب)[4] تا موت قبل الموت نیست عبادت نوعی دیگر ست (وبعد تمام المجاهدة نوعی دیگرست)[5] وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتّٰی یَأْتِیَكَ الْیَقِین (۱) مغز عبادت گداز نفس است و باقی همه پوست عبادتست، صوم و عبادتی که در وی[6] گداز نفس نیست آن عبادت نیست عبادت که در او رنج نفس هست آن نیز شرط

۱ - سل: عبارت بین ( ) را ندارد.　۲ - سل: خوش ودلربا
۳ - ظ: مشاهد　۴ - سل: عبارت بین ( ) را ندارد.
۵ - سل: جملهٔ بین ( ) را ندارد.　۶ - سل: هرعبادت که درو

(۱) - قرآن کریم، الحجر / ۹۹

عبادتست ، نفس اولیاء جمله دلست و دل اعدا جمله نفس است اَلْمُجاهَدَةُ بَذْلُ اَلنَّفْسِ فِي رِضاءِ اَلْحَقِّ اَلْمُجاهَدَةُ تَجْلِيَةُ مِرآةِ اَلْقُلُوبِ وَ اَلْفُؤادِ[1] بِصِقالِ مَحَبَّةِ اَلْحَقِّ بَعْدَ اَنْقِطاعِ اَسْبابِ تَعَلُّقِ اَلْخَلْقِ فِي سَبِيلِ اللهِ[2].

قال قالَ رَسُولُ اللهِ صلى الله عليه وآله وسلم اَفْضَلُ رِجالِ اُمَّتِي اَلَّذِينَ يُجاهِدُونَ وَاَفْضَلُ نِساءِ اُمَّتِي اَللّاتِي [لا] يَخْرُجْنَ مِنَ اَلْبُيُوتِ اِلّا لِاَمْرٍ لابُدَّ لَهُنَّ مِنْهُ[3] اَلشَّوْقُ نُورُ شَجَرَةِ اَلْمَحَبَّةِ وَالْعِشْقُ ثَمَرَتُها وَقالَ اَلشَّوْقُ جَوْهَرُ اَلْمَحَبَّةِ وَالْعِشْقُ جِسْمُها يا داوُدُ لَيْسَ لِلْمُحِبِّينَ دَواءٌ سِوى لِقائِي.

وَقالَ النَّبِيُّ ﷺ اَقْرَبُ النّاسِ دَرَجَةً مِنْ دَرَجِ اَلنُّبُوَّةِ اَهْلُ اَلْعِلْمِ وَاَهْلُ اَلْجِهادِ[4].

صَوْمُ صَوْمِ الاخَصِّ تَرْكُ ما سِوَى اللهِ وَقالَ النَّبِيُّ ﷺ اَلصَّلوٰةُ نُورُ الْمُؤْمِنِ وَالصَّوْمُ جُنَّةٌ مِنَ النّارِ.

رکن بزرگترین درباب ریاضت روزه است[5] روزه ازهمه بزرگتر است (باقی ریاضتها نسبت با این بازیچه است ودرین باب تفاصیلست باهستگی توان ذکر کردن امّا)[6] ازنفس می باید دزدیدن[7] کی نفس را خبر نباشد هرروز ازمعهود هرروزه درمسنگی یا بیشتر نقصان کنند[8] تاسرمعده

1 ـ سل : مِرآةِ الفُؤاد
2 ـ سل : الحق
3 ـ سل : این حدیث را ندارد .
4 ـ سل : المجاهدة
5 ـ سل : درین باب روزه است .
6 ـ سل : عبارت بین ( ) را ندارد .
7 ـ سل : دزدید
8 ـ سل : از معهود هر روزه اندك اندك نقصان می کنند

خالی می باشد وریاضت حاصل می آید[1] حَقَّ جِهادِهِ(1).

هر کرا دردحقیقت است[2] طلب حقیقت است[2] مؤمن آنست که همچوماهی بی آب قرارنگیرد اگرچه همه چیزها وهمه نعمتها[3] پیش ماهی نهی ماهی هیچ نیارامد پس مؤمن نیزهمچوماهی بسوی آب می جهد اکنون درجوی خردك امان نیابد ماهی که در آنجاش بگیرند ونیز آب تنك باشد در دام بماند ونیز نگوالد[4] دریایی باید تا ماهی نهنگی[5] شود اگر جسم شیخ[6] را خرد می بینی محال مدان دریا را درضمن وی[7] بین.

عجب مدار ز دریا و جانور که دروست
عجب ز جانوری دار کاندرو[8] دریاست

لوح محفوظست که من می بینم در آنجا انبیا و اولیا[9] هریکی را می شناسم بعد از احمد مرسل[10] بسیار اولیا بودند هیچ کس را این مرتبه نبوده است که مولانا بهاءالدین[11] را و درین دریایی نیست که اگر دریایی بودی آخر آنها را گفتمی که درین جهانند (که ازایشان نفعی بود ودفع ضرری)[12] علم اینست اگر این علم را بدانی علمهای دیگر را جهل گویی علم دین اینست که آن جهان با این کس[13] بماند آن علم دگر را ازبهرحیوة

1 - سل : شود
2 - سل : نیست
3 - سل : اگرچه همه نعمتها
4 - سل : نگوالت
5 - سل : دریا باید تا ماهی نهنگ
6 ـ سل : جسم مبارك شیخ
7 - سل : او
8 - سل : دان کندرو
9 ـ سل : اولیا را
10 - سل : علیه افضل الصلوة والتحیة
11 - سل : این مرتبه و مقام نبوده است که مولانا بهاء الملة والحق والدین را قدس الله سره العزیز
12 ـ سل : عبارت بین ( ) را ندارد .
13 - سل : جهان

(1) ـ قرآن کریم ، الحج / ۷۸

چند روزه کرده اند کی درین جهان بمانند بآرام و ایمنی ، کتاب الله اندرون شیخ است وعترتی بیرون شیخ کتاب آن معنی است که درو پنهان کرده‌اند وعترة جسم شیخ[1] است ترا چون اهلیّت کتاب خواندن نیست عترة باتو بگوید سرّ آن[2] کتاب را کتابُ الله که اُولٰئِكَ کَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الایمانَ(۱) کتاب بیرونی را دزد ببرد پس عالم[3] عالم نماند یا خود بمیرد پس عالم[4] نماند پس شیخ صاحب کتابست هر کجا[5] که هست وَجَعَلَنِي مُبَارَكًا اَیْنَمَا كُنْتُ(۲) اکنون شیخ آن شجره است که تَحْتَ الشَّجَرَةِ(۳) هر کرا درد حقیقت است بیا گو بنزد این درخت که وَهُزِّي(٤) این درخت اوّل طالب بود اکنون این درخت مطلوب[6] شده است تا ازین درخت عصیدهٔ نافع کنی تا بچهٔ دینت که عیسیست از تو بزاید زنهار دست درین شاخ زنید که فَقَدِ اسْتَمْسَكَ(۵)[7] عقول چون درسرشت وفطرت خود ناقص افتاده است[8] باکتساب بجایی نرسد[9] وبکمال نرسد[9] عقل کامل را پارهٔ تصقیل بس باشد از خود برق زدن گیرد آینه در دست آینه دارست و اینك می‌بینی آینه نیست ظلمتی[10] در روی آینه است این طایفهٔ خواص را کسی نشناسد

۱ سل : مبارك شیخ ۲ - سل : این ۳ - سل : ببرد عالم
٤ - سل : یا بمیرد پس عالم عالم ۵ - سل : هرجا
٦ - سل : اکنون مطلوب ۷ - سل : اَسْتَمْسَكَ بِالعُرْوَةِ الوُثْقی
۸ - سل : افتان باشد ۹ - سل : برسد ۱۰- سل : ظلمی

(۱) ـ قرآن کریم ، المجادلة / ۲۲ (۲) ـ قرآن کریم ، مریم / ۳۱
(۳) ـ قرآن کریم ، الفتح / ۱۸ (٤) ـ قرآن کریم ، مریم / ۲۵
(۵) ـ قرآن کریم ، البقرة / ۲۵٦

مگر خدای تعالی[1] وخدا ایشان را در بعضی احوال از خود خبردهد[2] هیچ کس بپادشاهی نرسد تا اوّل پاسبانی نکند یوسف ؏[3] ازچاه بجاه رسید پاسبان شب نخسبد و آنچ خسبد ازبهر تحصیل قوّت[4] خسپد و آنچ[5] خود از بهر قوّت پاسبانی خورد از حساب[6] کارباشد نه حساب[7] خوردن سلطان آخر[8] از آن می‌دهد تا بخورند[9] ولیکن چنین خوردنی[10] ایشان فرشته‌اند نخورند[11] خوردن آن باشد که بشهوت باشد فرمود که كُلُوا[12] مِنَ الطَّيِّبَاتِ(۱) یعنی بخورید حلال .

خوردن برسه قسمت[13] است حرام ومباح و واجب آنك حرامست و آنك مباحست بی حاجت است[14] و آنك واجبست حاجت باشد وشهوت نیز با آن[15] یار باشد اکنون آنك مباح است هم مخور تا چنان شود کی واجب شود یعنی حاجت بود و ضرورت مردی[16] می‌رود و در مجاهده وجوع تا وقت حاجت چوخوردن فریضه گردد بجای آرد در آن هم اشتها بود و شهوت و هم ضرورت[17] و در آن دو اوّل اشتهای مجرّد

۱ - سل : خدای عز و جل ۲ - سل : احوال آگاهی می‌دهد
۳ - سل : مثلا یوسف صدیق صلوات الله علیه ٤ - سل : تحصیل پاسبانی
۵ - سل : و همچنان آنچه ٦ - سل : آن از حساب
۷ - سل : از حساب ۸ - سل : اجرا ۹ - سل : بخورد
۱۰ - سل : خوردن‌نی ۱۱ ـ که نخورند ۱۲ - سل : باشد كُلُوا
۱۳ - سل : نوع ۱٤ - سل : باشد ۱۵ - سل : هم بآن
۱٦ - سل : تا وقت خوردن مردی
۱۷ - سل : و شهوت و ضرورت که اَلضَّرُورَاتُ تُبِيحُ الْمَحْذُورَاتِ (کذا)

(۱) ـ قرآن کریم ، المؤمنون / ۵۱

نه ضرورتست[1].

این را کم کن اگر تو آن می طلبی — کاین کم شدنت دلیل آن یافتنست

(خدای تعالی ترا بدرجهٔ پدر برساناد درجهٔ کسی از آن زیادت نیست اگر نه دعا کردمی کی خداش در گذران امّا منتهی آنست از آن زیادت را راه نیست وَاَنَّ اِلٰی رَبِّكَ اَلْمُنْتَهٰی (۱))[2] حق شدن[3] ممکن نیست ولیکن حق است که بنفسه قایم است[4] امّا غیر این را[5] مسلّم نشود که قایم بخود باشد این کی اَوْلِیاءُ الله لا یَمُوتُونَ آن قالب ایشانست کی می خواهد که منظرگاه[6] حق است امّا نفس ایشان نیز بمیرد چو عام گفته است[7] کی کُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ اَلْمَوْتِ (۲) امّا آن قلبشان[8] نمیرد اکنون آنچ غیر آنست فانی است آن را ترك کن تا آن نفس شریف قوّت گیرد که او باقی است وغنا چیزی باشد که او باقی باشد جون باقی نبود آن خود غنا باشد نه غنا[9] کی اَلْغِنٰی غِنَی اَلْقَلْبِ لا غِنَی اَلنَّفْسِ وَاَلْمالِ اکنون بیمرادیها [ء] آن نفس امّاره[10] نفس مطمئنّه را در پرورش اند از، این را نفس ملقّب[11] کرد عادِ نَفْسَكَ فَاِنَّها اِنْتَصَبَتْ لِمُعاداتی - وَنَهَی اَلنَّفْسَ عَنِ اَلْهَوی (۳)

۱ - سل : اشتها نه ضرورت بیت — ۲ - سل : عبارات داخل ( ) را ندارد .
۳ - سل : چون حق شدن — ٤ - سل : قایم است بنفسه
٥ - سل : غیر را این — ٦ - سل : ایشانست که نظر گاه
۷ - سل : چون عام فرموده است — ۸ - سل : قلب ایشان
۹ - سل : چون باقی نباشد آن خود غنا نباشد
۱۰ - سل : بیی مرادیهای نفس اماره آن — ۱۱ - سل : تن را نفس لقب

(۱) - قرآن کریم / النجم ، ٤۲ — (۲) - قرآن کریم ، آل عمران / ۱۸٥
(۳) - قرآن کریم ، النازعات / ٤۰

اَطیعُوا اللهَ (۱) ترك معصیت خود محض طاعتست چنانك اِزالت زنگ[1] از روی آینه محض تحصیل نورست تَتَجافی (۲)[2] اگر در تو جوهری هست ومخفی است تا از تو[3] آن جوهر را نفس امّاره ندزدد اکنون تو ازو می دزد اندك اندك شهوات او[4] چو مبتدیی اندك اندك توانی، همه شب بیدار باشی نتوانی این جایست جوهری واگر جوهری نیست[5] پس چه می خسبی جون چنینی جوهری میطلبی خواب چگونه حلال باشد[6] جوهر طلبنده را.

کَشَجَرَةٍ طَیِّبَةٍ (۳) درخت دین قوّت گیرد بواسطه تربیت کی اکنون خُردست درخت دین وهنوز قوّت نگرفته است تاچون قوّت گیرد کس نتواند کندن[7] آن را از بیخ امّا اکنون هر که بیاید بر کند که درخت دین بیخ بحضرت رساند آنگاه[8] او ذوطَرَفَیْن شود طرفی بحق و طرفی[9] بخلق هر کی دست درین شاخ [زند][10] بر ساندش مگر کشتی نوح از چوب چنین درختی ساخته اند ازبهر قرب حق مَثَلُ اَوْلادی کَمَثَلِ سَفینَةِ نُوحٍ مَنْ تَمَسَّكَ بِها [نجا] وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْها غَرِقَ هر که باین حبل دست درزند خلاص یابد وَاعْتَصِمُوا[11] بِحَبْلِ اللهِ (٤).

۱ - سل : ازالهٔ زنگ — ۲ - سل : جُنُوبُهُمْ عَنِ اَلْمَضاجِعِ.
۳ - سل : مخفی است از تو — ٤ - سل : او را
٥ - سل : که جوهری داری و اگرجوهری نداری — ٦ - سل : بود
۷ - سل : نتوانند کندن — ۸ - سل : آنگه — ۹ - سل : بحق طرفی
۱۰ - بین دو قلاب از سل نقل شد . — ۱۱ - سل : که واعتصموا

(۱) - قرآن کریم ، آل عمران / ۳۲ — (۲) - قرآن کریم ، السجدة / ۱٦
(۳) - قرآن کریم ، ابراهیم / ۲٤ — (٤) - قرآن کریم ، آل عمران / ۱۰۳

من از کمال علم ناشی شده‌ام از آنك بمعلوم رسیدم د گرمرا چه‌خرج شود علم، ازغایت کمال علمست که مرا علم نیست کی ذکر ربّ آنگاه کامل شود که نسیان[1] غیر او حاصل شود وَاذْکُر رَبَّكَ اِذا نسیتَ(۱) جماعتی اهل ظاهر گفتند[2]: «کجون فراموش کردی خداوندرا[3] یادش کن» اهل معنی گفتند[2] کی: «این محال باشد که‌عاشق را ازمعشوق فراموشی[4] بلك بجایی[5] برسد که او را غیر او فراموش شود که[6] وَاذْکُر رَبَّكَ اِذا نَسیتَ(۱) اینست» اَلْفَقْرُ فَخْری فقر آن بود فرعون علیه اللعنه اَنا رَبُّکُمْ گفت اَنا گفت لَعْنَةُ الله شد مَنْصُور اَنا الْحَقُّ گفت اَنا گفت رَحْمَةُ الله شد.

اغلب خلق برانند که سود خود گیرند ونمی‌خواهند که هیچ چیزی بدهندوازین وعید نمی‌اندیشند[7] که وَیْلٌ لِلْمُطَفِّفِین(۲) وباخداوندتعالی همین نوع می کنند بخلاف اهل دل واهل معرفت(کی)[8] هیچ گستاخی نکنند ونخواهند مزد کار[9]، بلك خرج میکنند در راه بصوم[10] از بهر او بی‌دریغ بحکم اَقْرِضُوا الله قَرْضاً حسناً(۳) تا مال بود[11] مال‌می‌دهند

۱ ـ اصل : نشان ۲ ـ سل : گفته‌اند ۳ ـ سل : خداوند جل‌جلاله را
۴ ـ سل : که عاشق را معشوق فراموش شود ۵ ـ سل : جایی
۶ ـ سل : شود وَاذْکُر ۷ ـ اصل : می اندیشند ۸ـ سل : ندارد.
۹ ـ سل : کار را ۱۰ ـ سل : خرج می کنند وبذل می کنند بصوم
۱۱ ـ سل : تا مال دهند و چون مال نباشد

(۱) ـ قرآن کریم، الکهف / ۲٤ (۲) ـ قرآن کریم، المطفّفین / ۱
(۳) ـ قرآن کریم، المزّمّل / ۲۰

چون نبودتن صرف میکنند ودر گداز می‌دارند وجزلقای اونمی‌خواهند صیام وصلوة وغیرهما من الطاعات همه‌خرج کردنست[1] ازخویشتن بدرگاه خدای تعالی[2]

اَلْقِ عَصاكَ(۱) مقلّد چون ازراه[3] بیفتد برنخیزد ومُسْتَدِلّ جون بیفتد عصای استدلال بگیرد بازبرخیزد[4] مگر آن سنانش تیزنبوده باشد[5] اکنون سنان[6] عصا را همواره تیزباید کردن واین عصای استدلال را ازدست‌نباید نهاد[7] تا ببصیرت برسی آنگه خود ازدست[8] بیفتد اَلْقِ عَصاكَ(۱).

اکنون من ترا گفتم: «این سو بیا نورست[9]» تو گفتی: «آن‌سو تنورست وسرماست» مرد را ازین[10] قدرسپرنباید انداخت سپربر گیر که دوست شجاع را دوست می‌دارد اَلَّذین[11] یُقاتِلُونَ فی سَبیلِه صَفّاً کَاَنَّهُمْ بُنْیانٌ مَرْصُوصٌ(۲) (محمّد رسول‌الله من خاك پای اویم واومحبوب جان منست جون آن گفتم این معلوم شد)[12] یُحِبُّهُمْ(۳) کفایت است یُحِبُّونَهُ(۳)

۱ ـ سل : خرج وبذل کردنست ۲ ـ سل : خدای تعالی جل جلاله
۳ ـ سل : مقلد از راه چون
٤ ـ سل : بیفتد برخیزد چون عصای استدلال با خود دارد
۵ ـ سل : مگر آن عصارا اسنانش نبوده باشد ٦ ـ سل : آن سنان
۷ ـ سل : و از دست نباید نهادن آن عصا را ۸ ـ سل : از دست
۹ ـ سل : بیا که نورست ۱۰ ـ سل : مرد ازین
۱۱ ـ سل : دوست دارد اِنَّ الله یُحِبُّ الَّذین
۱۲ ـ سل : عبارت بین ( ) را ندارد.

(۱) ـ قرآن کریم، الاعراف / ۱۱۷ (۲) ـ قرآن کریم، الصف / ٤
(۳) ـ قرآن کریم، المائدة /٥٤

شرحست مَنْ کانَ لِلّهِ کفایت است کانَ اللهُ لَهُ شرح است اکنون من[1] از کانَ لِلّهِ گذشته‌ام بکانَ اللهُ لَهُ رسیده‌ام میان حق و محقق یك موی نمانده است اگر در میان کسی گنجیدی (یاملك مقرب گنجیدی)[2] کی نورمطلقند یانبی مرسل که مستان حضرت اند جون این دوفریق نمی گنجد[3] دگرچه در گنجد اکنون من نوربخشم نه نور گیر[4] مه چهارده نورنگیرد ولیکن نوربخشد امّا این (مه اولیا لا شَرْقِیَةٍ)[5] ولاغَرْبِیَةٍ(۱) است درنقصان نیفتد وخسوف[6] نباشد دخترچون مه[7] پیشم نشست امّا من مه[8] چهارده‌بودم او مه دوازده[9] در من تداخل شد امّا او می خواست که من درو تداخل شوم[10] ولی چهارده در دوازده[11] چون تداخل شود[12] ازجان بیرون نیامده جانانت آرزوست[13]

احوال ستم برستم ازمن پرسید — احوال شب وصبحدم ازمن پرسید
هرفتوی مشکل که درین راه افتدمن — من مفتی آن[14] ملتم ازمن پرسید
هرجه جز باطن تو باطل تست — باطن تو حقیقت دل تست
جهد کن تا جو مرگ بشتابد — بوی جانت بکوی او[15] یابد

۱ ـ سل : شرح است من ۲ ـ سل : عبارت بین ( ) را ندارد .
۳ ـ سل : نمی گنجند ٤ـ سل : نور پذیر
۵ ـ اصل : ندارد و از سل اضافه شد. ٦ ـ سل : نه افتد و خسوف و کسوف
۷ ـ سل : دختری چون ماه ۸ ـ سل : ماه
۹ ـ سل : واو مه دوانزده بود ۱۰ ـ سل : کنم
۱۱ ـ : دوانزده ۱۲ ـ سل : کند : بیت
۱۳ ـ سل : بیت :احوال دل پرستم ۱٤ ـ سل : این ۱۵ ـ سل : حق

(۱) ـ قرآن کریم ، النور / ۳۵

کامِلُ الْعَقْلِ کامِلُ الْعِلْمِ فِی الدّارَیْنِ حَکِیمٌ فِی اَفْعالِهِ وَاَقْوالِهِ وَ اَحْوالِهِ فَهُوَ اَبَداً عَلِیمٌ حَکِیمٌ ، کاملان را[1] سعادت ابد منشورست مطلوب توعین تست غیر تونیست مطلوب تو، مگر[2] غیری کی منتفع[3] تو باشد که آن خود غیر تو نباشد نان و آب غیر تست امّا چون مُنْتَفَع است[4] آن را غیرنشمرند .

مرا[5] اگرفقیر نباشم خلق باشم واگر خلق باشم چگونه گویم که من درویش باشم و او در من نگرد به باشد که توانگر باشم و او درمن ننگرد[6] مرده باشم او[7] در من نگرد به از آن زندهٔ باشم که او در وی ننگرد[8] همه جهان خود دانند که زنده‌خود آن باشد که او در وی نگرد[9] اکنون حق تعالی جمال یوسفی داده است (مرا)[10] که بی‌هیچ طاعتی با هزارمعصیت نور رویم بیرون می‌زند وایشان[11] را چنان زنگی آفریده است که هرچند (که)[10] خود را می آرایند زشت تراند .

شرط ایمان چیست اندر نفس خود کافرشدن
شرط مؤمن چیست اندر کفر ایمان داشتن

۱ ـ سل : کامِلٌ آنراکه ۲ ـ سل : تو نیست مگر ۳ ـ اصل : شفیع
٤ ـ سل : منتفع تست ۵ ـ سل : من
٦ ـ سل : درویش باشم آن به که درویش باشم و حق در من نگرد از آنکه توانگر باشم و حق در من ننگرد ۷ ـ سل : حق
۸ ـ سل : به از آنك زنده باشم وحق درمن ننگرد
۹ ـ سل : همه جهان دانند که زنده خود آن بود که حق در وی نگرد
۱۰ ـ سل : ندارد .
۱۱ ـ سل : بیرون می‌شود و روشن تر از آفتاب چو آفتاب می‌تابد و ایشان را

گویند مرا: «که دل ز مهرش بر کن»

خوش میگویی نکوست می نتوانم[1]

روی سوی آفتاب کن تا گرم وروشن شوی آفتاب قلوب نورمعرفت حقّ است لاشَرْقِیّةٍ وَلاغَرْبِیّةٍ(۱)

شکر ایزد را که ما ازخود رهایی یافتیم

در جوار حضرت حق آشنایی یافتیم

از ره بی‌عقلی و بی‌دانشی یکسو شدیم

صدق صدّیقی و عقل مرتضایی یافتیم

کمال عاشقی درد و نیازست

چه جای خواجگی و کبر و نازست

ره عشّاق را پایان نباشد

که عاشق در دو گیتی سرفرازست

حدّ علم وایمان کلید راه وصال است از کلید آن باید[2] که هرمشکل که درین راه باشد گشاده گردد: اگر در شب تاریك مشکلی افتد باید که آن کلید آن را بگشاید و اگر نگشاید (ونیابد)[3] آن کلید نباشد (آن)[3] چوب پاره باشد و تو کلید پنداشتهٔ درحدیث میخوانند که مؤمن آن باشد که خدای عَزَّوَجَلَّ روزی[4] سیصد واند بار دروی نگرد برحمت وایشان

۱ - سل : من نتوانم ۲ - سل : آید ۳ - سل : ندارد

۴ - سل : بروزی

(۱) - قرآن کریم ، النور / ۳۵

رایکبار نمی نگرد (و)[1] می گویند: «ما مؤمنیم» کلوخ برلب بمال ایمان دلاله[2] است بدان شاهد گفتند: «دامن این دلّاله راتاب ده که او برد ترا و بس.»

حسد سگ[3] نفس است که بر سر مردار دنیا[4] اَلدُّنیا جیفَةٌ باشد کچون[5] سگ دیگر بیاید آن سگ می غُرّد ومی غنکد[6] امّا غذای روحانیان غذاییست که کم نخواهد شدن لاجرم در آنجا حسد نگنجد اگرچه خورندگان بسیار باشند اکنون این سگان هرگز ببهشت در نیایند[7] مگر سگ اصحاب الکهف که بااو عقلست ودل وایمان چون در آن سگ سگی نمانده است بیع آن سگ رواست که کلب مُعَلَّم است دربیع آن سگ[8] خلافی نیست اکنون گرد قلعهٔ وجود در آ[9] وجنگ کن وهیچ محابا مکن درخرابی اوچون (شهر دیگرانست هردروازهٔ که استوارتر است بسوزان وچون)[10] قلعه از آن توشود[11] وملك مسلّم گردد آنگاه عمارت می کن آنگاه هر کسی را بجای خویش بنشانی[12] وهیچ کس را نگذاری[13] کی از حدّ خود در گذرد (کی)[14] تِلْكَ حُدُودُ اللهِ فَلا

۱ - سل : ندارد .

۲ - سل : بر لب مال چنانکه خداوندم و شیخم مولانا بهاء الملة والحق والدین قدس الله

تا ترا عقل و رای و اندیشه است   دیـدن ایزدت عیان پیشه است

یك دمی نیست کش نمی بینی   پس چه در جست و جوی غمگینی

ایمان دلاله است

۳ - سل : حسد صفت سگ نفس است

۴ - سل : دنیا ایستاده باشد که ۵ - سل : چون ۶ - سل : وغنگد

۷ - سل : نروند ۸ - سل : کلب ۹ - سل : وجود خود درآ

۱۰ - اصل : ندارد از (سل) اضافه شد. ۱۱ - سل : قلعه تو شود

۱۲ - سل : و هر کسی را بجای خویش می‌نشان ۱۳ - سل : مگذار

۱۴ - سل : ندارد.

تَعْتَدوها(۱) خصوصاً شاه دل را که بتخت دولت خویش برنشانی[1] وباقی تابع است که او مَلِك است که النّاسُ عَلیٰ دِینِ مُلوکِهِمْ و همچنان[2] رخ واسب[3] وفرزین و پیادگان نیز ، یعنی سرانگشتان واعضا که صلاح جمله بنابرصلاح دلست می گیر[4] وَامْتَحِنوهُنَّ(۲) یعنی نظرمیکن که دیده کجامی دارندو گوش کجا همچون[5] استدلال طبیب بواسطهٔ نبض وقاروره جنبش[6] اعضا تقاضای اندرونست وقتی که بنورحق نرسیده بودومنورنشده[7] چون آن نورحاصل شداین استدلال بحاجت[8] نیاید هَبْ لی مُلْکاً لاٰ یَنْبَغی لِاَحَدٍ مِنْ بَعْدی(۳) این بخل نباشد و از پیغامبری[9] بخل محال باشداین رمزست چنانست وَاِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِه(٤) یعنی تسبیح اعمال بی اختیارست اگر اعمال باختیار بودی پس کفّار و شیاطین هم شیئی اند همچنین که گفت کُنْ فَیَکُونُ(٥) آن فرمان برداری بی اختیارست(نه)[10] آنك سبب ثواب بود مردمان[11] باصحاب املاك وعقار قرض دهند اَقْرِضُوا اللهَ(٦) وسلَف و کالها بفروشند و گویند: «برفلانی[12] اعتمادست

۱ - سل : ببخت و دولت خویش بیابی . ظ : که بتخت دولت خویش نشانی
۲ - سل : و همچنین ۳ - اصل : اوست ٤ - سل : دل تست که
٥ - سل : می‌داری و گوش و هوش کجامی‌دارد همچو ٦- سل : و جنبش
۷ - سل : نشده‌باشد ۸ - سل : حاجت ۹ - سل : پیغامبران
۱۰ - سل : ندارد. ۱۱ - سل : اَقْرِضُوا اللهَ مردان
۱۲ - سل : که بر فلانی

(۱) - قرآن کریم ، البقرة / ۲۲۹ (۲) - قرآن کریم ، الممتحنة / ۱۰
(۳) - قرآن کریم ، ص / ۳۵ (٤) - قرآن کریم ، الاسراء / ٤٤
(٥) - قرآن کریم ، البقرة / ۱۷۹ (٦) - قرآن کریم ، المزّمّل / ۲۲

املاك دارد سود کنیم ازمعاملهٔ او» آخر خداوند جهان را هیچ[1] ملك ندیدی کی چنین خایفی وخطاب اَقْرِضوا اللهَ(۱) را بگوش اعتماد نمی شنوی .

هرچه ازتو باقی نیست دنیای تست وهرچه ازتو باقیست آخرت تست آن را باش یعنی پرورندهٔ کان لعل باش اکنون مثال یوسف دان روح را در مِصْرِ تن .

من اوّل متفحّص (آن)[2] بودم که این جوهر من باقی هست یا باقی نیست یوسف را درمیان چاه یافتم برصفتی[3] که دانستم که اوباقیست غیر اورا بقا نبود (ثُمَّ لاٰ یَموتُ وَلاٰ یَحْییٰ)(۲)[2] وَالَّذینَ اِذا فَعَلوا فاحِشَةً اَوْ ظَلَموا (اَنْفُسَهُم)(۳)[4] درحقِّ کسی ظلم یاناشایستی[5] یاتباهی کرده باشد اَوْظَلَمُوا اَنْفُسَهُم یا با خویش گناهی کرده باشد که بدیگری متعدّی نباشد وَیَغْفِرُ مادونَ ذٰلِكَ لِمَنْ یَشاءُ(٤) این (لِمَنْ یَشاءُ)[6] بشرك بازمیگردد یعنی هر که را که خواهد ازشرك[7] خلاص دهد اورا آمرزیده است وهر که را که خواهد که مشرك باشد اورا نیامرزد .

امروزغرق بودم در دریا در[8] طلب گوهر(که گفتم که این بار رفتم ، همچنان باشد طالب گوهر)[6] هرباری که درقعررود اگر کسی باز گشاید

۱ - سل : جل جلاله هیچ ۲ - سل : ندارد . ۳ - اصل : بوسعتی
٤ - اصل : ندارد . ٥ - سل : ظلمی یا سگالشی ٦ - سل : ندارد .
۷ - سل : که از شرك ۸ - سل : در دریای بی‌نهایت در

(۱) - قرآن کریم ، المزّمّل / ۲۰ (۲) - قرآن کریم ، طه / ۷٤
(۳) - قرآن کریم ، آل عمران / ۱۳۵
(٤) - قرآن کریم ، النساء / ٤۸

اندرون مرا[1] وبنگرد گوید: «این بیچاره مستحقّ است که اورا دیدار باشد واورا چنین روزی باشد».

کالك را تا نتراشی ونشکافی وسرنزنی کاتب آنرا در دست نگیرد مجاهده بمنزلت آنست (کی)[2] اکنون چون تمام کرد[3] وسر قلم بزد[4] لایق دست دبیر شد[5] وَمَا الْاِحْسانُ اِلّا بِالاِتمامِ[6] مجاهده چون تمام شود بَیْنَ اِصْبَعَیْنِ مِنْ اَصابِعِ الرَّحْمٰنِ گردد تا هرچه از آنجا برون[7] می آید گفتهٔ

دبیر بود دبیر آن قلم حضرتست

اَعُوذُ بفعل باشد معتبر همچنانك لشکر عدو می آید وقلعهٔ است که در آن باید[8] گریخت اکنون اَعوذُ همچنان[9] باشد که من درقلعه پناه می آورم[10] اگر صد سال این کلمه میگوید تا درنه آید هیچ وی را این گفتار سود ندارد واز زخم دشمن باز ندارد.

عالم بی عمل بترست از جاهل بی عمل پیش من، اوباری بگوید[11]: «اگر بدانستمی چنین نکردمی» دوشهرست کی منزلست یکی شهریست پرفاقه ومحنت وشکنجه و دگر شهریست پر دولت و پرعطا تو راه هر دو را آموختی[12] ولیکن راه شهر پرشکنجه[13] می روی از دِرِ جامه ضرب کردن باشد[14] همچون بانگ جوزست تا درستست جوز، بانگ باویست چون جوز

۱ - سل: ما را ۲ - سل: ندارد. ۳ - سل: شود

٤ - سل: بزند ٥ - سل: باشد ٦ - سل: بالتمام

۷ - سل: بیرون ۸ - سل: آن قلعه باید ۹ - سل: همچنین

۱۰ - سل: می گیرم ۱۱ - سل: می گوید

۱۲ - سل: هر دو آموختی ۱۳ - سل: تو راه شکنجه

١٤ - سل: همینکه از در درآمدی جامه ضرب کردن جامه باشد. ظ: جای ضرب کردن

شکست بانگ نماند مغز اگر نباشد هیچ نماند اکنون ترا حالی بباید تا بعد ازمرگ با تو بماند اگر همین (که)[1] نَحْنُ نَحْكُمُ بِالظّاهِرِ گویی هم اکنون زرهای[2] قلب را عوض خالص بگیری و کار قُلّابان خودهمین است که ظاهر زرنمایند وباطن مس (باشد)[3] اکنون ترا بینایی ظاهر بیش نیست آنگاه کی باطن توبینا شود نَحْنُ نَحْكُمُ بِالْباطِنِ باشی.

شیخ را هیبتی بباید[4] که بزند غوغایی لشکر شیاطین را و وسواس[5] را بیك نظرمنهزم کند کرّهٔ[6] تند نفس (مرید)[1] را که در زیر روح مرید شَموس صفت است ومی خواهد که روح اورا در اسفل السّافلین[7] اندازد هیبت شیخ بزند بر وی و در زیر ران اولرزان شود.

سر در پی[8] دولت ابد نه سر بر خط احمد و احد نه

چندانك تو ازغیر می گسلی[9] ونظر ازغیر می بُری نظر شیخ بر تو افزون میشود اَلشیخُ[10] غَیُورٌ شیخ را همه موی سپید شده باشد که هیچ سیه نمانده باشد اگر بعضی سیاه است اوهنوز کهلست واگر یك تار موی سیاه مانده باشد[11] او کهل نیست از کهلی بیرون رفته است امّا هنوز یك تار مو باقیست شیخ تمام نیست درچنین قدح عسل[12] تاری موی که فرو رود[13] درچنین حضرتی چون حق غیورست شیخ غیور نباشد[14]؟! چو یك تارموی

۱ - سل: ندارد. ۲ - سل: همه زرهای ۳ - اصل: ندارد.

٤ - سل: باید ٥ - سل: وسوسها ٦ - سل: و کره

۷ - سل: اسفل سافلین ۸ - سل: بیت: سر در پی

۹ - سل: می سکلی ۱۰ - سل: که الشیخ

۱۱ - سل: سیه مانده است ۱۲ سل: چنین عسل

۱۳ - ظ: کی فرو رود ١٤ - سل: شیخ هم غیور است

سیه نمانده است موی سیاه[1] صفت خلق است اکنون نظررا ازغیر[2] بردار تا نظرشیخ بر تو افزون شود واگرنظر ازغیر برنداری شیخ نظررا ازغیر[3] بردارد نظرشیخ نمانده است آن نظرحق است[4] اکنون شیخ رابخود حاضر دان هرکجا کی هستی تاشیخ[5] شناس باشی کی اگرشیخ را ازخودغایب دانی بوقت غیبت پس شیخ نشناخته[6] باشی که (نظر)[7] اونمانده است نظر حق است یَنْظُرُ بِنُورِ اللهِ[8].

وَلَقَد خَلَقْنَا الاِنْسانَ وَنَعلَمُ ما تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَنَحنُ اَقرَبُ(۱)

(شیخ را حاضردان بهمه‌حالها که هستی وتعظیم اونگاه‌دار باتعظیم تو شیخ را تعظیم بود واگرنه افسوس بود.

سرگشته چو آسیا[ی] گردان کنمت
با هرچ بسازی زود ویران کنمت

ازجایی فرومینگرم که نتوان صفت دادن ازوباو فرونگرم آخرما ازحق بحق مینگریم وَلَقَدْ خَلَقْنَا الاِنْسانَ وَنَعلَمُ ماتُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ ولیکن وسوسه‌اش نگیرم که در وسع اونیست ولیکن وسوسه نگذارد آن وسوسه را پس ازین میفرمایندش اُذْکُرُوااللهَ ذِکْراً کَثیراً(۲) تا آن مشغولی ذکرالله اورا بوسوسه نگذارد چون هیچ نیاساید از ذکر، وسوسه

۱ ـ سل : مانده است که موی سیه   ۲ ـ سل : نظر از غیر
۳ ـ سل : نظرت از غیر   ۴ ـ سل : که صاحب قدرتست و نظرش نظر حقست
۵ ـ سل : هستی شیخ   ۶ ـ سل : شیخ را نشناخته
۷ ـ اصل : ندارد .   ۸ ـ سل : الله شده

(۱) ـ قرآن کریم ، ق / ۱۶   (۲) ـ قرآن کریم ، الاحزاب / ۴۱

چگونه گنجد در وی.

یکی پیش شیخی درآمد سوی بالانگریست و گفت: «ای شیخ بام شما وسقف خانهٔ شما خلل دارد» شیخ فرمود که: «کفشش پیش نهید کی پریشان نظرست همین ساعت نشست از بام خبردادن گرفت».

تا با تو فتاد آشنایی ما را   در دل افتاد روشنایی ما را
نور او در درون من آمد   همه تر دامنی ز من بستد

جویی کی درو آب بود جوی آنست. مردانند که بحق میرسند هستند بندگان حق تعالی ایشان را از بهر خود گزیده است آدمی با گوشت وپوست ورسیدن بحق! آری امّا پنجاه بار گوشت وپوستش ریخته است آنجا گوشت وپوست نیست همه دوستست پنجاه سالست ازپوست بیرون آمده است اگراودرپوست بباشیدی کی بدوست رسیدی شیخ ازخویشتن [فارغ باید] تا دردیگران تواند نگریستن.

من خودچو اسیر درغمان خویشم   تو نیز بیامدی نشستی پیشم
ازشمشیرچوبین دو کس ترسند یکی خصم[1]

با نااهل منشین کی آتش او جامهٔ جان را بسوزد که خبرش نباشد چون حقیقت بچیزی مشغول شده است با خود نیست تا خود را از آتش نگاه دارد اکنون چون عظمت)[2] ملوك دنیا دانستی که هرکسی ایشان را نمیبیند اولیا را مملکت وعزّت[3] کم ازایشان می‌دانی الّا (هرکسی بقدر خویشتن

۱ ـ سل : ظاهراً اینجا چند کلمه سقط شده است .
۲ ـ سل : مابین ( ) را ندارد .   ۳ ـ سل : و اولیا را عزت و مملکت

بیند تا قرب نبود قربت نبود قربت را که بیند ؟ درخت نعمتهای دنیا هست)[1] هر کسی را کی درد دنیا[2] باشد از آن خورد ودرخت ثمرات دینی هست هر که را درد دین باشد از آن خورد کُلی[3] وَاشْرَبی وَقَرّی عَیْناً(۱) چشم بدین روشنی بدان ثمرات[4] دنیا وشیرینی دنیا کی شود ؟ قالَتْ یا لَیْتَنی مِتُّ قَبْلَ هٰذا وَ کُنْتُ نَسْیاً مَنْسِیّاً(۱) چون در آن موت حیوة دید واگرنه ولادت عیسی چه مناسب باشد با چنین حسرتی وتمنّی و(بلك از غَلَبات ذوق گفت که : «مردن نفس چنین پرذوق بوده است من از آن چرا می ترسیدم کاشکی پیش ازاین مرده بودمی وبی ننگ وخوار ونسیاً منسیّاً چون رکوی آلودهٔ مکروهِ خلق شدن این چنین پرحیوة وخوشی بوده است کاشکی پیش ازین بودی من از رفتن آب رو چرا می ترسیدم چون چنین خوشی بوده است » شمس اصفهانی وزیر رحمة الله [علیه] گفت اشکالی : « کی اگر بمعنی شادی وخوشی می گفت این کاشکی را چرا» جوابش این بود که فَناداها مِنْ تَحْتِها اَلّا تَحْزَنی(۲) یعنی دلتنگی مکن واندوه بگذار چو او شادی می کرد چون گفتندش که : « اندوه مخور» جواب آنك کاشکی گفتن از شادی غم خوردنست ازبهر زمان گذشته که چرا چنین خوش نبودمی فرماید کی : «این شادی از آن افزونترست

۱ - اصل : ندارد .　۲ - اصل : در دنیا　۳ - سل : که کلی
۴ - سل : ثمرهٔ

(۱) ـ قرآن کریم ، مریم / ۲۶ ، ۲۳
(۲) ـ قرآن کریم ، مریم / ۲۴

که ماضی راهم رنگ کنند وخوش وچندان غلبه کند لذّت که ازماضیت یاد نیاید واگر یادت آید چنان یاد آید که خرمی افزاید»)[1] آتیناهُ الحِکْمَةَ وَفَصْلَ الخِطابِ(۱) بعد از آن که وَشَدَدْنا مُلْکَهُ(۱) تا هم رعایاء اعضا[2] وجوارح وحواس وخواطر تحت امر او شدند وَاَلَنّا لَهُ الحَدیدَ(۲) بیان حکمت یا جِبالُ اَوِّبی مَعَهُ(۲) جبال بدین وظیفه است[3] هرك مرا تعظیم نکرد از آنست که مرا نشناخت من علم را چه کنم علم[4] عمل نفس ناطقه است احمد محمّد لا اِلٰهَ اِلّا اللهُ . این را از میان بر گیر از[5] پیش ما دور کن هرچه غیر تست نزد من[6] کفرست (مرا مرنجان)[7] ما طاقت تصرّف کسی نداریم (ما را همین نفسیست)[7] نفس پیش ما عزّت ندارد ، دم عشق مازنی وبغیر مشغول[8] شوی (نی)[9] نمی شوم واگر بشوم[10] خونم بریز (بتن)[7] بیایی بخدمت بمال نیایی و گرمی نکنی اینهات[11] مانعست خدا را ، کی خدا[12] خدا را کی دوست دارد خدا چون مرا غیر او[13] هیچ نمی باید[14] مرا این مسله معلوم شدست که غیر او[15] هرچه هست هیچ است مردانه وار کاری خواهم کردن نیك مردانه هان تو میکنی یاخدا می کند من علم را چه کنم ، مرا

۱ - سل : عبارت بین ( ) افتاده است .　۲ - سل : همه رعایا و اعضا
۳ - سل : بدن و طبیعت است　۴ - سل : که علم
۵ - سل : بر دار و از　۶ - سل : ما　۷ ـ سل : ندارد .
۸ - سل : بغیر ما مشغول　۹ - اصل : ندارد .
۱۰ ـ سل : نمی‌شوم اگر شوم　۱۱ - سل : اینها
۱۲ - سل : خدا کی بیند خدا　۱۳ - سل : خدا مرا غیر حق
۱۴ ـ اصل : یابد　۱۵ - سل : حق

(۱) ـ قرآن کریم ، ص / ۲۰　(۲) ـ قرآن کریم ، سبأ / ۱۰

عقیق تو باید شکرچه سود کند. شیطان از آن سرنگون شد که گفت : «توانی تو آدمیی همین ظاهری» سرنگون شد تومگو اینی سربالاشو

(وما الدّینُ دُونَ العِلْمِ اِلّا سبه[1]
وَمَا العَیْشُ دُونَ المالِ اِلا التّذلّلُ
فکُنْ یافتی لِلعلمِ وَالمالِ جامعاً
فدُونهما العمر یَعْمی وَیرذلُ)[2]

تاساجدست برویش می انداز تا مسجود شود آنکه دربرش گیر (توحق می گزار)[2] وپیش کش می‌فرست :

آنکه که چنان شوی که بودی بامن
آنگاه چنان شوم که بودم با تو

و در حال وصال طمع مدار همین[3] لن ترانی (۱) می‌شنووبحکم حال ارنی (۱) می گوی‌وبتن ومال میگوی این بستان وارنی (۱) واومی‌فرماید[4] شرط تمام نیست لَنْ ترانی (۱) رخت ازظلّ آب دنیا بر دار وزیرظلّ آفتاب دل رو وظلّ آن آفتاب[5] مُظلِم نشود جون منسوب است (آن آفتاب)[2] بدل کی لاشرقیة ولاغربیة (۲) سایهٔ آن جسم شیخ[6] است السّلطان

۱ ـ ظ : مسبّة   ۲ ـ سل : ندارد .   ۳ ـ سل : هین
۴ ـ سل : می گوید   ۵ ـ سل : رو که ظل آن آفتاب دل
۶ ـ سل : مبارك شیخ

(۱) ـ قرآن کریم ، الاعراف / ۱۴۳
(۲) ـ قرآن کریم ، النور / ۳۵

ظلُّ الله فی الارض درسایهٔ شیخ بنشین کی ظلّ طوبیست (که)[1] طُوبی لِمَنْ ذَلّتْ نَفْسُهُ تا از آفتاب دنیا خلاص یابی تا در زیراین درختی ایمنی چون از زیراین درخت بیرون آیی درمانی وا گربیایید و گویید که:«جزین درخت طوبی دیگرست[2]» ولا تقربا هذه الشّجرة (۱) تا دُم آن درخت دیگر نرود تا از درخت طوبی[3] محروم نمانی یا دل شیخ خود درخت طوبیست و تن شیخ سایهٔ درخت طوبی شاخ جسم شیخ[4] که در عالم اجسامست دست درزنی بمقصود برسی[5] و درمحبّت ره یابی فاتّبعونی[6] یُحبِبکُم الله (۲) واگر دست در وی نزنید محروم مانید واین سرّیست کی با شما[7] گفته شد شیخ خود فردوسیست سخن از حق شنوسخن حق از خلق چگونه شنوی هرچه ازخلق‌شنوی سخن خلق بود وا گرروح ترا آن‌طهارت[8] حاصل نشده است کی ازحق شنوی بی‌واسطه، از محقّق‌شنو بواسطه که روح او قابل شده است و در باطن وی[9] چیزی دیگر نروید جز خاطرحق[10] وجز کلام حق(اگردرخانه دو کس باشند واز آن‌خانه

۱ ـ سل : ندارد .
۲ ـ سل : و اگر بیایند و گویند که جز این درخت طوبی درختی دیگر هست
۳ ـ سل : درخت دیگر طوبی   ۴ ـ سل : و شاخ جسم شیخ را
۵ ـ سل : رسی   ۶ ـ سل : قُلْ اِنْ کنتم تُحبّون الله فاتّبعونی
۷ ـ سل : شما   ۸ ـ سل : ترا طهارت   ۹ ـ سل : او
۱۰ ـ سل : جز حق

(۱) ـ قرآن کریم ، البقرة / ۳۵
(۲) ـ قرآن کریم ، آل عمران / ۳۱

آوازی می آید ترا که شبهت رود که اینك مرا میخوانند اگر لئیمست که میخواند تا نروم و اگر کریمی میخواند تا بروم امّا)[1] در محقّق کسی دیگر متصرّف نیست[2] جز حق(آنجا)[3] تصرّف نفس وشیطان مغلوب شده باشند[4] هر آوازی که شنوی از اهل حقیقت معلوم باشد که آنست خالص‌است زر است بی مِسْت است اکنون[5] تا درعالم جسمی بضرورت حرف وصوت شرط[6] باشد لاجرم محقّق بیاید تا ازو[7] بشنوی (حق تعالی اسبابی ساخته است وبربام رفته وتوت دردمیده که بیایید. بیت:

آن لحظه که نور گیرد از حق
مسجود ملایــــکست مطلق

زهر کسی که توعیب[و][8] هنربخواهی جست
بهانه ساز و بگفتارش اندر آر نخست
سفال را بتبانجه همی ببانگ آرند
ز بانگ او بشناسند شکسته را ز درست

جمال حضرت ربوبیّت را محرم باشم توخود را پنهان کنی ازمن که نامحرمی مرا خادم کرده است و همه شهوات فروبریده آنگاه در حرم خودم آورده مخدوم ومحرم همه عالم کرده علم وقدرت را در کارمی باید داشتن،بیدلی مردم درجویك خردك غرقه‌شود وپردلی ازدریاهای بزرگ

۱ ـ سل : ندارد. ۲ ـ سل : نشود ۳ ـ اصل : ندارد.
۴ ـ سل : است ۵ ـ سل : بی مس اکنون. ۶ ـ سل : واجب
۷ ـ سل : از وی ۸ ـ اصل : ندارد.

بگذرد اگرچه واقعهٔ سخت عظیم است بد دل نباید بود.

گفتم که مگر صید کنم با دامم صید آمد و برد مرمرا با دامم
هر آنکوسر نهد اوبرسر آمد خود افکن باهمه عالم بر آمد

ازحق بیاموزید که لطفش برمثال‌خاتونِ خوش‌لِطیف است کنیز کان پیش کرده است هر که بکنیزك فرود آید خاتون پرده فرو کشید که همانجا باش ای دون همّت همّت باید کی عالی باشد و مرد هرچیزی را چنان‌بیند که‌ویست‌ومی گوید که: «اَرِنَا الْاَشیاءَ کَماٰ هِیَ»وچون روشنی وذوق‌دیدشکر کند ودرطلب ونیاز بیفزاید که لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَاَزِیدَنَّکُمْ وَلَئِنْ کَفَرْتُمْ اِنَّ عَذاٰبی لَشَدِیدٌ(1))[1] همچنانك نعمت ستور را بهر[2] قوّت نفس امّاره از کاهدان[3] می‌فرستد نیز از بهر قوت[4] وقوّت دل نفس مطمینّه را از زعفران‌زار سینه اولیا می آید که اگرزعفران زارنیست رخ زعفرانی چرا دارد اکنون همچنانك از بهر مرکب پادشاه که ترا عطا داده است وازبهرعلف وی شکر[5] می‌باید‌چون شکر گویی درتزاید آید(که لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَاَزِیدَنَّکُمْ(1))[6] وچون کفران آری بعذاب درمانی[7] که (وَلَئِنْ کَفَرْتُمْ)[6] اِنَّ عَذاٰبی لَشَدِیدٌ(1) و آن فرقت بود که اَلْفُرْقَةُ عَذاٰبٌ. فَاغْسِلُوا وُجُوهَکُمْ(2)چون ازدریا بکرانه افتد آفتاب[8] درواثر کند

۱ ـ سل : عبارت بین ( ) افتاده است. ۲ ـ سل : از بهر
۳ ـ سل : کهدان دنیا ۴ ـ سل : قرب ۵ ـ سل : شکرها
۶ ـ اصل : ندارد. ۷ ـ سل : در عذاب مانی
۸ ـ سل : طلوع آفتاب

(۱) ـ قرآن کریم ، ابراهیم / ۷ (۲) ـ قرآن کریم ، المائدة / ۶

ورنجور شود از وخامت شکم ماهی کی زند آن یونس روح بود و وخامت دریای دنیا که مسکن (این ماهی)[1] بود آن را زایل گرداند ازو ، و ولایت سردیست چون از آن بگذری جایی برسی که لا یَرَوْنَ فیها شَمْساً وَلا زَمْهَریراً(۱) ولیك سَیْر در چنین سرد سیر با این چنین سر و پای[2] ممکن نیست تا نفس شیخ باثر خود که گرمیست یاری ندهد امّا آن گرمی اندك[3] باید تا نسوزد همچنین خرمن[4] سوخته نشود که این[5] خرمن سوخته شده است زهی خرمن سوخته آن گرمی تابد آنجا باید چون از آنجا گذر کنی خورشید آن عالم که مقصود است بر تو بتابد[6] و اگر سوزانی نفس شیخ بسیار شود نیز از بیخ (و بن)[1] بر کند همچنانك کرم پیله را گرم دارند ولی چندان گرم ندارند که هلاك کنند (زنان بر نیفه می زنند و احتیاط می کنند تا نسوزند اکنون رها کن تا بسبب تابش و گرمای آن عالم پر رنج می باشی اگر گوشتت را می خورند کرمان محنت تا بخورند گو که : «تا برگ نخورند ابریشم حاصل نشود» عوض گوشت پارهٔ گنده چندین چیز حاصل شود آن زیان بود؟! اینت محال)[7] ایوب ﷺ از بهر این گفت مَسَّنِیَ الضُّرُّ(۲) بر طریق استفهام بطریق[8] انکار یعنی این ضرر بود پارهٔ گوشت گنده از من فوت شود و عوض صد هزار هزار چه هزار هزار ،

۱ ـ سل : ندارد . ۲ ـ سل : سرما ۳ ـ سل : اندکی
٤ ـ سل : که خرمن ٥ ـ سل : نشود این ٦ ـ سل : تابد
۷ ـ سل : عبارت بین ( ) افتاده است . ۸ ـ سل : نه بر طریق

(۱) ـ قرآن کریم ، الانسان / ۱۳ (۲) ـ قرآن کریم ، الانبیاء / ۸۳

خوبت[1] از روی لفظ می گویم ورنه رویت ز خوب خوبترست

چو ایوب ﷺ رها کرد کی برگهای[2] تنش را میخوردند (وصبر می کرد)[3] تو نیز صبر کن اگر طالب آنی مردان دین آنگه گرد تو گردند که تو حایض نمانی (یعنی)[4] مُسْتَقْذِرات شهوات و سوداهای وی[5] و معصیتها که همه آلایش و رسواییست برهوایی و شهوتی حیض است که رجس است اگر نجس و رجس[6] نیستی بمجاورت اینها چرا از پاك دوری اِنَّ اللهَ نَظیفٌ یُحِبُّ النَّظافَةَ .

رِجالٌ یُحِبّونَ اَنْ یَتَطَهَّروا وَاللهُ یُحِبُّ الْمُتَطَهِّرینَ(۱) چون پاك شوی از حیض ، مردان خدایی را[7] دستوری دهند که با تو در آمیزند امّا بعضی خلقان[8] خدا پاك کند که ایشان را پاك شدن حاجت نیست همچنانك ملائکه و بعضی را چنان آفریده است که ایشان نجس محض اند در ایشان هیچ جوهری پاك نیست و آن[9] دیوانند باز در جوهر آدمی این دو نوع هست از آن جوهر نور و ازین ظلمت افلاك و عناصر .

راحتی که می یابی بنگر که آن راحت تو از برونست[10] (آن همه دنیاست و اگر از اندرون است)[11] آنست که وَالْباقِیاتُ الصّالِحاتُ(۲)

۱ ـ سل : بیت : خوبت ۲ ـ سل : تا کرمها ۳ ـ اصل : ندارد .
٤ ـ سل : ندارد . ٥ ـ سل : و سودهای خوردن
٦ ـ سل : اگر رجس و نکس و نجس ۷ ـ سل : خدای را
۸ ـ سل : مردان ۹ ـ سل : که در ایشان هیچ جوهر پاك نیست و ایشان
۱۰ ـ سل : اگر از بیرونست ۱۱ ـ سل : عبارت بین ( ) افتاده است .

(۱) ـ قرآن کریم ، التوبة / ۱۰۸ (۲) ـ قرآن کریم ، الکهف / ٤٦

که باتو وفا خواهد کردن و دیگر چیزها باتو نماند آن[1] حساب جسمست وازحواس درمی آید .

سودای میان تهی ز سر بیرون کن
وز ناز بکاه و در نیاز افزون[2] کن
استاد تو عشقست چو آنجا برسی
اوخود بزبان حال گوید چون کن

(دوش از سر عاشقی و از مشتاقی
می کردم التماس مَیْ از ساقی
چون نور جلال خویش بنمود بمن
من نیست شدم بماند ساقی باقی)[3]

هر فراق کی حاصل شود از زن وغیره مثال آن باشد که کسی‌ات بمرد روز اوّل زخم سخت باشد وروز دوم مصیبت[4] و روز سوم سهلترك باشد وهمچنین (می‌رو)[3].

من روغن کشی‌ام کی از برون شکسته‌ام بادام و پسته و جوز را وصورت شان‌خراب[5] کرده‌ام ودانهٔ اندرون هم خرد کوفته‌ام ومغزوروغن صاف‌صوفی‌وار کرده‌ام پس اگر نکرده‌ام وروغن ندارم پلیته‌ام چرب چراست واگر پلیته چرب نیست در اندرون مشعله‌چگونه[6] است واگردراندرون

1 - سل : که آن　　2 - اصل : در ناز نگاه وز نیاز
3 - سل : عبارت بین ( ) افتاده است .　　4 - سل : سهلترك
5 - اصل : ایشان را خراب　　6 - سل : مشعلهٔ شعله چگونه

مشعله نیست از اندرون پرتو شعله چراست واگر پرتو نیست نور[1] ازین دریچه تابان چراست اگر کسی را نورمی باید[2] تسلیم کند باشد که کنجدهاش را بتدریج همین روغن کنی[3] فَنَبَذْناهُ بِالْعَراءِ وَهُوَ سَقیمٌ(1)

چون[4] فزونی تن زمن بگداخت　　موج محنت مرا بخشك انداخت

دلم چون دریایی[5] همچون یونس است (روح)[6] روح درشکم ماهی پنهان بود چون ماهی را تنگ کردم روح مرا بصحرا رهی شد فَنَبَذْناهُ بِالْعَراءِ وَهُوَ سَقیمٌ(1)

شیخ چون آینه است چون درونگری وخود را با او[7] دهی او نیز بهمان[8] قدربتو التفات کند .

دریغ نبود غم خوردن وجوهردل را علف چنین آتشی خسیسی کردن واگر کسی را دیوانه‌وار روزگاری برمی گذرد[9] وازین علمها و تدبیرها نمی‌خورد باید که جز شادی نکند زیرا که عزیزتر از عمر چیزی نیست درعالم هرکی بی‌دستوری خداوند (کاله)[6] این کالهٔ علم‌دابر گیردسارقست و سارق دست بریده باشد وَالسّارِقُ وَالسّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَیْدِیَهُما(2) پس ترا که دست گیرد ؟!

1 - اصل : این　　2 - سل : نور باید
3 - سل : همچنین بتدریج روغن کنیم　　4 - سل : بیت : چون . . .
5 - سل : چو دریا　　6 - سل : ندارد .　　7 - سل : درو
8 - سل : همان　　9 - سل : و اگر کسی دیوانه وار روزگاری برمی گذراند

(1) ـ قرآن کریم ، الصّافات / ١٤٥
(2) ـ قرآن کریم ، المائدة / ٣٨

دنیا سقف دوزخ است همه ازهار و انوار وخوشیها و آرزوها[1] می‌بینی ودراندرون صد[2] هزار عذاب وا گر کسی گویدترا که عاقبت این سقف فرو درد وَ ٱلْتَفَّتِ ٱلسَّاقُ بِالسَّاقِ (۱) زنهار تابربام بلاله وریاحین مغرور[3] نشوی حُفَّتِ[4] الجَنَّةُ بِالْمَكارِهِ وَحُفَّتِ النّارُ بِالشَّهَواتِ اکنون هرحظّی ازدنیا که بشهوت گیری[5] بدانك آن سقف دوزخ است اگربحاجت باشد حسنات[6] آخرت است همچنان که اسب را ازجهت[7] راه رفتن علف دهی آن حلال باشد زیان نباشد (بازرگان را)[8] وا گراین لقمه[9] بشهوت خوری بالله که حرام است وا گر حرام بضرورت خوری حلال باشد تو پنداشتی که همین خمر حرام است وبس شهوت مست کننده است و تو درحالت مستی بربام گلخن دنیا برآمدهٔ[10]

آغاز کنند وتفسیرقران گویند[11] آن همه‌ازظن‌وقیاس‌طبع و گمان[12] خویش است کی میگویند (وتفسیر نام می کنند)[13] هرگز ظن و گمان مخلوق باخواست خالق[14] راست نیاید اینست معنی مَنْ فَسَّرَ القرآن

۱ - سل : و آرزوانها که ۲ - سل : اندرون اوصد
۳ - سل : بر بام دنیا بلاله و ریا حین و بانواع نعمتها مغرور
۴ - سل : که حُفَّتْ ۵ - سل : هر حظی که از دنیا بشهوت برانی
۶ - سل : حساب ۷ - سل : اسب را جهت ۸ - سل : ندارد .
۹ - سل : لقمه را ۱۰ - سل : برماندهٔ
۱۱ - اصل : و آن را تغیر نام کنند . ظ : تفسیر نام کنند
۱۲ - سل : از ظن و قیاس و طبع و آن گمان ۱۳ - اصل : ندارد .
۱۴ - سل : خدا

(۱) - قرآن کریم ، القیامة / ۲۹

برایه فَقَدْ کَفَرَ وا گرسخن از کسی دیگر نقل کنند اوعالم نباشد کسی که‌اوشعر کسی دیگر گویداوشاعرنباشد اورا راوی‌خوانندشاعرنخوانند[1] (اگر)[2] مردی سخن خویش گوی .

هرسخن کی درجهان معتبراست یاقرآن است(یا حدیثست امّابعضی معنی قرآن را غلط کرده‌اند و آن راتفسیرنام کرده‌اند باابلهی لاجرم دراز کردند)[3] قول باری شنو هم از باری - آخرست و آُخر هر گاوی کی آُخری باشد دانك ازبهر کارد قصّاب است وهر گاوی که گردون کشد ایمن‌باشد اگر آن گاو را معلوم شدی که از آُخراورا چه[4] خواهدرسیدن گردون کشیدن اورا سخت نیامدی ویوغ اورا[5] راحت‌جان شدی اکنون هرعلف[6] که در آخر گاو ریزند آن چربش دیگست نه احسانست درحقّ گاو ؛ وقتیکه مرا در آُخربسته[7] بودند مرا کسی[8] گفت که : «ترا قصّابان پیش چشم میکنند و گوشت ترا بها میکنند و گوشت ترا که میگیری مقدار میکنند» پس هر گاه که در آُخر علف بیش می بینی مگوی که : «این درحق من احسان است» که آن ازبهر بریدن سراست،پوز[9] از آُخر بردار وا گر نمی توانی دست در آُخر جی بزن کـه ترا یاری دهد تا از

۱ - سل : او را شاعر نخوانند راوی گویند ۲ - اصل : ندارد .
۳ - سل : عبارت بین ( ) افتاده است .
۴ - سل : از قصاب ایمن بود اگر آن گاو دانستی که او را از آخر چه . . . .
۵ - سل : گردون کشیدن و یوغ او را سخت نیامدی و او را
۶ - سل : هرعلفی ۷ - سل : وقتی در آخر مرا بسته
۸ - سل : مرشدی
۹ - سل : پس بدانکه گوشت در تن از بهر بریدن سر است پوز

آخرت یاد دهد[1] نماز نکردهٔ هرگز [از آنك] می‌فرماید که یك سجده قرب حاصل میآید وَاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ(۱) پس چندین گاهست که درین راه میروی تا بدان شهر رسی اگر هنوز در آن شهر نرسیدی آخر درین راه که می‌روی خود کاروانسرایی ندیدی ؟! و رباطی ندیدی ؟ و بستانی ندیدی[2] ؟! هر نماز که در وی این معنی نیاید و حاصل نشود این نه آن صلوة نیست[3] که فَوَیْلٌ لِلْمُصَلِّینَ .(۲)

اسباب قربست و اسباب بُعد ، هرچ ترا نزدیك گرداند آنرا باش هرچ هست و آنچ ترا دور می گرداند از آن دور باش هرچ هست اکنون هرچه خلاف نفس است آن (نزدیك گرداند و هرچه موافق نفس است)[4] مُبَعِّد است اکنون آن سررشتهٔ مخالفت نفس را استوار[5] میدار و از حضرت خداوند جَلَّ جَلالُهُ[6] قوّت میخواه که قوّت جز ازو نیابی که لاحَوْلَ وَلاقُوَّةَ اِلّا بِاللهِ اگرچه خصم با قوّت است امّا چون قوّت ربّانی باشد قوّت او اثر نکند .

حق تعالی فرمود که توای نفس[7] جهانیان را بفریاد آوردی (و اسیر کردی امّا)[4] ما را بندگانند که ترا بفریاد آرند اکنون چون از نفس عنان

۱ - سل : یادت دهد پس
۲ - سل : که می‌روی ندایی نشنیدی ، منزلی ندیدی ، رباطی ندیدی ، بستانی ندیدی
۳ - سل : آن صلوة نیست ۴ - سل : عبارت بین ( ) افتاده است .
۵ - سل : پس سررشتهٔ کار مخالفت نفس دان وآنرا استوار
۶ - سل : تعالی جلّ و علا ۷ - سل : ای نفس تو

(۱) - قرآن کریم ، العلق / ۱۹ (۲) - قرآن کریم ، الماعون / ٤

بر تافتی[1] از طرف پادشاه شدی و تیغ کشیدی (بر دشمن)[2] اکنون از حق (تعالی)[2] ظفر خواه ، بیت :

بزر نخریدهٔ جان را از آن قدرش نمی‌دانی
که هندو قدر نشناسد متاع رایگانی را

اکنون صاحب سرّ پادشاهی [را] چنین[3] کنند چگونه غضب فرو نیاید (حرمت داشت و استقبال او)[4] آنگاه خشنودی طلبند این چه منزل خشنودیست لا اِلٰهَ اِلّا اللهُ لا اِلٰهَ اِلّا اَنَا(۱) تا چند گویم : « اَنْتَ (تا چند گویم)[2] اَنْتَ » چندان گفتم که چنان شد[5] که اَنَا اَنْتَ وَ اَنْتَ اَنَا توحید حاصل شد مُوَحِّد شدم اینك نماز من چنینها کرد من نماز چنین کردم هر که مرا نشناسد شقیّ مطلقست هیچ شبهه نیست ایشان میگویند[6] :« تو سجود نمی کنی» من میگویم:«ای خداوند ایشان مرا سجود نمی کنند» اِلّا اِبْلیسَ اَبیٰ(۲) آنك مسجود بود ساجد نبود (تو از حساب ما یی شناختهٔ امّا ایشان مردودند و ما ایشان را مخالف و ضدّیم دو لشکر مخالفیم)[2] ایمان ظلمانی را چکنم ایمان و ظلمانی و ظلمت چگونه چیزی باشد (اینجا که منم خود ایمان چه زهره دارد که قدم نهد تا ساجدست مسجود نیست چنانك تا مجاهدست مشاهده نیست وچون مشاهده است مجاهده نیست

۱ - سل : عنان تافتی ۲ - سل : عبارت بین ( ) افتاده است .
۳ - سل : پادشاه را چنین ٤ - اصل : عبارت بین ( ) افتاده است .
۵ - سل : گفتم چنان شدم ٦ - سل : مرا میگویند

(۱) - قرآن کریم ، طه / ١٤ (۲) - قرآن کریم ، البقرة / ٣٤

تا زنده‌ام مجاهده است چون بمردم مجاهده نماند اکنون اگر بمرده‌ام چگونه زنده شده‌ام تا هستم من ساجدم چون من نماندم ساجد نماند)[1].

حکمت ولطیفه ازذات ایمان‌خیزد شادیی که در آن عالمش خواهد بود اثرش درین‌عالم برو می‌زند می‌خنداند[2] اَلرّاحَةُ فی اَلْوَحْدَةِ وَالْآفَةُ بَیْنَ الْاِثْنَیْنَ (یاران ما همه عنّین می آیند یار توهم توی)[1].

گر از هر باد چون شاخی[3] بلرزی
اگر کوهی بوی[4] کاهی نیرزی
(دل آن به کز در مردی در آید
مراد آن به که از مردی برآید
ای دوست یگانگی گزین و فردی
تا گرد جهان چنانك خواهی گردی

غم همه صفت روزگارست که شب وروزاست این روزگار می‌رود وهم غم را می‌برد اگرغم میخوری مخور که روزگارش ببرد واگرشادی شادمباش که شادی‌ات را روزگار با خود می برد مثل این آن را ماند که خانهٔ کسی را دزد حفره کرده باشد ورختها را می برد وخنوند خانه در غم آن مانده که رختها را کجا نهم او را خود در خانه رخت نمانده است.

---

۱ - سل : عبارت بین ( ) افتاده است.
۲ ـ سل : خواهد بودن اثرش درین عالم می‌زند ومی‌خنداند ۳ - سل : کاهی
۴ ـ سل : شوی

اورا نیکوداريد که يك‌موی او بهترست که هرچه‌درجهان نعزیست وزشتی وجوری.

هر که را آرزوی عذاب ابدست گویا مرا برنجان)[1] (بیا)[2] تا این شمع را ازپیش این کوران بر گیریم غایب[3] کنیم چه کنیم تا این صورت خویش (را)[4] ازینها غایب کنیم. بیت :

مرغ فلکی برون شد از دام
در مقعد صدق یافت آرام[5]
خاکی بکنار خاك پیوست
عرشی بطناب عرش زد دست
(خاکست نقش دنیا پاکست نقش دین
خاکی همی‌فروشم پاکی همی‌خرم)[1]

خداوند مراعزیز کرده است من نتوانم خودرا خوار کردن ظلم‌باشد آن تَکَبُّرك را دشمن دارم آخربمال چه تکبّر کنی[6] شرف ازعلم وتقوی است یا ازمال؟ (قوله تعالی)[1] اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَاللهِ اَتْقیکُمْ. (۱)

پیر کز جنبش ستاره بود
پیر نبود که شیر خواره بود
بگذار که تاسرش بدیوار آید
سربشکند و جامه وتن آلاید

---

۱ - سل : عبارت بین ( ) افتاده است. ۲ ـ اصل : ندارد
۳ - اصل : عنایت ۴ - سل : ندارد. ۵ - سل : اکرام
۶ - سل : مرا چه تکبر کنید

---

(۱) ـ قرآن کریم ، الحجرات / ۱۳

آیدبرمن سرده[1] انگشت گزان　　　و آن گفته سخنهای منش یاد آید

فرمود که چون[2] لهوولعب خواند این جهان راتا ازینجا بیرون نشده است ازلعب بیرون نشده است حکم مرد آنگاه گیرد رِجالٌ لا تُلْهِيهِمْ تِجارَةٌ وَلا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللهِ(1) اسلام دور دورست مانیز همچنین پنداشتیم کی اینها می پندارند که اسلام همین رنگ وبوی است این قوم را نیز خوش نیاید ازمـا زیرا که جنسیّت نباشد وبغیرجنس نظر کردن گفته‌اند که : «دل را کور کند[3]» دیدن غیر جنس هرساعتی مرگ بود (فلانی پاکیزه است در وی هیچ پلیدی وحسد و کین و آنها نیست واین بسیار باشد درمیان ده هزار کس یك کس چنین نیفتد)[4] .

نفس امّاره را خلاف کردی خدای تعالی[5] با تو بصلح است با نفس صلح کردی با خدای بجنگ شدی کسی زن را امام سازد نه مسلمانی ونه[6] کافر اگر گویند : «کار کن» گوید : «من کار می کنم» گویند : «پس اثرش کو» گوید : «تا[7] کار کنم» .

بمارماهی مانی نه‌این تمام و نه آن　　　منافقی چه کنی مارباش یاماهی

بربنده واجب نیست که خودرا نیست کند[8] و بعدم برد او بخود[9]

---

۱ - سل : سرزده و انگشت　　۲ - سل : حق تعالی چون

۳ - سل : گرداند　　٤ ـ سل : عبارت بین ( ) افتاده است .

٥ - سل : نفس را خلاف کردی حق تعالی　　٦ - سل : نه مسلمان بود و نه

۷ - سل : باش تا　　۸ - سل : گرداند　　۹ - سل : بخودی خویش

---

(۱) ـ قرآن کریم ، النور / ۳۷

خویش را نیاورده است تا برود امّا این بروی واجب است که آنچ ازوی مُضِرّست[1] وزیان کارست بعدم بردا گرممکن گردد که ازسرسفره برخیزی وطعام[2] ایثار کنی خود آنکار دیگرست[3] .

آداب المریدین[4] آنست کی وقتی که شیخ غایب باشد ازخودو کُلّ[5] اورفته باشد زنهار اورا سلام نکنی[6] کی اودروصال معشوقست آن ساعتش از کنار او بیرون آری نباید کـه آن آه او[7] بگیرد آداب المریدین نیك باریکست چون موی اگر (آن)[8] موی را نگاه نداری درمیانه[9] موی[10] پدید آید (شیخ)[11] آن موی را برمیگیرد ازپیش دیده تا بینا شود آفتاب نورالهی که از اندرون دل عارف زند عارف را خبرنشود محال باشد که چشم[12] اوراخبرنشود که نورتجلّی چشم[12] راضعیف کندووالِه[13] وچشم در آن[14] لرزان و خراب باشد فَلَمّا تَجَلّی رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسی(1)[15] اکنون چون(تو)[16] روی آن مشرق داری نورقال بر توزند وچون ترا حالی باشد[17] نور حال بر توزند پس بر آشنایی ومسلمانی رو

---

۱ - اصل : مضرّت　　۲ ـ سل : طعام را　　۳ - سل : بزرگست

٤ - سل : ادب المریدین ادب مرید　　٥ - سل : کلی

٦ - اصل : بکنی　　۷ - سل : راه او را　　۸ - سل : ندارد .

۹ ـ سل : نگاه نداری که آن باریکیء ادبست درمیانه　　۱۰ ـ سل : موی سیاه

۱۱ ـ اصل : ندارد .　　۱۲ - سل : جسم　　۱۳ - سل : و واله کند

١٤ - سل : آن نور　　١٥ - سل : مُوسی صَعِقاً

١٦ ـ سل : ندارد .　　۱۷ ـ سل : شود

---

(۱) ـ قرآن کریم ، الاعراف / ۱٤۳

تا احتیاطی[1] کند[2].

آسمانهاست در ولایت جان   کار فرمای آسمان جهان

درعالم خدای[3] چیزها آفریده است امّا از روح انسانی شریفترچیزی نیافریده است هرچند این روح حیوانی ونفس سفلی را قهرمیکنی روح علوی [ونورانی][4] قوّت می کند[5] ما را دو نفس است یکی نفس تاریك همچون شب و یکی روشن همچو آفتاب اگر بریاضت و تصقیل ازین نفس[6] کم میکنی این کم میشود آن[7] روح ظاهر میشود و بجای شب روز می گردد[8].

هرجا که اعتدال می باشد[9] هیچ زیان و فساد نباشد همه [منفعت باشد و][4] راحت باشد انصاف با منصف باید گفتن[10] با بی انصاف گفتن حکمت نباشد تا نیست نشوی علم دین بیان نتوانی کردن (یُحِبُّهُم وَیُحِبُّونَهُ)(۱)[4] من تو، تومن، یُحِبُّهُمْ بحقیقت این باشد. بیت:

تا ترا بود با تو در ذاتست   کعبه با طاعتت خرابات است
ور ز ذات تو بود تو دورست   بتکده با تویت معمور است
گرزصورت شوی سوی معنی   در بهشتت برند در دنیی

۱ ـ سل : پس بر آشنایی و صاحب قوتی و صاحب حالی رو تاترا احتیاطی
۲ ـ اصل : نکند   ۳ ـ سل : حق تعالی   ٤ ـ سل : ندارد.
٥ ـ سل : می گیرد   ٦ ـ سل : از نفس   ۷ ـ : و آن
۸ ـ سل : می گیرد   ۹ ـ سل : هر کجا اعتدال باشد
۱۰ ـ سل : باید گفت

(۱) ـ قرآن کریم ، المائدة /٥٤

وَالَّذِینَ هاجَرُوا فِی اللهِ مِنْ بَعْدِ ما ظُلِمُوا(۱)

پرده منم پیش چو[1] برخاستم
از پس این[2] نور وصالست و بس

از بروج واختران بگذرسوی رضوان گرای
تانه آتش زحمت آرد مرترا نه زمهریر

مگو بر بام گردون چون توان شد
توان شد ار زخود بیرون توان شد

تامن منم از تو کی سخن توانم گفت
چون من توشدم[3] تو گفته باشی یا من[4]

از برای صلاح دولت و دین
چشم عقل اوّلیست و آخرین

[دزد در خانه . . . .[5]
رو نگه دار خانهٔ دل و دین

جون نیست شدی بگاه گفتار
گفتار تو شد کلام جبّار[6]]

تانیست نگردی ازین هستی،هست نگردی ازهست او ونمیری وازو

۱ ـ اصل : تو   ۲ ـ سل : آن   ۳ ـ سل : شوم
٤ ـ سل : تامن . ط : بامن   ٥ ـ اصل : ندارد.
٦ ـ سل : این دو بیت را ندارد.

(۱) ـ قرآن کریم ، النحل / ٤۱

زنده نشوی وغرقهٔ آب زندگانی وصاحب ملك جاویدان نشوی هیچ فایده نیست (تا حال این چنین نشود)[1] اَلعالِمُ[2] دُونَ ما یَقُولُ وَالْعارِفُ فَوْقَ ما یَقُولُ اَلْعارِفُ مَعْدِنُ عِلْمِ اللهِ تَعالٰی . بیت :

دایهٔ جان بخردان[3] خوانش
دفتر راز ایزدی جانش
تو هست و خدای هست ! زنهار
زین گونه سخن مگوی ، هش دار
تا تو بخودی ترا بخود ره ندهند
چون نیست شدی ز دیده بیرون ننهند
چون نیست شوی ز هستی خود بیقین
آنکه بنشان فرقت[4] انگشت نهند
الأُنسُ معَ اللهِ نورٌ ساطِعٌ ومعَ ما سواهُ سَمٌّ قاطِعٌ(۱)
آنکس که زنده بهوست زنده است حیّ ناطق است مستست

۱ - اصل : ندارد .
۲ - سل : بیت : العالم
۳ - سل : بخورد آن
۴ - سل : فقرت

(۱) - پس ازین درسل چنین است :
هر که چنان زید که او را باید چنان میرد که اورا نباید . آن زنبور را دیدی که بیهوده دوست. هرجا رایش که بود می نشست. قصاب چندبار ازروی گوشت براند. ممتنع نشد سوم بارتبر برو زد وسرش جدا کرد . برزمین می غلطید گفت : نگفتمت که هرجا منشین وآن زنبور انگبین که بامر نشنید که ثُمَّ کُلِی مِنْ کُلِّ الثَّمَراتِ خنك آنکه
(بقیه درصفحهٔ بعد)

خوشی است ابدیست[1] و آنك زنده بدون حق است گرهزار جان وعقل دارد وعلم دارد مردهٔ عدم شمارش، تا او نباشی با او نباشی درست شد که جان حقیقی هریك حق است .

ماورای جان تن هم فانیست با خالق بساز یعنی با خویشتن بساز ز همدم نشان مخواه با[2] خویش تن تن مساز ، با خویش جان بساز ، خویش جان باش

جان ده اندر عشق و آنگه جان ستانرا جان شمر
من بندهٔ آن قوم که خود را دانند
هر دم دل خود را ز غلط برهانند
از ذات صفات[3] خویش بینند همه چیز
وز لوح وجود خود انا الحق خوانند
عالم همه در بند صفات اویند
در هستی خویش خلق مات اویند

۱ - ظ : مست خوشی ابدیست
۲ - اصل : بیا . ظ : با خویش تن مساز
۳ - ظ : ذات و صفات

بقیه از صفحهٔ قبل :
چشمش بخسبد و دلش نخسبد وای برآنکه چشمش نخسبد و دلش بخسبد وَاللهُ وَلِیُّ الْاِرْشادِ . تَمَّ الکِتابُ بِعَونِ اللهِ المَلِكِ الوَهّابِ .

چون مدت دوز عمرم ازسی بگذشت
وز خرمیم هرانچه پرسی بگذشت
گویند نشاط عمر باشد تا سی
صدکاسه بدانگی چوعروسی بگذشت

آنها که ز پردهٔ حیات اویند
موقوف صفت نیند که ذات اویند

آنك حدوث بیند بقدم برسد. قومی را جهت دنیا آفرید و دنیا را جهت ایشان و قومی را جهت عقبی آفرید و عقبی را جهت ایشان بعضی را خاص جهت خود آفرید اهل دنیا بقّال و حلّاج را نمی خواهم قول رابعه نگویم که نخواهیم اورا، او از اهل دنیاست گفتند: «کی از دنیا هیچ ندارد قَالَ اللّهُ وَقَالَ رَسولُ اللّهِ دارد چه می فرمایی ازدنیا نیست».

جاهل بودن دیگرست و خودرا جاهل دانستن دیگر الّا پیش شیخ مرده باید بودن عجب این مردمان چه میجویند میگویند: «همّتی بدار» همین کی همّت داشتن گرفتم او رمید و گریخت و بچیزی دیگر مشغول شد یکی را درخانه چهل روز باید رفت تا او خیالی بیند او آدمی باشد ؟! یا اورا کسی گویند ؟! دین محمّد چه تعلّق دارد بدان، دست در دامن قِدَم اوزد تا ازحدوث برهد ناگاه درخود نگرد آنك حادث می دید فانی بیند صفات قدم بیند، حدوث پندارد بقدم برسد، بعد از آن آغاز راه است که مشایخ آنرا منتها میگویند که بعد ازاین مردن آدمی را حماقت است کسی را که خدای قدیم بود چرا میرد همینجا حیوة باقی خود بیند، سخن خلق این میخواهیم که خلق فهم کنند وبدان خوش شوند واورا قبول کنند.

قومی باشند که ایشان را حسد آید که خدا با او این سِرّ گفت با او گفت چرا بامن نگفت مرا حسد نمی آید من خود جهد کنم آخر او چون

من ادمیست چه سبب شد که اورا آن شد من همان سبب ورزم حسد چرا کنم این هوا که من میگویم شهوت نیست آن، بلك شهوت را بشکند آن هوا شهوت را بردل سرد کند چنانك صدهزار حور درپیش او حبّهٔ نیرزد و هوا جایی برسد که از جاه نیز بر کند و بردل سرد کند واغلب این مشایخ با این چنین هوا نرسیده اند و ازینجا بگذرد بعالم خدا اوّل حجاب نور که پیدا شود همه هوا را برهم زند اکنون فرو نگرد مقام همه را بُبیند وفضیحت همه را مشاهده کند واین بیت می گوید:

ای در طلب گره گشایی مرده
در وصل بزاده وز جدایی مرده

یعنی که این علوم که خلق بدان تفاخر می آورند وباین فکرها وباین خلوات دورتر میشوند این علمها گره گشا نیست واشتغال بدین ازمقصود دور شدنست و از خود دورشدنست آدمی اوّل حال بر سر مقصود است هرچند اشتغال بدین علمها می کند و بدین فکرها وبدین خلوات دورتر می‌شود عوام بنزد او اعتبار ندارد و بُخار زمین که بر آید نزد او اعتبار بیش دارد که این عوام مراد ازعوام این نیست کی تحصیل علوم نکرده باشند بلك آنست که درو عَما باشد و تحصیل که کرده باشد با عما کرده باشد لاجرم هرچند رفته باشد از خود دورتر شده باشد از وصل بررسته باشد باشتغال علوم واجتهادات از خود سفر کرده باشد و دور افتاده باشد اگر بیابانی کوهی کی در آن عَما نیست بیاید او ازعوام نبود.

ذکر را از ناف برمه آر ازمیان جان بر آر بی تو ازمیان جان بر ار، روی بهر که آریم او روی ازهمه جهان بگرداند مگر که روی با اونه آریم وَماعَلامَةُ ذٰلِكَ قالَ التَّجافي گوهر داریم دراندرون بهرك روی آن با او کنیم کار اورفت، ازهمه یاران ودوستان بیگانه شد، لطیفهٔ دیگرست که‌چه جای نبوّت وچه‌جای رسالت، ولایت ومعرفت را خودچه گویم اکنون ایشان گفتند که: «ماچه گوییم» گفت: «سرز گریبان محمّد بر کنید» چه جای متابعت پرتو نورشان بمحمّد رسید بی‌خود خواست شدن مولاناء بزرگ نشسته بوده است خواجگی گفت کی: «وقت‌نماز شد» ماهمه برخاستیم نماز کردیم بعد از آن‌دیدیم که نمازرها کرده بودیم وازقبله روی گردانیده» گفتم: «این قدر مردی که مرا بود چون تو زن بیگانه آمدی آن ازمن رمید که از آن من نیست اگرباور نمی کنی شرم نبودی‌دست بیاوربنگر تا بینی آخر توجوانی‌ودست نرم ومن جوانم آتش ومحرور امّا اگر آن من باشی نهلم که آبی خوری» آن وقت که همه بگویند: «کی این لقمهٔ تست» زن برادر منی چگونه قصد کنم.

می گویی که: «من از محمّد مستغنی‌ام بحق رسیده» حق از محمّد مستغنی نیست‌چگونه است همگی اورا پیش آورده است و آنچ گویی وَلَوْ شِئْنا لَبَعَثْنا في كُلِّ قَرْيَةٍ نَذيراً(1) اکنون‌هیچ کرد؟! لوشئنا هیچ خواست؟! خودآن محمّد میگفت: «اگربخواهم من» این چرا کردی

(1) ـ قرآن کریم، الفرقان / ۵۱

تا توبگویی: «چرا کردی» آن‌یکی گوهر را پیش معشوق خود بشکست گفت: «چرا شکستی» گفت: «تاتوبگویی که: «چرا شکستی» گفت: «من پیش تو اینهمه قدر دارم اکنون که‌توبدان می‌ارزی».

اِذا كانَ الغُرابُ دَليلَ قَوْمٍ پراست ازخویش من اورا چه کنم از خود تهی‌نمی کند خود را خلعت بردست نهادم محمّدوار پیش رفتم که خلعت‌حق آورده‌ام دوستی‌ام بزددور کرد کی‌نخواهم نخواهی‌تومخواه من خو کرده‌ام این تلخی کشیدن‌پیش آتش بازروم تُف کنم لا رَهْبانِيَّةَ فِي الاِسْلامِ هرچند باخلق اختلاط کند تجرید اوقوی‌ترشودیار توحقست در گمان مشوچون ازیاران کمال دیدی و آن جمال دیدی یکباردیگر هرچه درآید آن راه زن‌تو باشد خواه نفس وخواه شیطان این باشد.

هرچه بینی جزخدا آن بت بود درهم شکن.

حَدَّثَني قَلْبي عَنْ رَبّي خوش مدرسه‌ایست، آن را که نبینی ای‌صنم چند زنی. صوفی گفت: «بزن وبگذر» نقد برنقدتو بر گمشده زن گم شو تا ره یابی این مدرسهٔ کم زنانست يالَيْتَ رَبَّ مُحَمَّدٍ لَمْ يَخْلُقْ مُحَمَّداً این معنی آنست یعنی عدم خود می‌خواهد که محو کلّی شود که وجود درمحوست این همان حدیث را ماند که لا يَسَعُني فيهِ نَبِيٌّ مُرْسَلٌ مراد خویشتن است و ملك مقرّب مراد هم خویشتن است یعنی من در آنجا نگنجم‌چه جای غیرست معشوقه کمال است مدرسهٔ ما اینست این چهار دیوار گوشتین را مدرّسش بزرگست نمی گویم که کیست معیدش دلست

حدثني قلبي عن ربي يا كعبه است كه حق هرگز از اين خالی نيست . خنك آنك چشمش بخسبد ودلش نخسبد وای بر آنك چشمش نخسبد ودلش بخسبد .

آسيا سنگ زيرين را بيش خرند و آن سنگ را بها زيادت دهند از سنگ زبرين از آنك بار كش است قال النبي ﷺ اللهم ارزقني عينين هطالتين .

دل حمد تو از ميان جان ميگويد
مستغرق در هردو جهان ميگويد
گر شكر تو از زبان نمی‌داند گفت
يك يك مويم بصد زبان می گويد

قال النبي ﷺ اذا اذنب الرجل ذنباً فقال رب اني اذنبت ذنباً اوقال عملت سوء فاغفرلي فقال الله تعالی عبدي عمل ذنباً وعلم ان له رباً يغفر الذنوب ويأخذه فقد غفرت لعبدي . ذلك ذكری للذاكرين (۱) يعني توبة التائبين يعني قبول توبه تايبان ياد گارست تا مجرمان نوميد نباشند .

قال النبي ﷺ من تاب قبل الغرغرة تاب الله عليه عن سالم القداح عن يسری[۱] جبلة

۱ ـ ظ : بشرين

(۱) ـ قرآن كريم ، هود / ۱۱۴

قال الله تعالی ويح ابن آدم يذنب فيستغفرني فاغفر له ثم يعود فيستغفرني فاغفر له ويح[۱] هولا هو يترك ذنبه ولا ييأس من رحمتي اشهدكم ملائكتي ان قد غفرت له روت عائشة رضي الله عنها عن النبي ﷺ الدواوين ثلثة ديوان يغفر الله وديوان لا يغفر الله وديوان لا يترك منه[۲] شيئاً فاما الذي يغفر الله فظلم العبد نفسه فيما بينه وبين ربه واما الديوان الذي لا يغفر الله فالشرك بالله قال الله تعالی انه من يشرك بالله فقد حرم الله عليه الجنة(۱) واما الذي لا يترك منه شيئاً فظلم العباد بعضهم بعضاً .

آنكس كه علم جويد از دل برو گری
و آنكس كه عقل جويد از جان بدو بخند
تو جوهری و هردوجهان مر ترا عرض
جوهر كه از عرض طلبند هست ناپسند
نشود جان بحرف قرآن به
نشود بز ببجبجی فربه

البهتان علی البريء أثقل من السموات والحق أوسع من الارض والقلب القانع اغنی من البحر والحرص في الجسد احر من النار

۱ ـ ظ : ويحه ۲ ـ اصل : منها

(۱) ـ قرآن كريم ، المائدة / ۷۲

وَالحاجَةُ اِلی القریبِ یُنْجِحُ لَهُ اَبْرَدُ مِنَ الزَّمهریرِ وَقلبُ الکافِرِ اَقسی مِنَ الحَجَرِ وَالنَّمیمَةُ اِذا استَبانَتْ لِصاحِبِها اَضْعَفُ مِنَ الیَتیمِ یَعنی النَّمّام صارَ ذَلیلاً قالَ کَعبُ الاَحبارِ[1] اَوَّلُ کِتابٍ کَتَبَهُ اللهُ فِی التَّوریةِ اِنّی اَنَا اللهُ لا اِلهَ اِلّا اَنَا الرَّحمنُ الرَّحیمُ فَمَنْ لَمْ یَرضَ بِحُکْمی وَلَمْ یَصبِرْ عَلی بَلائی حَشَرْتُهُ مَعَ اَعدائی[2] لا دَواءَ لِمَنْ لا حَیاءَ لَهُ وَلا حَیاءَ لِمَنْ لا وَفاءَ لَهُ.

اَلذِّکْرُ عَلی نَوْعَینِ ذِکرِ اللِّسانِ وَذِکْرِ القَلْبِ وَبِذِکرِ اللِّسانِ یَصِلُ العَبْدُ اِلی ذِکْرِ القَلْبِ الذِّکْرُ خُروجٌ مِنْ مَیْدانِ الغَفْلَةِ اِلی فَضاءِ المُشاهَدَةِ عَلی غَلَبَةِ الخَوفِ وَشِدَّةِ الحُبِّ.

پیغامبر گفت ﷺ: «رحمت از هیچ دل برنداشتند تا مهر شقاوت بر آن دل ننهادند» اَلفَقیرُ الصّالِحُ اَفْضَلُ مِنَ الغَنِیِّ الصّالِحِ اَلا وَافِیاً الغَنِیُّ یَتَمَنّی عِندَ مَوتِهِ اَنْ لَوْ کانَ فَقیراً وَلا یَتَمَنَّی الفَقیرُ اَنْ لَوْ کانَ غَنِیّاً قَدْ رِشِدَّةِ المَوْتِ وَکَرْبِهِ عَلی المُؤمِنِ لَقَدْ رِثلثمایَةِ ضَرْبَةٍ بِالسَّیفِ

دعای حاجت که روا شود سُبحانَ القَدیمِ الَّذی لَمْ یَزَلْ سُبحانَ الجَوادِ الَّذی لا یَبْخَلُ سُبحانَ الحَلیمِ الَّذی لا یَعْجَلُ سُبحانَ العالِمِ الَّذی لا یَجْهَلُ لِلّهِ الاَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ وَیَومَئِذٍ یَفْرَحُ المُؤمِنُونَ(۱)

۱ ـ اصل: کعب احبار   ۲ ـ اصل: حَشَرتُهُ مَعَ الاعدایی

(۱) ـ قرآن کریم، الرّوم / ۴

عایشه رَضِیَ اللهُ عَنْها بعد از وفات رسول صَلَواتُ اللهِ عَلَیهِ وَسَلَّمَ (می گفت)[1] یا مَنْ لَمْ یَنَمْ عَلی السَّریرِ وَلَمْ یَشْبَعْ مِنْ خُبْزِ الشَّعیرِ نه از نایافت که عالمیان هرچه یافتند بیرکت وی یافتند.

آزادمرد آن باشد که از رنجانیدن کسی نرنجد جوانمرد آن باشد که مستحق رنجانیدن را نرنجاند.

قالَ النَّبیُّ ﷺ مَنْ قالَ حینَ یَاْوی اِلی فِراشِهِ اَسْتَغْفِرُ اللهَ الَّذی لا اِلهَ اِلّا هُوَ الحَیُّ القَیّومُ وَاَتوبُ اِلَیهِ ثَلثَ مَرّاتٍ غَفَرَ اللهُ لَهُ ذُنوبَهُ وَاِنْ کانَتْ مِثْلَ زَبَدِ البَحْرِ اَوْعَدَدِ الرَّمْلِ اَوْ عَدَدِ اَوْراقِ الاَشجارِ اَوْعَدَدِ اَیّامِ الدُّنیا گفت: «سرگردان چه می گردی چه می‌طلبی» گفت که: «آب حیات» گفت: «این همه سرگردانی برای آب حیوة!» گفت: «یعنی نمی ارزد» گفت: «می ارزد» گفت: «کاهلی تو در طلب از چیست معنیش آنست کی نمی ارزد».

هرگاه که حق جَلَّ جَلالُهُ بندهٔ را از بندگان خود در خورد وصال خود آفریند او را بر همهٔ آفریدگان برگزیند وصال چه باشد ناماندن، فنا شدن، از عین حق تعالی هستی یافتن چو تو درمیانه نمانی تو او یی ولیکن تا تو درمیانه ماندهٔ فانی نشدهٔ.

پارهٔ راه تنگ داری پیش   از در نفس خویش با دل خویش

مولانای بزرگ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ فرموده است که همه قرآن را

۱ ـ اصل: ندارد. بمناسبت اضافه شد

تتبّع کردم حاصل معنی هر آیتی و هر قصّهٔ این یافتم که ای بنده از غیر من ببر که آنچ از غیر یابی از من بیابی بی‌منّت خلق و آنها که از من یابی از هیچ کس نیابی ای بمن پیوسته‌تر شو اَلصَّلٰوةُ اِتّصالٌ بِاللهِ وَالزَّکٰوةُ اِتّصالٌ بِاللهِ وَالصَّوْمُ اِتّصالٌ بِاللهِ این انواع اتّصالاتست از هر اتّصالی مزهٔ چنانك پهلوی معشوق نشینی مزهٔ، سر در کنار او نهی مزهٔ، خواه اوّل قرآن مطالعه کن خواه از آخر قرآن، اینست که ای از من شکسته[1] بامن پیوند که ما اُبِینَ مِنَ الحَیِّ فَهُوَ مَیِّتٌ جان چو جانان دادست ترا دل دل آرام دادست روح روح داده است ترا شرمت نیاید که وی را فراموش کنی دروفای باطلان عمر بباد می‌دهی. بیت:

ای دل بوصال مامرادش نبدست وان ظالم را عادت دادش نبدست
دردا که بباد دادم این عمر عزیز با آدمیی که اعتقادش نبدست

دروفای خدای بنشین کی وَمَنْ اَوْفیٰ بِعَهْدِهِ مِنَ اللهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَیْعِکُمُ الَّذی بایَعْتُمْ بِهِ.(1)

قالَ النَّبیُّ ﷺ قَضاءُ حاجَةِ الازمعة[2] اَحَبُّ اِلَیَّ مِنْ ثَلٰثینَ اَلفَ رَکْعَةٍ تَطَوُّعاً وَالْجُلُوسُ ساعَةً عِنْدَالعِیالِ اَحَبُّ اِلَیَّ مِنْ اَلْمَسْجِدِ هٰذا(2) وَبِرُّ الْوالِدَیْنِ اَحَبُّ اِلَیَّ مِنْ عِبادَةِ اَلْفَیْ اَلْفِ سَنَةً.

[1] - ظ: سکسته [2] - ظ: الْاَرْمَلَةَ

(1) - قرآن کریم، التوبة / ۱۱۱

(2) - چنین است در اصل وظاهراً چنین بوده است: من الصّلوة فی مسجدی هٰذا

مولانای بزرگ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ فرمود: «هرجا یاریست آزاریست هرجا بیگانه‌ایست یگانه‌ایست بیگانه در آمد لبم درخنده شد آشنایی در آمد آن خنده برفت».

مولانا فرمود: «ازبهر آنك آشنا را توقّعهاست وهر آینه بیشتر آن وفا نشود و آن قدر وفا که بیند با آن قدر راضی نشود» و گوید: «امید من این قدر بود این قدر نیز تا نباشد» امّا بیگانه توقّعی ندارد اگر نیم ذرّه مراعات بیند شاد شود عکس شادی او برین زند وعکس ناسپاسی آن هم برین زند پس شاید که غرض مصطفی ﷺ این بود ازین وصیّت که با بیگانگان نشین تاخوش خو شوی یعنی عکس خوشیها بزند تازه شوی و سبز شوی و بهرسوی که کژت کنند رو نشکنی اگر اا (کذا) کنند چنبر شوی ونشکنی زنبیلت کنند بافته شوی بخلاف شاخ خشك».

ازهرچیز گریختن آسانست وازنفس خویش گریختن سخت دشوارست ومنبع آفات تو نفس است تا نیست نگردی ونمیرانی خود را ونفس خود را از بلای خود نرهی بمیر پیش از مرگ و نفس خود را در گور بی‌مرادی دفن کن وخوش می‌باش، قناعت بندیست برپای حرص نه، تا این کالبد در گور نرود از شرّ نفس خود ایمن مباش، خرد آنست که ازطبع نا ایمن است این نفس مذموم آدمی که اورا تن می گویند وجان وعقل این جهانی می گویند چندانی عقل و زیرکی این جهانی دارد که درهردوازده علم برود واین هر دوازده علم تحصیل کند بعقل این جهانی که نه اهل قرآنست

ونه اهل الله است ونه نورالله است و از علم لدنّی که رفتن راه خلقست تا بخالق تعالی نیز تحصیل کند بسماع که عارف بیان کند و بمطالعهٔ این علم از کتب علم من لَدُنّ باشد و برخویشتن بندد وعالم باشد امّاهیچ فایده‌اش نبود چون محجوب عن الحقّ باشد نه عارف باشد عارف آنست کی جان اوسرّ ربّانیست وبررسته است ونقدالله است ومنبع علم‌الله است وحبیب‌الله است وغرقهٔ آب زندگانیست.

فلانی گفت: «بدست رنج خود کار باید کرد از رنج دیگری کسی راچه رسد همین باشد که ارشاد کند» من گفتم: «آری ارشاد کارهرسرگین دانی نیست جانی باید از خود و از کار خود فارغ شده، کار انبیاست کار محمّد است که ارشاد کند بخدا زیرا ربّانیست».

[جانیست] چو ناودانی پرنور هرحدیث کز آنجا می گذرد نورانی ولطیف‌برون می آیدوجانیست‌همچون ناودان نجس هرچه از آنجا ظاهر شود پلید ونجس و زیان باشد و اینها آمدند با این درویشان در آمیختند ودریوزه میکنند بحق مردان بحق شریف پای سوخته بزرگان مردان!

اَلتَّحِیّاتُ لِلّهِ ای اَلْمُلْکُ وَالْحَمْدُ وَالثَّناءُ لِلّهِ عَنِ الحسنِ البَصریِّ اَنَّهُ قالَ کانَتْ فِی الْجاهِلیَّةِ اَصْنامٌ وَکانوا یَقُولُونَ لِاَصْنامِهِمْ لَکَ اَلْحَیوةُ الباقِیَةُ فَاَمَرَاللهُ تَعالی اَنْ یَجْعَلُوا التَحِیّاتِ لِلّهِ یعنی لَهُ البَقاءُ وَالْمُلْکُ الدّائِمُ وَالصَّلَواتُ ای الصَّلَواتُ الْخَمْسُ لِلّهِ عَزَّوَجَلَّ لا یَنْبَغی اَنْ یُصَلّی اِلّا لَهُ وَالطَّیِّباتُ یعنی شَهادَةَ اَنْ لا اِلهَ اِلّا اللهُ یعنی اَلْوَحْدانیَّةَ

لَهُ ثم یَقُولُ السَّلامُ عَلَیْکَ لِاَنَّکَ نَصَحْتَ اُمَّتَکَ وَرَحْمَةُ اللهِ ای وَرِضْوانُ اللهِ لَکَ واجِبَةٌ وَبَرَکاتُهُ یعنی عَلَیْکَ اَلبَرَکَةُ وَعَلی اَهْلِ بَیْتِکَ السَّلامُ عَلَیْنا یعنی مَغْفِرَةُ اللهِ عَلَیْنا وَعَلی جَمیعِ مَنْ مَضی مِنَ الْاَنْبِیاءِ اِلی یَوْمِ الْقِیامَةِ ومعنی التَّسلیمِ عَنِ الْیَمینِ وَعَنِ الیَسارِ یعنی اَنْتُم مَعاشِرَ اِخوانی الْمُؤْمِنینَ سالِمُونَ آمِنُونَ مِنْ شَرّی وَمِنْ خِیانَتی.

عَجَباً لِلْمُحِبِّ کَیْفَ یَنامُ   کُلُّ نَوْمٍ عَلَی الْمُحِبِّ حَرامٌ

آه نیارم زدن، ترسم از آن یك نفس مهر تو بیرون شود، هرك او در بند چیزیست خط بندگی دادست آن چیز را لاجرم چو آن چیز خداوند او باشد آن چیز را بروی دست باشد خواه گوزن باش خواه گوسگ باش خواه گونفس باش. اِنَّما سُلْطانُهُ عَلَی الَّذینَ یَتَوَلَّوْنَهُ وَالَّذینَ هُمْ بِهِ مُشْرِکُونَ(1) دربندخدای باش. چون حقیقت ترا ازبند وی خلاص نیست هر که او دربند مرادست اعمالش چون رمادست هر گاه که ترا آرزوی چیزیست که هر کس را مسلّم است آرزومیری تاتوهمچو آنکس باشی اگرچه کافرست کی دست دارد بقضاء شهوت وهر که آرزوش است تاچون کافر بود واورا مسلّم نمیشود با قضاوتقدیر خدای درجنگ است، سخرهٔ ابلیس است و بدبختی بوی راه یافته است آنرا که معتقد هست مرخدای ربّ العالمین را یانی اگرمعتقد نیست ونمی‌داند الوهیّتش را او را با کسی

(1) ـ قرآن کریم، النحل / ١٠٠

جنگ نرسد باخودش جنگ بود اگر مؤمنست می داند که عاقبت کافر کجاست ذَرْهُمْ يأكُلوا ويَتَمَتَّعُوا ويُلْهِهِمُ الأمَلُ فَسَوْفَ يَعْلَمونَ(۱) چون دعوی دوستی شاهدی[1] می کنی اگر بعضی کارها بمراد نمی کند ترك دوستی نمی گویی چون بوی امید میداری آنجا که دوستی باطلست ازبی مرادی سپر نمی افکنی اینجا که دوستی بحق بود ازبی مرادی چرا سپر افکنی معلوم شد که شوربختی تواست ای بسا که عاشق شدی بخیالی واز آن بعدترا معلوم شد آخر حقیقت حق کم از خیالی نیست اگرچه ترا حقیقت نیست چندین هزار دوستان که بر آستان دارد قضای[2] درد دوستان درقرآن هیچ سماعی[3] نیفتادست وَالَّذينَ آمَنوا اَشَدُّ حُبّاً لِلّهِ(۲) منزل اوّل زدوستی مراد خویش بیك سو نهادنست زیرا که کسی چون مستغرق خیال جمال دوست باشد خود بی مراد نبود هرچیزی که ترا از ورزیدن دوستی خدای تعالی بازدارد آن اندیشهٔ فاسدی چون دنبلی است تا آن پخته نشود ونرم نشود سود ندارد بقرآن خواندن مشغول شو و کلمات حق بسرزبان میگوی ونومید مشو ومَن يَقْنَطُ مِنْ رَحْمَةِ رَبِّهِ اِلّا الضّالّونَ(۳) آدمی بی مشغولی نبود واگر بود مرده بود اگر مشغول نبود برنج ظاهر وعالم ظاهر مشغول [بود] برنج باطن وعالم باطن هر گاه که ازین دوعالم فراغتی یافتی توزنده

۱ ـ اصل : دوستی و شاهد   ۲ ـ ظ : قضهای   ۳ ـ ظ : سماعت

(۱) ـ قرآن کریم ، الحجر / ۳   (۲) ـ قرآن کریم ، البقرة / ۱۶۵

(۳) ـ قرآن کریم ، الحجر / ۵۶

بوی چیزهای بینی که آن حق بود نه باطل زیرا که هرچیزی که بود یا حق بود یاباطل چواز باطل جستی بحق رسیدی النّاسُ فِي ثَلثَةٍ اَصْحابِ الجَحيمِ وَاَصْحابِ الجَنَّةِ وَاَصْحابِ الاَعْرافِ وَاللهُ اَعْلَمُ بِالصَّوابِ.

تمّت (کذا) نسخ هذا الکتاب من نسخة صحیحة معتمد علیها بعون الله وتوفیقه کتبه العبد الضعیف المحتاج الی رحمة الله تعالی ارغون بن ایدمر بن عبدالله المولوی فی التاریخ الخامس محرم سنة سبع وثمانین وستمایة.

حمداً لِلّهِ ومُصَلّیاً علی نَبیّهِ وسَلَّمْ



تفسیر

سورهٔ محمد و سورهٔ فتح

بسم الله الرحمن الرحيم

و وفق به

قوله تعالى اَلَّذِينَ كَفَرُوا وَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللهِ اَضَلَّ اَعْمَالَهُم(۱) آنها که کافر شدند و دیگران را نیز ره زدند عملهای ایشان باطل کرد خدای تعالی.

سهل میفرماید رضی الله عنه که: «مراد ازین کافران آنها اند که منکر توحید اند یعنی خدای را شریك میگویند». وبعضی گفتند که: «مراد ازین کافران منکران نیستند بلك آنها اند که کافر نعمتی کردند یعنی شکر نعمت نکردند و نعمتهای خدای را منکر شدند و بدعوی کردن مشغول شدند، دعوی کردند چیزها را که ازحقیقت آن واقف نبودند». آنکس که خدای را همباز گوید او کافر مطلق است یعنی اورا کافر شاید گفتن بی قرینه و آنکس که ناسپاس بود اورا کافرمطلق نشاید گفتن بلك کافر باقرینه چنانك گویی کافرنعمت چنانك آب مطلق است و آب

(۱) ـ این رساله بمنزلهٔ تفسیری است ازسورهٔ محمد و اکثر آیات از آن سوره است و بدین جهت ما فقط مواضع آیاتی را که از غیر آن سوره است قید خواهیم کرد.

مقیّد آب مطلق همچو آب جو و چشمه و آب مقیّد همچو آب چشم و آب رو ، زیرا چون آب گویی مردم آب رو و آب چشم فهم نکنند کسی که ترا خدمت کند وثنا گوید تو اورا مستحق خلعت ومحبّت دانی وچون همان ثنا گوید گلخن تاب را وروس[1] را بلك گربه وسگ را همان خدمت وهمان ثنا گوید واز آن بیشتر آن ثنای[2] اورا پیش تو قدری نباشد وباطل شود که اَضَلَّ اَعْمالَهُم و آنکس نیز برقول دوم که مراد کافِرِ مطلق نیست کافر نعمت است آنکس که شاگردی تو کند و از تو فایده گیرد موجب مهر تو باشد وچون با دیگران گوید که : «این از خود برون می آرم و برمن منّت کسی نیست » آن مهر نماند تو را که اَضَلَّ اَعْمالَهُمْ وهرگز تو اورا برابر نکنی باآن کسانی کی گویند کی : «این از ارشاد فلانست اگرنه ما که باشیم این سخن را گفتن » . هرگز تو آن ناسپاس را با اینهابنشانی وباقی اسرار که باآن مقبلان گویی با این ناسپاس نگویی که اَضَلَّ اَعْمالَهُمْ .

قوله تعالی ذٰلِكَ بِاَنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا اتَّبَعُوا الْباطِلَ یعنی سبب این گمراهی وناسپاسی آن بود که این ناسپاسان کی متابعت[3] باطل کردند یعنی بآرزوهای نفس مشغول شدند که آن باطل است یعنی که فانیست دردین از آن چاشنی نماند و آرزوهای نفس را می پرستند که بی پایانست چنانك آب شوررا چندانك خوری تشنگی بپایان نرسد .

۱ - ظ : روّاس ۲ - اصل : بنای ۳ - ظ : این ناسپاسان متابعت

جعفر میگوید: «عمل ایشان و صدقات ایشان از بهر آن باطل شد که نیّت[1] اساس وبنیاد دیوار عملست وچون بنیاد دیوار محکم ننهی که[2] آن دیوار بتمام رسد » پس چون نیّت ایشان فاسد افتاد عملهاشان مقبول نیامد چنانك کسی درمسجدی درآید نه بنیّت آنك نماز کند بلك بدزدیدن کفش کسی ، اورا از درآمدن این مسجد ثواب طمع نشاید داشتن .

قوله تعالی اَمْ عَلٰی قُلُوبٍ اَقْفالُها سهل گفت که : «خداوند تعالی خزینهای دل را بیافرید وبدان قفلها زد وایمان را کلید آن ساخت بتمامت قفلهاء دلهای هیچ طایفه بازنشد الّادلهای انبیا ورسل واولیا وصدّیقان وامّا باقی خلق ازدنیا بیرون می روند قفلها بتمامی ناگشوده از زاهدان وعابدان وعلما زیرا که ایشان کلید را از عقل خود طلب کردند پس کلید را گم کردند و اگر کلید را از توفیق حق طلب کردندی یافتندی و کلید قفل دل آنست کی بدانی که حق تعالی بر تومطلع است وبر دل تو وبراعضای تو وحواس تو رقیب است که دم بدم چه می نگری وچون مینگری وچه می شنوی وچون می شنوی وبچه مشغول می شوی وهمچنین باقی عوارض» .

محمّدبن حامد میگوید کی : «لغزیدن قدمهای روندگان درین راه ازسه چیز باشد یکی تقصیر درشکر بخششهای خدای تعالی ودوم تقصیر در کار خدا از ترس ملامت غیرخدا وسیم امید داشتن درغیرخدای تعالی وقوّت قدمها درین راه از آن باشد که پیوسته فضل حق را بنگرد ونظر

۱ - اصل : بنیّت ۲ - ظ : کَیْ

درفضل خدا کند وبشکر نعمتهای او مشغول باشد ونشان آن، آن باشد که خود را مقصّربیند و از تقصیرخویش ترسان باشد ودلش ساکن باشد بدانك خدای تعالی پایندان روزی اوست و بهرسببی از جا نرود و از بی نوایی نترسد ودلش ازبهرروزی نلرزد واگربلرزد درغصّهٔ آن بود که دلم چرا لرزید ازبرای روزی».

ترمذی[1] میفرماید معنی این است که: «اگرشما خدای را یاری دهید خدا شما را یاری دهد، گفت خدا منزّه است از یاری کسی معنی این آنست کی اگریاری دهید اولیای مرا وانبیای مرا شما را یاری دهم، ایشان را عزیز دارید شما را عزیز کنم چنانك حواریان را بیاری عیسی عزیز کرد وصحابه را بیاری پیغامبر ﷺ عزیز کرد وتادور قیامت ثنای ایشان برمنبرها ومحفلها باقی داشت وآنانك پیغامبرما را ازبهرعزّت نفس خود خوار داشتندهمچون ابوجهل وابولهب لعنت ایشان را باقی داشت چنانك پادشاه، خاینی را بر دار بلند بیاویزد سالها تاهمه اورا بینند».

عاقلان از بلا گران گیرند — عبرت از کار دیگران گیرند

وچون از بلا بگریزند بحصن وحصار اندیشهٔ خود نگریزند بلك بحصن وحصارسایهٔ اولیا گریزند تا درین داخل شوند که اِنْ تَنْصُروا اللّٰهَ یَنْصُرْکُمْ وَیُثَبِّتْ اَقْدامَکُمْ.

قوله تعالی وَکَاَیِّنْ مِنْ قَرْیَةٍ هِیَ اَشَدُّ قُوَّةً مِنْ قَرْیَتِكَ الَّتی

۱ ـ ظاهراً این آیه افتاده است : اِنْ تَنْصُروا اللّٰهَ یَنْصُرْکُمْ.

اَخْرَجَتْكَ بعضی گفتند که: «پیغامبرما ﷺ ازخوف جان ازمکّه نگریخت چنانك موسی گریخت بلك تابیرون کردندش بزورچنانك فرمود اَخْرَجَتْكَ بیرونت کردند ونگفت که: «گریختی» یا خود اشارت غیبی بود که بیرون آی زیرا که پیغامبرما از آن عزیزتر بود توکّل اوبخدا بود ونظر اودرخدا بود وزیستن اوبهرخدا بود چنانك فرمود وَمَحْیایَ وَمَماتی لِلّٰهِ رَبِّ الْعالَمینَ[1] دور ازو که اورا این خطاب باشد کی ازخوف جان خود گریختی که کمترین بندگان او که ازوبویی یافته بودند بسوی مرگ چنان می دویدند که سیل ازبالای کوه فرودود که وَالْعادِیاتِ ضَبْحاً[2] ومرگ را چنان می جستند که شاعرقافیه را جوید و کودك آدینه را که فرمود فَمِنْهُمْ مَنْ قَضی نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ یَنْتَظِرُ.[3]

قوله تعالی اَفَمَنْ کانَ عَلی بَیِّنَةٍ مِنْ رَبِّه سهل میگوید: «آنکس را که اورا بیّنه وروشنی از حق باشد آن باشد که اقتدای او بسنّت پیغامبرباشد چنانك کسی بکسی اقتدا کند درنمازهرحرکت که او کند اوهمان کند».

مغربی میفرماید: «بیّنه معنیش روشناییست که بدان روشنایی جدا کنند اندیشهٔ ربّانی را ازوسواس شیطانی چنانك جو را و گندم را پاك کنند در روشنایی از سنگ بمعاینهٔ چشم بی تقلید وبی قیاس و اگرازین نور که دراندرونست سخنی زاییده شود نام آن سخن برهان باشد».

(۱) ـ قرآن کریم، الانعام / ۱۶۲ (۲) ـ قرآن کریم، العادیات / ۱
(۳) ـ قرآن کریم، الاحزاب / ۲۳

قوله تعالی فَاعْلَمْ اَنَّهُ لا اِلٰهَ اِلّا هُوَ چون خلق را ازبت‌پرستی و هوا پرستی بخداپرستی خواندی خلق دو قسم شدند قومی تسلیم کردند و قومی نکردند ترا نیز ما میخوانیم باز بخود چنانك باز را بفرستند تا شکار کند بعضی مرغان بگریزند بعضی را بگیرد طبل باز بزنند که توباز آ .

قوله تعالی فَاعْلَمْ اَنَّهُ هو اشارتست بآن خدای که ترا برگزید و بفرستاد ازین برگزیدگی و فرستادن باز گرد بیر گزیننده و فرستنده هر که این کلمه لا اِلٰهَ اِلّا اللهُ مُحَمَّدٌ رَسولُ الله رابرعادت گوید که از کوچکی خو کرده است احمق باشد که هم برحالت کودکی مانده است و هر که از تعجّب بد و نیك جهان گوید محجوب است و بی خبرست از حق و هر که نه برطریق اخلاص گوید این کلمهٔ اخلاص را چنان بود که آب پاك را با پلیدی بیامیزد با آن آب آمیخته شود غسل کند . بیت :

سخنی کز تو گشت آلوده گرچه خوبست گشت بیهوده

و اگر آمیزش وسوسهٔ ما سخن حق را متغیّر نکردی هفتاد و دو ملّت نشدی اهل قبله زیرا همه از قرآن حجّت می آرند چون با غرض خود آمیختند همچو آبی که باخاك بیامیزی درو چیزی نتوان دیدن و اگر توان دیدن تمام نتوان دیدن و هر که کلمهٔ اخلاص را باخلاص گوید و از جان و ازحقیقت گوید چنان باشد که آب را با کوزهٔ پاك ازجوی پاك برگیرد وغسل کند و اهل نماز و مناجات گردد و اهل خطاب لبّیك گردد . بیت :

هر کرا جان عزّ لبّیك است نامه بر نامه پیك بر پیك است

قاسم میگوید: «علما را برچهار قسم یافتم بعضی متروکند همچون اسب افسار گسسته دربیابان سرگردان میدود هرکرا درچشم غباری بود پندارد که بر آن اسب سواریست که میدواند در پی مقصودی درعقب او روان شود دربیابان و هر کرا دیده ازغبار و ظلمت پاك شد داند که آن اسب افسار گسسته است پی او نرود و نشان پای او ننگرد و قسم دوم ازعلما آنها اند که دربند آنند که افسار بگسلد طبع را تیز می کنند و دانش می ورزند بنیّت آنك سرخویش گیرند و سرکشی کنند و قسم سیم آنها اند که همچو اشتر مست خبر ندارند از افسار و افسار گسستن مستند درلذّت عبادت خدا ایشان را جذب کرده و ربوده شدند و بخود مشغول گردانید قسم چهارم سخت غریبند واقفند براحوال عالم که افسار گسسته کیست و مست کیست و هشیار کیست و آن مصطفی است ﷺ و آنها که ایشانرا برادر خواند که وَاشَوْقاهُ اِلٰى لِقاءِ اِخْوانی» پس لاجرم فرمود که : «فَاعْلَمْ» تو بدان یگانگی مرا کی این دانستن غیر ترا نیست و این دانش بتحصیل حاصل نشود بلك بسبب خلعتهاء ما و کرامات ما پس چنانك خلعتهای ما دریایی بی پایانست این علم تو هم دریای بی پایانست حارث محاسبی میگوید : «اوّل علم توحید گفتن لا اِلٰهَ اِلّا اللهُ بزبان باشد و دوم آن باشد که چون پرسند که خالق چون غیر او نیست پس بدی را و کفر را او آفریده باشد واز او باشد چون بنیّت او می رود می کوش تا بیفزایی» جعفر گفت که : « فَاعْلَمْ اَنَّهُ لا اِلٰهَ اِلّا اللهُ قطع علّتهاست و اسباب از سوی ما هست و از

سوی حق تعالی هیچ سببی نه» یعنی قادرست که بی‌نان سیر کند و بی آب زمین را زنده کند و اگر خواهد بنان سیری ندهد و همچنین باقی سببها که فَاعْلَمْ اَنَّهُ لا اِلٰهَ اِلاّ اللهُ وبعضی گویند که: «لا، نفی ادراکست که هیچ عقلی وهیچ فهمی محیط نشود بخدای تعالی زیرا آنچ محیط شوند نهایت دارد جنید فرمود: «علم از معرفت بلندترست و اگرنه فرمودی فَاعْرِفْ اَنَّهُ لا اِلٰهَ اِلّا هُوَ وخدا [را] عالم گویند و عارف نگویند و ابراهیم را خطاب کرد که اَسْلِمْ(۱) یعنی گردن بنه فرمان مرا گردن نهادن صفت بندگیست لاجرم مبتلا کردند ابراهیم [را] بذبح فرزند و در آتش افتادن تا دعوی او که اَسْلَمْتُ(۱) بر عالمیان محقّق شود که مجازی نیست و مصطفی را فرمود فَاعْلَمْ بدان و دانش صفت خدایی‌ست بس تفضیل مصطفی ﷺ باشد این آیت» بعضی گفتند که: «علم حجّت است پس بهمه کس برسد بکافر و مؤمن که اگر حجّت بدو نرسد او کافر نباشد کافر آن باشد که از حجّت رو بگرداند و امّا معرفت حالیست که عارف را فرو گیرد مغلوب کند نتوان نشان آن دادن الا اندکی با محرمی» حسین میگوید کی: «مصطفی ﷺ معدن علم بود چنین نگویند چنین دانایی را که بدان الّا معنیش اینست که آنچ میدانی بگفت آر که ایشان ناگفته فهم نمی کنند» و گویند: «این بیست [و] نه حرف در لام الف پنهانست و الف در لام الف پنهانست و نقطه در الف پنهانست و معرفت دل نهانست همچنین می رو تا بعلم اوّل آنك

(۱) - قرآن کریم، البقرة / ۱۳۱

معرفت دل فهم کرد نقطه حاجت نیست آنك نقطه فهم کرد الف حاجت نیست آنك الف فهم کرد لام الف حاجت نیست و آنك بحرف لا فهم کرد که چیست نفی کردن باقی حروف حاجت نیست هرچند مستمع عجمی‌تر سخن بیشتر می افزاید چنانك حکیم فرمود: (هان که آمد خام[۱] دیگر دیك دیگر بر نهید).

قاسم گفت که: «اِسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ دلیل میکند که مراد ازین فَاعْلَمْ علمیست که استغفار بار آورد و بندگی وزاری نه علمی که تکبّر آورد و سرکشی» گویی میفرماید که: «هیچ دیدی غیر من که هست کند و نیست کند و فانی کند و باقی کند و زیان کند و سود کند و یاد دهد و بیدار کند چون ندیدی غیر من بدانك منم که اینها می کنم زیرا هیچ چیز بخود فانی و باقی نشود» و گوید: «معنیش اینست که آنچ میدانی بخبر[۲] کردن و تقلید بدان بیقین و معاینه» بعضی گویند: «می‌دانی چیزها را بعلم خود، ازخود و از علم خود فانی شو بعلم من بدان وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ یعنی از علم خود استغفار کن و از آثار عبودیّت که نشان فناست استغفار کن محو شدن[۳] و معنی محو شدن از خود و از بندگی خود آن باشد که دریابی[۴] که اگر بندگی من می‌خواهی سفر کن با من بیا و درمن درآی آن شخص از آن مقام روان شود می آید، آن آمدن بندگیست چون آمد بلب دریا

۱ - اصل: خادم ۲ - اصل بخیر ۳ - ظ: محو شو
٤ - اصل: دریا

گوید: «دیگر چکنم» گوید: «قدم درنه، قدم درنهاد تا آنجا که پای اودرزمین است هم بند گیست زیرا بفعل خود می‌رود و بقوّت خودوچون دریا اورا برداشت اومحوشد وفعل اومحوشد وقدرت اومحوشد چه‌معنی محوشد یعنی گشتن او وبعد ازین بخود نیست بفعل خود وبقوّت خود نیست این تحقیق لاحَوْلَ وَلاقُوَّةَ اِلّا بِاللهِ [است] الحَوْل ازحالی بحالی گشتن وتحویل کردن، ازفانی هست شدن بباقی واز گفتن این کلمهٔ توحید استغفار کن زیرا تا اکنون بخود میگفتی اکنون منت در گفت می آورم» و گویند: «قوله فَاعْلَمْ یعنی بمیر ازحیوة جهل ظلمانی زنده شو بحیوة علم نورانی».

علم نور است ودلهای علما همچو قندیلهاست افروخته ونشان آن علم که الهی باشد ترسگاری باشد و تواضع باشد اوّل درعلم باز شود بوك بعد از آن که شکر آن بگوید در توحید بازشود زیرا اوّل فَاعْلَمْ گفت آنگه لااِلٰهَ اِلّااللهُ علم را بر توحید مقدّم داشت توحید آنست که صد کس در دریا افتاده‌اند دریا ایشان را میگرداند وبرموج میآورد وفرو می‌آورد وچپ می برد وراست می برد ووقتی گرد می گرداند این حرکات صد کس یك چیز می کند و آن واحدست وچون بیرون بودند هریکی را گردانندهٔ جدا بود صد گردنده را صد گرداننده بود امّا در دریا اگر موافقت کنند همه بسوی راست روند آن‌موافقت ازایشان نیست ازتوحیدست واگرمخالفت کنند هم ازایشان نیست شرح این درازست ان‌شاءالله‌خدای[1]

۱ - اصل : خدایی

راه نماید وچون در آید درمقام توحید غرقه شود در روشناییها یعنی بر تَد آن روشنایی براندرون دل او واثر کند برتن اوتاچنانك تن‌اوازطعام‌وشراب لذّت می‌یافت از آن نور نیز یابد و ازین بوده است کی چهل روزوپنجاه روزنخورده‌اند وسست‌وبی‌قوّت وخشك دماغ نشده‌اند تابعضی حکیمان گویند کی: «رنجورباشد آنکس که چهل روزوپنجاه روزچیزی‌نخورد واگرتن‌درست بودی هلاك شدی».

سبب آنست کی عوانی که تقاضای طعام میکرد مشغول شدبگداختن مادّهٔ غلیظ بتقاضا نمی‌پردازد الّا چون مشغولی او مکروهست حالت او رنجوریست ومشغولی طبیعت، مرد ریاضت را چون غذای[1] او عشقست حالتش عشقست این خود نظرحکماء دنیاست و اگرایشان را تمامی نظر بودی‌ووقوف بودی برحالت‌ذوق عشّاق کی درآن ظلمات صبر کردندی؟! درظلمات علم قیاسی.

مرغی کی خبر ندارد از آب زلال
منقار در آب شور دارد همه سال

تا منقار او در آب شورست ومی بینی می‌دان که این کار باقی است بعضی گویند: «فَاعْلَم بدان دانش سه نوعست دانش احکام بکُن ومکُن و دانش ایقان یعنی دل را یقین شود چنانك از بیرون خانه سخنی شنود داند که اندرین خانه مردیست بیقین واگربانگ حیوان شنود داند که

۱ - اصل : غذایی

حیوانست یقین وا گر دود بر آید داند که آتش است یقین اگرچه بعیان ندیده است آن مرد را و آن آتش را پس دانستیم که علم یقین دیگرست وعلم تقلید دیگر، تقلید آن بود که بگوید کسی ترا که: «درین خانه مردی هست یاقومی برین درخانه ایستاده‌اند بحرمت چنینی بدست گرفته» بدانی کی اینجا درخانه کسی هست امّا بتقلید بنابرفعل بیرونیان یا گفت ایشان ولیکن یقین نباشد چون عطسهٔ شنوی یا سلفهٔ یا خندهٔ یا گریهٔ از اندرون یقین شود واز تقلید بیرون آیی چنانك گفت:

یك چشمهٔ آب از درون خانه
به زان جویی که از برون می آید[1]

اگرهزار گفت ازبیرون با توبگویند کی درین خانه مردی هست یاشیری هست چنان نباشد که ازدرون یك نفسی بشنوی اکنون علم تقلید در گفت آورد آدمی را زیرا که این علم او بگفت حاصل شده است که از گویندگان شنیده است وبگفت بیفزاید آن علم و اگربگویندش کی نیست کم شود و آن علم دوم کی یقین است از اندرون آوازی شنیده است اورا اشتیاق وغم افزاید کی باری دیگر اثری بشنود و آن علم سیم که عیانست نزدیکی افزاید وقربت ودولت بی‌پایان بی‌غم وبی‌اندوه، بی‌حسرت و آن از آن انبیاست فَاعْلَمْ اَنَّهُ لا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ کی ای از علم تقلید گذشته و[از]علم یقین گذشته بعلم عیان بدان».

۱ ـ اصل: برون آید

شیخ ابوسعید خرّازمیگوید: «فَاعْلَمْ یعنی علم خودرا صاف کن ازیاد غیرمن وازانس گرفتن بغیرمن».

قَوْلُهُ تَعالی اَفَلا یَتَدَبَّرُونَ الْقُرآنَ دلهاست که بر آن دلها قفلهاست نتواند تفکّر کردن و زبانهاست که بر آن زبانها قفلست نتواند خواندن کلام حق را اَفَلا یَتَدَبَّرُونَ تدبّر آن باشد که بدانی که پس این حال چنین حالتی آید وپس این فعل چنین اثری خواهد زاییدن چنانك باغبان درشاخ درخت نگرد بدان علمی که او را داده اند در رنگ درخت وتازگی او بداند که ازو چه‌زاید وبعد ازین رنگ وشکوفه چه برون آید ودیگران در آرایش شاخ مینگرند و از آنچ بعد از آن آید خبر ندارند واین قفلها دردلها وزبانها ازبهر آن نهادند که ایشان خیانت کردند، اندکی ایشان را برحق واقف کردند ایشان ازحسد آن را پوشانیدند و بخلاف آن گواهی دادند و آن روشنایی را شکر نگفتند شکر آن گواهی حق دادن بود و ترك حسد کردن بود از آنك قفل دیدند توبه نکردند و مستغفر نشدند قفل سختر باید که توبه کنند و باز گردند که اگر توبه قبول نخواست کردن دگر قفل نکردی و بندگان را تنبیه نکردی.

قَوْلُهُ تَعالی وَلَوْ نَشاءُ لَاَرَیْناکَهُمْ اگر خواستیمی ترا ای محمّد مطّلع کردیمی برنهانهای ایشان یعنی از بهر آنك[1] برتو ظاهر نکردیم

۱ ـ ظ: ازبهر آن

تا توانی پند دادن کی اگر مطّلع شدی بر ناقابلی ایشان از نصیحت بازماندی وحکمتی هست درین نصیحت که بعضی را شاد کنیم وبعضی را غمگین کنیم که آن غم هم سودشان دارد تا رحمت همه عالم باشی اگرچه مطّلع نگردانیدیم برسیمایی ایشان ترا اِلّا. لَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ بدان برلحن قول وسخن گفتن چنانك لحن مردان از لحن مخنّثان آسان توان فرق کردن وَاللهُ يَعْلَمُ أَسْرارَهُمْ یعنی آنچ خدا نوشت در ازل شقاوت، سعادت، آن را خدای می‌داند که هریك را چه نوشته‌ست در سابق ازل بعضی مشایخ گویند که: «درین آیت اشارت است که شیخ بداند حال مرید را در سؤال وجواب مرید ودرسخن گفتن مرید» وبعضی گویند: «یعنی بدانی که قراءت هر کسی بریاست یا باخلاص بلحن قراءتش وبدانی درلحن وعظ واعظ که غرضش نصیحتست تا خلق از بند و دام شیطان برهند یا غرضش آنست که بدام خود خلق را بند کند.

قَوْلُهُ تعالی وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ حَتّى نَعْلَمَ الْمُجاهِدِينَ مِنْكُمْ وَالصّابِرِينَ یعنی ازبهر آن لازم کردم برمتعبّدان اخلاص بندگی را تا بقدر اخلاص بزرگ دارم بندگی کردن ایشان را و عزیز دارم عبادت ایشان را یعنی اعتبار بسیاری عبادت را نیست اخلاص عبادت راست چنانك فرمود: «مافُضِّلَ أَبُوبَكْرٍ بِكَثْرَةِ صِيامٍ وَلا بِكَثْرَةِ صَلوةٍ وَلكِنْ[1] بِشَيْءٍ وُقِرَ فِي صَدْرِه» گفت: «ابوبکر را تفضیل نکردم بردیگر یاران برای بسیاری روزه‌اش و نه

۱ - اصل : ولیکن

برای بسیاری صدقه‌اش ولیکن بسبب آن چیزی وروشنی واخلاصی که دردل او نهاده شده است بدان اخلاص اوفضل یافت بریاران دیگر وطاعت اوفضل یافت برطاعت‌های ایشان».

قَوْلُهُ تَعالی يا أَيُّها الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَلا تُبْطِلُوا أَعْمالَكُمْ فرمان خدای کنید درحرمت داشت رسول ﷺ و اورا نایب حق دانستن و فرمان برید پیغام‌بر را در آنچ میفرماید شما را از تعظیم خدا و باطل مکنید عملهای خود را بدیدن آن و اعتماد کردن بر آن.

فارس میگوید: «عاقل طاعت کند وخود را تارك طاعت داند وجاهل طاعت کند وخود را مطیع داند» بعضی گویند: «باطل کردن عملها بریا وخویشتن بینی بود».

حسین گوید: «باطل کردن عملها آن بود که برخلق بزرگی کند که من طاعت کردم زیرا طاعت برای ترك تکبّر و بزرگی است چون سبب تکبّر شد پس باطل شد یعنی طاعت او صورت بی‌معنی شد صورتش سود ومعنیش زیان».

قَوْلُهُ تَعالی إِنَّما الْحَيوةُ الدُّنْيا لَعِبٌ وَلَهْوٌ بعضی گفته‌اند که: «ما اهل دنیا را برچهار قسم یافتیم یك بغفلت مزهاء دنیا می‌جویند ومی گیرند وقوم دیگر از اهل دنیا از صحّت درعلّت و بیماری درمی آیند از غایت جهل وبعضی خود از بستر مرگ و رنجوری در گور می‌روند قسم چهارم از

گور بعذاب نقل می کنند ازین چهار حالت خالی نباشند اهل دنیا مگر کی عنایت در رسد».

قسم اوّل را تا چندانك مزه را می بینند زبان را هم بینند چنانك مزهٔ دنیا می جستند[1] خلاص جویند ازمزهٔ دنیا وطلب مزهٔ آخرت که نبرّدعشق را جزعشق دیگر. و آنها که از صحّت برنجوری می روند چون عنایت دررسد توفیق یابند بکاری که ازرنجوری خلاص یابد یادررنجوری راحتش دهند که رنجوریش راحت نماید وباقی همچنین می‌دان.

قَوْلُهُ تعالی وَاللهُ الْغَنِیُّ وَاَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ سهل می گوید: «سرّخدای تعالی همه در درویشی است» پس خدای تعالی داند فقر را و آنکس که خدای تعالی بنمایدش نه آنکس که تفسیر و احوال فقر را از کتب فقرا مطالعه کند زیرا اومحتاج کتاب بود وفقیر ازغیر خدا مستغنی است درادراك علم دین نه از کسیش حاجت آید بآموختن ازمطالعهٔ کتب که اَلرَّحْمٰنُ عَلَّمَ الْقُرآن. (1)

مرد عاقل اگر بیابانیست — جان او لوح سرّ ربّانیست

بعضی گویند: «فقیرمحتاج بود یعنی اگر آن غنی که اوبدومحتاج است غنی راستین بود فقیرغنی راستین را فقیرراستین بود واگرمحتاجست بغنی فانی دروغی آن فقیر نیز هم دروغین است».

۱ ـ ظ: می‌چشند

(۱) ـ قرآن کریم، الرحمن / ۱، ۲

حسین بن سمعون گوید: «هرچیزی را فقریست یعنی که هرچیزی را محتاجست ونیازمند بدان چیزی که بایست اوست» از همه حاجتهای عالم و درویشی های عالم زیان کارتر ومضرّتر حاجتهای نفس امّاره است و از همه فقرها وحاجتها شریفتر وعزیزتر فقر وحاجت عقل است که او در آن حاجت جز بخدای تعالی محتاج نیست زیرا چون نفس من فقیرشود ومحتاج درحال طلب دنیا [کند] که مبغوض خداست زیراخدا اورا این خاصیت داده است که دوری طلبد از خدا چنانك خفّاش را و کرمهای شب رو را این خاصیت دادست که ازضعف دیده نخواهند الّا شب را هرچند هستی ایشان از آفتابست که آفتاب قوام همه ارواح [انسا]نی است وچون دلمن محتاج شود ملکی طلبد که حجاب [شود] مرا ازملك باقی وچون عقل من فقیرشود ومحتاج، طلب نکند الاغذای خویشتن وآن علمست وحکمت زیرا حق تعالی عقل را از نور عقل وحکمت آفریده است وَکُلُّ شَیْءٍ یَرْجِعُ اِلٰی اَصْلِهِ وَجِنْسِهِ وچون محتاج شود همّت من که شاخیست از شاخهای درخت عقل وجد خواهد یعنی یافتن دردی خواهد زیرا درد مقدّمهٔ درمانست هرچه اوّل درد آن را داشتی آنگه آن را یافتی روح را درد قالبی بود سلیم تا آنچ می خواهد بآلت تن بجا آورد واگر آنش یاد نیست کی چون طالب قالب بود این ساعت درهرپیشه که هست اوّل درد طلب آن پیشه بود و هرهم نفسش کی هست اوّل در[1] طلب اوبود آنگه

۱ ـ ظ: درد

یافتن او وشرح این درازاست و چون وجد یافت یعنی درد یافت صِرْتُ حُرّاً آزاد شدم از دردهای دیگرچنانك حکیم فرمود :

آن جهان واین جهانت را بیکدم در کشد
گر نهنگک درد دین نا گاه بگشاید دهن

واگر از آن درد بزرگ غافل شوم باز این دردهای کوچك همچو شب روان درجنبش آیند حس‌یابند گی آفتاب وجد رفت ازخانهٔ دل .

قَوْلُهُ تعالی وَاللهُ الغَنِیُّ وَاَنتُمُ الفُقَرَاءُ زیراحاجت‌لایق‌بندگانست هر کرا لباس حاجت‌پوشیده دیدی دانك وی غلامانه پوشیده است بخدا مگیرش اگر آفتاب است محتاجست بآسمان وبمشرق وبمغرب ودروقت کسوف محتاجست بصیقل که روی اورا بزداید وصدهزارحاجت دیگر آفتاب را درهردمی هست که آن احتیاج ازینجاپیدا نباشد چنانك پادشاهی دنیا ابلهان اورا مستغنی‌تردانند ازدیگران وعاقلان‌دانند که ازهمه‌محتاج‌تر اوست‌همچو شخصی دست‌شکسته وپای شکسته ومیان شکسته وصدپاره تختهٔ رنگین آورده وبهرعضوی پیچیده کودك خرد میگوید:«کاشکی مرا نیزازین تختهای رنگین ببستندی»بعضی گویند که : «غنی آن بود که قایم بنفس خود بود برزمین سوار نبود وبر آب سوارنبود وبرنفس محتاج نبود وبرغذا محتاج نبود وغیر آن و اورا اوّل نبود زیرا پیش از آن اوّل فنا بود پس محتاج بود بهست کننده» .

قَوْلُهُ تعالی وَاِنْ تَوَلَّوا یَسْتَبْدِلْ قَوْماً غَیْرَکُم .

گر عدل کنی تو نام نیکو ببری
ور تو نکنی آنك کند او ببرد

بعضی گفته‌اند : «بسیاران بربساط عبودیّت آیند ولیکن ثبات نکنند وصبرنکنندبازبسوی هوا وآزاد باشی گریزندالّا قومی که ایشان را سبق عنایت بود ایشان را شروعِ دگر بود وثباتِ دیگر» .

بسم الله الرحمن الرحیم

قَوْلُه تعالٰی اِنّا فَتَحْنا لَكَ فَتْحاً مُبینا(۱) فروشمرد نعمتها ووعدها برمصطفی ﷺ اوّل آنك دری که می کوی[1] باز کردیم که دعای تو مستجابست ودوم لِیَغْفِرَ لَكَ آمرزش که ازنشانهای دوستی است که هر که رادوست داری گناه او ترا گناه ننماید وعیب اوعیب ننماید واینست سرّمغفرت وسیم وَیُتِمَّ نِعْمَتَهُ تمامی نعمت بیان خصوصیّت اوست زیرا دلیل کند که بعضی نعمتها تمام نیافته‌اند پس اوازایشان خاصتر باشد وراه یافته‌تر وبحقیقت حق رسیده‌تر و بحق قایم‌تر چهارم وَیَنْصُرَكَ اللهُ نَصْراً نصرت دلیل سلطنت و ولایت کند و این ولایت کدامست قوّت نظرست که همه چیزها را از حق بیند چنانك ابراهیم قدم در آتش نهاد[2] وچون موسی قدم بر دریا نهاد[2] وچون سلیمان حکم بر آفتاب کند و چون نوح حکم برطوفان کند وچون داود آهن خمیر کند و کوه را مغنّی ساختن گیرد وعیسی را[3]

۱ ـ ظ : که می کوبی   ۲ ـ ظ : نهد   ۳ ـ ظ : عیسی‌وار

(۱) ـ از اینجا بمنزلهٔ تفسیری است ازسورة الفتح واکثر آیات ازآن سوره است وما مواضع آیاتی راکه از آن سوره نیست قید خواهیم کرد .

بر ارواح حیوانی حکم کردن گیرد وچون محمّد طبقات آسمان را بمعراج دریدن گیرد و گذشتن و امثال این را شمارنیست چون همه را مأمور وبندهٔ حق دانستند و امر کُلّ حق را دیدند همه مسخّرایشان بودند وایشان مسخّرحق .

قَوْلُه تَعالٰی لِیَغْفِرَ لَكَ اللهُ ماتَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ ابن عطا گوید : «چون برسید مصطفی ﷺ بدرخت سدرة المنتهی که بالای عرش است و مقام و آشیانهٔ جبرئیل است [آ]نجاش بگذرانید جبرئیل که همراه او بود قدم باز کشید گفت : «یااخی جبرئیل مرا رها کردی درین موضع باهیبت تنها» حق تعالٰی عتاب فرمود وندا آمد که : «درین دوسه گام با اوچنین الفت گرفتی که بی او زاریدن گرفتی ؟» مراد ازین گناه که لِیَغْفِرَ لَكَ اللهُ آن گناهست یعنی ازتو آن الفت را پاك کردیم وازغیر تومستغنی کردیم.

ابن عطا میگوید : «اولیا وانبیا را بگناه یا زلّت مبتلا کرد بحضرت نالید بدانك[1] ایشان را بیامرزید و عفو کرد امّا مصطفی را ﷺ بغطایی از آن حالت مستور داشت که لابه کند برای گناهی کرده بلك پیشین و پسین را عفو کرد نام نابرده که آن گناه چیست » غرض ازین مرتبت محبّتست که بالای دیگران بود. .

ابن عطا گفت که : « بخشیدیم بتو گناه مقدّم را یعنی زلّت آدم را ومؤخر[2] را یعنی گناهان امّت را که امید بتودارند که رهبرایشانی مقصود

۱ ـ ظ : نالیدند آنگه   ۲ ـ اصل : ماخر

این که اوّلیان و آخریان را وصول نیست الّا بتو» و گویند کی: «استغفار پیغامبر ﷺ درهشیاری بود ازحالت مستی استغفار کرد ازحالت هشیاری» وبعضی گویند: «درهردوحال مستغفر بود زیرا که نظر او درحق بود وسکر و صحو نسبت با بندگان است که قابل تلوّن اند نسبت بحضرت نه سکرست ونه صحو پس چون ناظرحق بود از هردومستغفر بود». زیرا که این دورنگند مستی وهشیاری چواودربی‌رنگ محوشدی ازهردو مستغفر بودی درقبضه بودی وشرح این را لوح وقلم نتواند کردن مگر آن لوح که‌صفت خداست نامش لوحست اودرحقیقت صفتیست بی‌نهایت.

خلق را زیر گنبد دوّار   چشمها درد و دیدنی بسیار

مگر عنایت دررسد وَ كُلُّ عَسيرٍ عِنْدَ اللهِ يَسيرٌ این چندین چیزها کی دیدیم اگربوقت طفولیّت گفتندی امکان فهم کردن نبودی.

رَضيتُ بِما قَسَمَ اللهُ لي   وَفَوَّضتُ اَمْري اِلىٰ خالِقي
لَقَدْ اَحْسَنَ اللهُ فيما مَضىٰ   كَذٰلِكَ يُحْسِنُ فيما بَقي

این چندین هزار چیز که نمود از آثار پاکان شکر این میگزاریم که شکرسبب مزیدست اِنْ شاءَ اللهُ تَعالىٰ.

قوله تعالی وَيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ نعمت ملك محبّت است اوّل نعمت توفیق طلب محبّت محب بودی محبوب شدی تابع رسل بودی متبوع شدی محتاج بودی بمعراج شدی ازسیاه وسپید خلاص‌یافتی سلطان سیاه وسپید شدی‌ذاکربودی مذکورشدی برمنارها ومحرابها وسکّها ومنبرها

وَيَهْدِيَكَ صِراطاً مُسْتَقيماً یعنی آن راه که بحق رساند وَيَنْصُرَكَ اللهُ نَصْراً عَزيزاً هم برشیاطین انس که کفّارند منصور شدی وهم برشیاطین جن منصور[1] شدی نَصْراً عَزيزاً چنان منصورنی که خوف باشد از گشتن دولت.

قَوْلُهُ تَعالىٰ هُوَ الَّذي اَنْزَلَ السَّكينَةَ. سکینه آن باشد که ازو بصیرت ظاهرشود وسکینه آن بود که آنچ ندارد ازاسباب چنان داند که دارد ازغایت اعتماد.

بعضی گویند: «سکینه آن باشد که چنانك ظاهر چیزها را فرق میکند باطن چیزها را هم فرق کند».

قَوْلُهُ تَعالىٰ لِيَزْدادُوا ايماناً یعنی در دلشان نور یقین روز بروز بیفزاید همچون ماه نو.

قَوْلُهُ تَعالىٰ وَلِلّٰهِ جُنُودُ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ. جنود السّموات ملایکه اند و از آن زمین غازیان ومجاهدان نفس اند. بعضی گویند: «لشکرهای آسمان دلها اند واز آن زمین قالبها اند» وبعضی گویند: «شیطان هم لشکراوست خواهد آنرا غالب کند خواهد این را».

قَوْلُهُ تَعالىٰ اِنّا اَرْسَلْناكَ شاهِداً گواه توحید بقول وبفعل وبحال شاهِدٌ بِقَوْلِهِ وَشاهِدٌ بِفِعْلِهِ وَشاهِدٌ بِحالِهِ وَمُبَشِّراً یعنی بآمرزش



۱ - اصل: جن و انس منصور

وَنَذِیراً ترساننده از بدعت و ضلالت بدستوری حق بشیرست ونذیر نه بهواء خود.

قَوْلُهُ تعالی لِتُؤْمِنُوا بِاللّٰهِ تا راست گو را راست گردانند وتُعَزِّرُوهُ آن را که من حرمت کردم وحرمت داشتم شما هم حرمت دارید هم بدل هم بخدمت هم بزبان باخلق صفت کردن بزرگی او.

قَوْلُهُ تعالی اِنَّ الَّذِینَ یُبَایِعُونَکَ آنها که باتو دست پیمان میکردند باخدای دست پیمان می کردند یعنی بشریت در تو عاریتیست و اسطهٔ عاریتی را بی واسطه باید دیدن.

قَوْلُهُ تعالی یَدُ اللّٰهِ فَوقَ اَیدِیهِم یعنی درین بیعت منت خدا براست برایشان نه ایشان را برخدای بعضی گویند: «یعنی بیعت ایشان وقوت ایشان زیر قوت حقست اگر در کارشان نیاوردی در کار نیامدندی که لاحَولَ وَلاقُوَّةَ.

قَوْلُهُ تعالی شَغَلَتْنا اَموَالُنا وَاَهْلُونا هرچه ترا مشغول میکند از خدای تعالی همچون زن وفرزند و مال بدانک آن برتو نامبارکست ودرینجا اشارتست بترک محبت دنیا تا ازبیعت بازنمانی و [از] رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُم نمانی وازسکینه نمانی و از نوری که مسکن این دلست نمانی که اورا سکینه برای آن گویند که مسکن او دلست.

قَوْلُهُ تعالی وَلَوْلا رِجالٌ مُؤْمِنُونَ سهل گفت رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ: «مومن راستی آنکس است که زنفس ودل خود غافل نیست وجست وجو

میکند احوال خودرا که فلان وقت چه کردم وچون شدم وچون تغیّری بیند زاری آغاز کند» چنانک بلایی درزمین بیاید ازماه گرفتن و کسوف آفتاب وزلزلهٔ زمین ومنع باران وظهور وغوغای ملخ ووباو گرانی وقحط وغیر آن که آثار سخط وخشم خداست واهل زمین حقیقت دانند که آن از گناه ایشانست بزاری آیند مؤمن نیز چون نور یقین را کم بیند وآب چشم را خشک بیند ووبایی دل بیند که اوقات اومرده است درزاری آید بلک آن بلاهای دنیانشان فراق حق نیست واین تغیرات واین بلاها در دل نشان فراق حق است پس درنقصان زیادت بیند و در زیادت نقصان بیند چنانک دیگران از نقصان دنیا ترسان باشند او از زیادت دنیا ترسان باشد وازاندکی تغیّر دل ونفرت دل ازطاعت وبی فایده دیدن طاعت را ترسان باشد و نالان باشد که اندک بسیار را بکشد.

قَوْلُهُ تعالی اِذْ جَعَلَ الَّذِینَ کَفَرُوا فِی قُلُوبِهِمُ الْحَمِیَّةَ یعنی متابعت نفس کنند در آزار مؤمنان از حسد ایمان ایشان که ما را میکنند ازعیش خویش ومارا یاد میدهند ازعاقبت ونداننذ کی ایشان منغّص نمیکنند عیش را بلک میخواهند تا این عیش را باآن عیش پیوسته کنند چنانک شخصی از کسی جاهل گندم بستاند بستم و بکاردازبهر او تا منقطع نشود قوت او و او فریاد میکند این چه ظلم است اَلْکَافِرُ اَیْ کَلْبٌ هُوَ حَتّی تَعْرِفَ الْکُفْرَ اَلْکُفْرُ صِفَةٌ مِنَ اللّٰهِ جاءَ لَوْعَرَفَ الْکَافِرُ اَیْشٍ الْکُفْرِ

لکانَ وَحیداً وَحیداً مُوَحِّداً ماکانَ الکافر[1].

حلاوت درقال نیست حلاوت درحالست هر که در قال ماند صحبت خلق طلبد وبطریقی وسیرتی کوشد که خلقان گرد شوند. بردار ز کام خویش یکبار دو گام. عاقل آنست که پیش از آنك بر سر رسد و بیند بداند واحمق آنست که تابرسر نرسد نداند اگرپس وپیش را بدیدی بایستی کی بلاهاازشش جهت بتو می آمد بدیدیی واحتراز کردیی.

صنع صانع در مصنوع یا منفصل بود از صانع یا متّصل. منفصل خود محالست که هیچ کاتب بنویسد و منفصل بود از مکتوب متّصل درحق باری محالست وطریق جزاین دونیست عقلاًومع هذامُقِرّی بخالقی او،پس مقرّشوبرؤیت او اگرچه درعقل نگنجد ای سر تو دیگ هوسها وای دل تو دام سوداها ایمان عاریتی آنست که آدمی غم آن نخورد و کاردرخور آن نکند چو برایمان مهرش نبود معلوم شد که ایمان اوعاریتی است که آدمی را برعاریت مهرنبود مهمان چوعزیزبود وخواهی تا ازتو آزرده نرود یار شایسته بدو همراه کن وآن یارشایسته عمل صالح است که خدای عزّوجلّ می‌فرماید اِنّ الّذینَ آمَنُوا وعَمِلُوا الصّالِحاتِ(۱) ایمان را همچون جان می‌دان وبقای جان را احتراز اززهرشرطست بهایم را رغبت نداد بچیزی که ایشان را زیانی دارد ازآنك ایشان را عقل احتراز

۱ ـ ظ : کافراً

(۱) ـ قرآن کریم ، البقرة / ۲۷۷

نداد امّاآدمیان را شهوت داد بچیزی که ایشان را زیان دارد ایمان لا یَزیدُ وَلا یَنقص چنانك جان لا یَزیدُ ولا یَنقُص بعضی زنده وبعضی مرده نبود ولیکن یکی بیمارویکی تن‌درست ایمان باطاعت تن‌درست است وایمان بی طاعت بیمار وهرآینه بیمار بمرگ نزدیکتر بود که تن‌درست نیست آفتاب را عکس بردیوارمی‌زندا کنون چه میگویی آفتاب آنست نی پرتو اوست نمی‌بینی که یکدم هست ویکدم نیست پس آفتاب اصل باقی است فردا گویند: «یار بدزدیدها را بازدهید» اولیا گویند که: «ماراچیزی‌نیست‌ماپیش ازین کی بخواهند، دادیم» اگردر آب ستاره‌بینی چگویی عکس ستاره اگر عاشق دیگر بود وعشق دیگر ومعشوق دیگرپس هرکسی عاشق خویش باشد اگراندرون من آنست که‌من دیدم ازهیچ بزرگ ازاولیاوانبیا کم نیست ایشان بیرون‌اند چه دانند ازین روح حیوانی طبیب خبر دارد وازروح انبیا واولیا حبیب خبردارد من امروز هیچ مذهب شافعی نگفتم وقول ابوحنیفه بیان نکردم حق تعالی ابوحنیفه راصاحب مذهب کرده‌بود دراحکام‌یجوزولایجوزواصحاب[1] مذهب کرده‌است دراحکام‌عشق اکنون کدام قوی‌ترباشد یجوز ولایجوز خلق یا عشق حق بیا تا بازرگانی کنیم خاکی می‌دهیم و پاکی می‌ستانیم چون وقت آید پاك بپاك رود وخاك بخاك تو از هوا احتراز کن که همچنانك هوای دنیاتن را مضرّست‌هوای نفس دین را مضرّست هرچند از دنیا وهوا احتراز می کنی ونفی می کنی

۱ ـ ظ : ومرا صاحب

از آن عالم نوربیش یابی واینست تحقیق معنی لا اِلٰهَ اِلّا اللهُ هرچند که غیر الا کنی اثبات حاصلتر شود چنانك طاعت ومعصیت در وسع وقدرت آدمیست همچنان خود را شاد دان[1] وغمگین داشتن هم در وسع آدمیست که غم را اسبابست وشادی را اسباب اَلضَّرُوراتُ تُبیحُ الْمَحْظُوراتِ[2] گوشت خوك بضرورت مباح باشد وشیر مادر بی ضرورت محظور[3] اگر پیش از مجاهده ذوقی درآید چون درخت کدو باشد زود برسر شاخ بردود و سبز نماید ولیکن باندك باد وسوسه خشك شود قومی اسیر موج هوا و قومی اسیر موج صفا درماهیّت حیوة نظر کن او معلوم نمی‌شود الّابمثال ادراکات خوش وناخوش کی اثر بهشت ودوزخ اند .

وَاللهُ وَلیُّ التَّوْفیق

۱ ـ ظ : شاد داشتن   ۲ ـ اصل : المحضورات   ۳ ـ اصل : محضور

حواشی وتعلیقات

ص۱ ، س۲ ، مَنْ ذَکَرَنی فی مٰالِهِ الخ : ظاهراً تحریفی است ازحدیث نبوی که بصور ذیل روایت شده است :

یَقُولُ اللهُ عَزَّ وَ جَلَّ اَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِی بی وَ اَنَا مَعَهُ اِذٰا ذَکَرَنی فَاِنْ ذَکَرَنی فی نَفْسِهِ ذَکَرْتُهُ فی نَفْسِی وَ اِنْ ذَکَرَنی فی مَلَأٍ ذَکَرْتُهُ فی مَلَأٍ خَیْرٍ مِنْهُمْ وَ اِنْ تَقَرَّبَ اِلَیَّ شِبْراً تَقَرَّبْتُ اِلَیْهِ ذِراعاً وَ اِنْ تَقَرَّبَ اِلَیَّ ذِراعاً تَقَرَّبْتُ اِلَیْهِ باعاً وَ مَنْ اَتانی یَمْشی اَتَیْتُهُ هَرْوَلَةً.

صحیح بخاری ، طبع مصر ج۸ ، ص۶۸ وبا مختصر تفاوت جامع صغیر، طبع مصر (دارالعربیّة الکبرٰی) ج۲ ، ص۸۳ .

قٰالَ اللهُ تَعالٰی لا یَذْکُرُنی عَبْدٌ فی نَفْسِهِ اِلّا ذَکَرْتُهُ فی مَلَأٍ مِنْ مَلائِکَتی وَلا یَذْکُرُنی فی مَلَأٍ اِلّا ذَکَرْتُهُ فی الرَّفیقِ الْاَعْلٰی .

قٰالَ اللهُ تَعالٰی عَبْدی اِذا ذَکَرْتَنی خالِیاً ذَکَرْتُكَ خالِیاً وَ اِنْ ذَکَرْتَنی فی مَلَأٍ ذَکَرْتُكَ فی مَلَأٍ خَیْرٍ مِنْهُمْ وَ اَکْبَرَ.

جامع صغیر ، ج۲ ، ص۸۳ .

ص۲ ، س۱۷ ، علی رضی الله عنه در میدان بود : این قصّه را مولانا

در دفتر اوّل مثنوی، طبع طهران ۱۳۰۷ قمری ص۱۰۳_۹۶ با بیانی غریب و دل‌انگیز وسخت مؤثر بنظم آورده است و نگارنده مقدّم بر متن حاضر آنرا بدین صورت درهیچ یك ازمرویّات عامّه وخاصّه نیافته ومأخذ احتمالی این قصّه را درمآخذ قصص و تمثیلات مثنوی، انتشارات دانشگاه طهران، ص ۳۷ نقل کرده است و اکنون احتمال می‌دهد که مأخذ آن داستان جنگ عمروبن العاص یا بسربن ارطاة با حضرت امیر المؤمنین علی ﷺ باشد که هریك بچاره جویی و حیلتی رسوا و فضیحت آمیز از چنگ شیر خدا روباهانه جان بدر بردند وبرهان الدّین و مولانا یا کسان دیگر ازجماعت رواة و قُصّاص باتصرّفی درصدر وذیل روایت حکایتی بدینگونه عبرت‌انگیز و پند آموز ترتیب داده‌اند.

داستان‌جنگ عمروبن‌العاص وبسربن ارطاة را که هردوازسرداران معاویه بودند درمجلّدسوم از کتاب‌دوم ازناسخ‌التواریخ طبع طهران۱۳۲۴ (ص۳۸۵ _ ۳۸۳ و ۴۰۴ _ ۴۰۳) توان دید.

ص۳، س۷، و برین معنی از روح الله عیسی ﷺ سؤال کردند الخ: این قصّه را مولانا دردفترچهارم مثنوی بنظم آورده ومستند آنرا درمآخذ قصص وتمثیلات‌مثنوی، انتشارات دانشگاه طهران، ص۱۲۹ نقل کرده‌ایم.

، س ۱۵، بازی باخت: بمعنی: بازی کرد ترکیبی است از نوع سر نگونسار ونگونسارسر که دربیست مورد ازشاهنامهٔفردوسی استعمال شده است، ازقبیل:

یکی باد برخاستی پر ز گرد   درفش مرا سر نگونسار کرد
زاسب اندر آمد نگونسارسر   شدآن شیر دل پیر سالار فر

و چنانکه شیخ عطّار درخسرونامه گوید:

دگراین کشورترکست‌وچین‌است   سر سرحدّ ترکستان زمین است

که «سرسرحد» نظیر «نگونسارسر» گفته است و نظامی گنجوی «جان‌داروی جان» بکاربرده‌است، دربیت ذیل:

سخن‌جانست وجانداروی جانست   مگرچون‌جان عزیز ازبهر آنست

و تصور میرود که استادان‌پیشین در کلمات مرکّب از معنی‌ترکیبی صرف نظر کرده و لفظ مرکّب را با قطع نظرازترکیب و بمعنی یکی ازاجزا بکاربرده وبرین‌قیاس‌استعمال آنرا باجزودیگر ثانیاروا می‌داشته‌اند، مانند آنکه نظامی گفته است:

سخن در تندرسی تندرست است   که‌درسستی‌همه‌تدبیرسست‌است

که بی هیچ گمان «تندرست» بمعنی مطلق صحیح و درست بکار رفته والّا اسناد آن بسخن ممکن نمی‌گردید و این امرنظیرعملی است که علماء عربیّت آنرا تجرید (یعنی تجرید لغوی نه‌تجرید مصطلح درعلم بیان که از انواع ووجوه‌تشبیه بشمار می‌رود) خوانند و آن عبارتست‌ازمجرّد ساختن لفظ از بعض اجزاء معنی ومدلول چنانکه درآیهٔ شریفه: سُبْحانَ الَّذِی اَسْرٰی بِعَبْدِهِ لَیْلاً (سورهٔ بنی‌اسرائیل، آیهٔ۱). که اسراء بردن درشب است ومعنی لیل را دربردارد و با اینهمه بلفظ لیل مقیّد شده است

(کشّاف اصطلاحات الفنون، کلّیات ابو البقا، محیط المحیط در مادّهٔ: تجرید)

و تفاوتی که «بازی‌باخت» با تعبیرات یاد کرده دارد از جهت آنست که آنها همه ترکیب وصفی است و آن فعل مرکّب است ولی در اصل و مناط ترکیب، میان آنها اختلافی موجود نیست.

–، س۱۷، اِنَّ اَکْثَرَ اَهْلَ الْجَنَّةِ الْبُلْهُ: حدیث نبوی است. احادیث مثنوی، انتشارات دانشگاه طهران، ص۱۰۳

–، س۱۹، و او ابله الخ: ضمیر «او» درین عبارت ظاهراً بجای «آن» و بمعنی ادات و اسم اشاره آمده است، چنانکه در ابیات ذیل از گفتهٔ مولانا:

چون ترا او شاه از شاهان عالم بر گزید
تو ز فرّ آن گزینش، بر گزیدستی دلا

کلّیات شمس، انتشارات دانشگاه طهران، ج۱ بیت ۱۶۷۰

او را چه خبر بود ز عالم — کز باخبران خبر ندارد
او صید شود بتیر غمزه — کز عشق سر سپر ندارد

همان کتاب، ج۲، بیت ۷۵۷۸، ۷۵۷۹

و در دو مورد از نامه‌های رشیدالدین وطواط نظیر این استعمال وجود دارد. (نامه‌های رشیدالدین وطواط با مقدّمه بقلم دکتر قاسم توسر کانی، انتشارات دانشگاه طهران، ص ۹۴)

ص۴، س۲. پیغامبر ﷺ نهی کرده است الخ: مأخذ آن روایت ذیل است: «قَالَ النَّبِیُّ ﷺ مَنْ وَصَفَ اَمْرَأَةً لِرَجُلٍ فَافْتَتَنَ بِهَا الرَّجُلُ

وَ اَصَابَ مِنْهَا فَاحِشَةً لَمْ یَخْرُجْ مِنَ الدُّنْیَا اِلَّا مَغْضُوباً عَلَیْهِ وَ مَنْ غَضِبَ اللهُ عَلَیْهِ غَضِبَ عَلَیْهِ السَّمٰاوٰاتُ السَّبْعُ وَ الْاَرَضُونَ السَّبْعُ وَ کَانَ عَلَیْهِ مِنَ الْوِزْرِ مِثْلُ الَّذِی اَصَابَهَا»، وسائل الشیعة، طبع ایران، ج۳، باب عدم جواز انکشاف المرأة بین یدی الیهودیّة و النّصرانیّة و تحریم وصف الاجنبیّة للرّجال، فصل الخطاب، طبع طهران، ص۱۲۹۷.

ص۵، س۶، گزینش: اسم مصدر است از گزیدن بمعنی اختیار و انتخاب.

–، س۱۳، ما نخواهیم که اوّل تو بیرون آمدی: فعل ماضی (آمدی) بمعنی مضارع است و قدما اینگونه استعمال را روا داشته‌اند، مانند: «گفت نذر کردم با خدای عزّ و جلّ که این فرزند که اندر شکم منست محرّر کردم و هرگز ازین مسجد بیرون نبرم»، ترجمهٔ تفسیر طبری، طبع طهران بتصحیح فاضل محترم آقای حبیب یغمایی، ج۱، ص۲۰۵.

«و پیش از آنکه صمصام بمکّه رسید عاتکه عمّهٔ پیغامبر ﷺ خوابی دید باسهم»، همان کتاب، ص۲۴۷.

و چنانکه درین بیت از مثنوی:

جنبشی بایست اندر اجتهاد — تا که دوغ آن روغن از دل باز داد

مثنوی، طبع طهران ۱۳۰۷، ص۴۰۵

ص۶، س۳، جان از درون بفاقه الخ: از خاقانی است در قصیده یی بدین مطلع:

طفلی هنوز بستهٔ گهوارهٔ فنا — مردان زمان شوی که شوی از همه جدا

دیوان خاقانی، طبع طهران ۱۳۳۸، ص۵

ص۷ ، س۳ ، روح باقیه : صفت روح را از آن جهت مؤنث آورده است که در زبان عربی آنرا مؤنث نیز استعمال می کنند هرچند که اصل مذکر آوردن آن کلمه است : لسان العرب و تاج العروس ، طبع مصر و معیار اللغة ، طبع ایران ، محیط المحیط ، طبع بیروت ، در ذیل : روح .

ـ ، س۱۳، هیچ کس رانامدست الخ : ازحکیم سنایی است درقصده‌یی بدین مطلع :

نیست عشق لایزالی را در آن دل هیچ کار

کوهنوز اندرصفات خویش ماندست استوار

دیوان سنایی، طبع طهران ۱۳۲۰، ص۱۹۲

ص۸ ، س۲ ، اِنَّ لِنَفْسِكَ عَلَیْكَ حَقّاً : حدیثی است که بدینگونه روایت شده است : « یا عُثْمانُ اَرَغِبْتَ عَنْ سُنَّتی فَاِنّی اَنامُ وَ اُصَلّی وَ اَصُومُ وَ اُفْطِرُ وَ اَنْکِحُ النِّساءَ فَاتَّقِ اللهَ یا عُثْمانُ فَاِنَّ لِاَهْلِكَ عَلَیْكَ حَقّاً وَ اِنَّ لِضَیْفِكَ عَلَیْكَ حَقّاً وَ اِنَّ لِنَفْسِكَ عَلَیْكَ حَقّاً فَصُمْ وَ اَفْطِرْ وَ صَلِّ وَ نَمْ » . کنز العمّال ، طبع دوم ، حیدر آباد ، ج۳ ، ص۲۰ و با تفاوت مختصر حلیة الاولیاء ، طبع مصر ، ج۱ ، ص۱۸۸ کنز العمّال ، ج۳ ، ص۲۰ ، ۲۸

ـ ، س۱۰ ، اراذله : سهو است از کاتب یا مصنّف وصحیح « اراذل » است ، چنانکه درقرآن کریم آمده است : اِلّا الَّذینَ هُمْ اَراذِلُنا بادِیَ الرَّأیِ (هود/۲۷) ، زیرا جمع افعل تفضیل ازقبیل : افضل و اکرم ـ بروزن افعل می آیدمانند : افاضل و اکارم ـ والحاق تابجمع منتهی المجموع درصورتیست

که غیر عربیّ الاصل باشد مثل : جواربه و موازجه ـ در جمع جورب وموزج و یا آنکه مفرد آن اسم منسوب باشد چنانکه : اشاعثه ومشاهده ـ درجمع اشعثی ومشهدی ـ ودرغیر این موارد متوقّف است برسماع مثل : ملائکه وصیاقله ـ ودرهیچ یك از کتب لغت « اراذله » درجمع «ارذل» ضبط نشده است و تصوّر آنکه مصنّف آنرا برفرض نسبت «ارذلی» بر « اراذله » جمع بسته احتمالیست بسیار دور وضعیف که بر آن تکیه نتوان کرد .

رجوع کنیدبه : شرح شافیهٔ ابن حاجب ازنجم الائمه رضی استرابادی طبع مصر ، ج۲ ، ص۱۷۲ـ ۱۶۸ وص۱۹۲ـ۱۸۵ ولسان العرب، تاج العروس ، محیط المحیط ، معیار اللغه درمادّهٔ : رذل وفرهنگ آنندراج ، غیاث اللغات در ذیل : اراذل .

ص۹ ، س٤ ، دَمار سیه : ظاهراً بمعنی هلاك سخت و از ریشه کندن واستیصال مرکّب است از «دَمار» بفتح اوّل که درعربی بمعنی هلاك وهلاك کردن است و «سیه» مخفّف «سیاه» که درپارسی افادهٔ شدّت و هول و هیبت می کند دربعضی ترکیبات مثل : « سیاه مست ، زمستان سیاه » و می توان گفت که «دمار» بمعنی مغز است هرچند مؤلّف آنندراج آنرا انکار کرده است .

ـ ، س۵ ، خود گرسنایی الخ ، در دیوان سنایی بدین صورت آمده است :

گرسنایی دم زند آتش درین عالم زند
این جهان بیوفا چون ذرّه‌یی برهم زند

ـ ، س۱۲ ، نول : منقار مرغان . مولاناراست :

هرچه جز عشق است شد مأکول عشق
دو جهان یك دانه پیش نول عشق

مثنوی ، طبع طهران۱۳۰۷،ص۵۰۵

ـ ، س۱۳ ، چوزه : لغتی است در «جوجه» که دربشرویه «چوژك» تلفّظ می‌شودو «چوزه» بزاءاخت الراءنیز آمده است. برهان قاطع، فرهنگ آنندراج.

ص۱۰ ، س۳ ، هرلحظه ز عشق الخ : از فریدالدین عطّار است. مختارنامه ، نسخهٔ خطّی مکتوب سنهٔ ۸۸۸ متعلّق بنگارنده.

ـ ، س۸ ، در کشتن بنده الخ : ظاهراً این رباعی بایدچنین باشد :

در کشتن بنده گرهوای دل تست   مقصود من ازجهان رضای دل تست
بابنده بگو هر آنچه بای دل تست   تابنده همان کند که رای دل تست

ـ ، س۹ ، بای : اسم مصدراست از «بایستن ، بابیدن» بمعنی ناگزیر و ناگزران و مالابدّ که مجازاً بمعنی میل وخواهش درین رباعی بکاررفته است ومنوچهری نیزدرهمین معنی استعمال کرده است :

آنکس که نباید برما زودتر آید   تو دیرتر آیی برما که بیابی

دیوان منوچهری بکوشش دبیرسیاقی، طبع طهران،ص۸۱

ـ ، س۱۲ ، گوهر توهم تو باش : نظیر آن گفتهٔ مولاناست :

گرتونیکو بختی وسلطان زفت   بخت غیرتست ، روزی بخت رفت
تو بمانی چون گدایی بی نوا   دولت خود هم توباش ای مجتبی
چون توباشی بخت خود ای معنوی   پس توکه‌بختی‌زخود کی گم‌شوی

مثنوی ، طبع طهران۱۳۰۷ ، ص۳۵۳

ـ ، س۱۳ ، آنگاه این گوهرباشد : ظاهرا مقصود اینست که پادشاه گوهراصلی است واینکه درخزینهٔ اوست بتبعیّت وبراثرعنایت او گوهر است یعنی اوصاف و معانی فرع وجود مرد کامل است و بدو تحقّق دارد هرچند که بحسب ظاهر وی را بدین اوصاف و کمالات می‌شناسیم.

ـ ، س۱۴ ، گر کلّ او بمعراج باشد الخ: یعنی کمال در تحقّق باوصاف ومعانی است ومادام که آنها غیرمتحقّق وبصورت احوال باشند وسالك گاه بدانها متّصف و گاه ازاتّصاف بدانها عاطل باشد راهرو بدرجهٔ کمال حقیقی نائل نیامده و دستخوش تلوین است نه صاحب تمکین.

ـ ، س۱۵ ، لولاك : اشاره است به : لَوْلاكَ لَما خَلَقْتُ الْاَفْلاكَ. که بدین تعبیرظاهراً درحدیث نیامده وبدین صورت روایت شده است : لَوْلاكَ ما خَلَقْتُ الْجَنَّةَ وَ لَوْلاكَ ما خَلَقْتُ النّارَ . و نیز : لَوْلاكَ ما خَلَقْتُ الدُّنْیا . و همچنین: لَوْلا مُحَمَّدٌ ما خَلَقْتُ الدُّنْیا وَالْآخِرَةَ وَ لَا السَّمٰواتِ وَالْأَرْضَ وَ لَا الْعَرْشَ وَ لَا الْکُرْسِیَّ وَ لَا اللَّوحَ

وَ لَا الْقَلَمَ وَ لَا الْجَنَّةَ وَ لَا النَّارَ وَ لَوْلَا مُحَمَّدٌ ما خَلَقْتُكَ یا آدَمُ .

احادیث مثنوی ، انتشارات دانشگاه طهران ، ص۱۷۲

ص۱۱ ، س۱ ، فخررازی : فخرالدّین محمّدبن عمر الرازی(۶۰۶-۵۴۴) ازمشاهیر علماء قرن ششم مقبول سلطان العلما بهاء ولد و فرزند وی مولانا جلال الدّین محمّد نبوده است و گفتهٔ برهان الدّین محقق نیز نشانهٔ همین اختلاف وسوء نظراست .

رجوع کنید به : رساله درتحقیق احوال وزندگانی مولانا جلال الدین محمّد مشهور بمولوی طبع دوم ، طهران۱۳۳۳،ص۱۴-۹ معارف بهاءولد، طبع طهران۱۳۳۳، ص۸۴-۸۲ .

- ، - ، دوازده علم : ظاهراً مقصود علوم ادب است که آنها رابعضی دوازده علم شمرده‌اند بدین ترتیب : نحو، صرف ، عروض ، لغت ، اشتقاق ، قرظ الشعر ، انشاء ، معانی ، بیان ، خط ، قافیه . و این تقسیم مطابق عقیدهٔ محمود بن عمرزمخشری وابو یوسف سکّاکی و میرسیّد شریف جرجانی است و بعضی عدّهٔ آنها را بچهارده رسانیده وبعضی هشت علم گفته‌اند

کشف الظنون، چاپ آستانه ، ج۱،ص۷۱ کشّاف اصطلاحات الفنون، طبع مصر،ص۲۶-۱۷ .

- ، س۲ ، اَلصَّوْمُ لی: حدیث نبوی است که بدینگونه نقل شده‌است: کُلُّ حَسَنَةٍ بِعَشْرِ اَمْثالِها اِلی سَبْعِمائَةِ ضِعْفٍ اِلَّا الصِّیامَ فَاِنَّهُ لی وَ اَنَا اَجْزی بِهِ ، احیاء علوم الدین ، طبع مصر ، ج۱ ، ص۲۳۷ .

- ، س ۹ ، صاحب شکم : کنایه از کسیکه بمرض معده و روده مبتلی باشد .

- ، س۱۲ ، اینك گویند که راه را نهایت نیست : بیان تفاوتی است که صوفیان مابین «سیرالی الله» و «سیرفی الله» اعتقاد دارند ونخستین(سیر الی الله) عبارتست ازسلوك بنده دراحوال ومقامات وازمرتبهٔ تبتّل وانقطاع از ما سوی‌الله تا فناء و زوال اوصاف بشری و آن سلوك بحقیقت شامل سیر آفاقی وانفسی است و پس ازفناء اوصاف و نعوت بشری سیر دوم آغاز می‌گردد و آن تحقق واتّصاف سالك است باوصاف ونعوت ربوبی وچون صفات وسَعهٔ وجود بنده محدود است سیر الی الله متناهی است وهمچنین است اگر سیر الی الله را عبارت ازعبوربر آفاق وانفس شماریم زیرامراتب آفاق وانفس نیز متناهی است ولی اوصاف ونعوت حق تعالی کمّاً و کیفاً غیرمتناهی است وبنا براین «سیرفی الله» نهایت ندارد و صوفیان درتعریف آندو ، سخنان مختلف گفته اند که ماحاصل آنها را دربن بحث مختصر باز گفته‌ایم .

رجوع کنید به : اصطلاحات الصوفیّه عبدالرزّاق کاشانی درحاشیه شرح منازل السائرین ، طبع طهران ، ص۱۳۴ کشّاف اصطلاحات الفنون، طبع کلکته در ذیل : سیر .

و عبارت متن مشوّش است زیرا مصنّف راهی را که متناهی است به «راه منزل» تفسیر کرده که آن بی گمان سیر الی الله است وپس از آن

بشرح سیر فی الله و روش شهر وصال می‌پردازد و درصفحهٔ (۱٤، س۷) می گوید : « امّا راه وصال‌را نهایت نیست » ولفظ « امّا » که مفیدنوعی استدراك و استثناست دلالت دارد که پیش از آن سخن دربارهٔ «راه‌منزل» و یا « سیر الی الله » است و تصوّر می‌رود که پاورقی «نسخهٔ سل» درین مورد ارجح و بسیاق بحث انسب باشد .

ص۱۲، س٦، قالَ داوُدُ الخ : مأخذ این روایت را که ناچاراز احادیث قدسی است تا کنون بدست نیاورده‌ام .

ـ ، س۱۱ ، ابوسعید قرشی : عبدالله بن محمد بن عبدالوهّاب از مردم ری که مدّتی در نیشابور اقامت داشت و از ابو عبدالله محمّد بن ایّوب بن یحیی بن الضریس بَجَلی رازی (متوفّی ۲۹٤) روایت حدیث می کرد و در اواخر عمر ببخارا رفت و آنجا بسال ۳۸۲ وفات یافت و چون مدّت عمر وی را نود وچهارسال گفته‌اند پس باید ولادت او درسال ۲۸۸ اتّفاق افتاده باشد و این منافاتی ندارد با آنچه گفته‌اند که وی ازمحمّد بن ایّوب روایت‌حدیث می‌نمود زیرا محدّثین باطفال و گاهی نیز بطفل نازاده‌اجازهٔ روایت می‌داده‌اند، ابوسعیدقرشی مشرب تصوّف نیز داشته وابوعبدالرّحمان سلمی در تفسیر خود موسوم بحقائق باقوال او استناد نموده است : النجوم الزّاهره ، طبع مصر ، دارالکتب المصریّة ، ج٤ ، ص۱٦۳ شذرات الذهب طبع مصر ، ج۲ ، ص۲۱٦ ، ج۳ ، ص۱۰۳ .

ـ ، س۱٤ ، وحُکِیَ اَنّهُ سُئِلَ الْجُنَیْدُ الخ : جنیدبن محمّد نهاوندی

قواریری مشهور ببغدادی (متوفّی ۲۹۸) معروف‌تر از آنست که ذکر ترجمهٔ حال او مورد حاجت باشد .

این قول که مصنف از وی می آورد درمناقب الابرار لابن خمیس الکعبی نیزنقل شده است (مناقب الابرار ، نسخهٔ عکسی متعلّق به آقای دکتر حسن مینوچهر ورق۱٦٦) .

ص۱۳ ، س۱۰ ، اَلتَّعْظیمُ لِاَمْرِاللهِ وَ الشَّفَقَةُ عَلٰی خَلْقِ اللهِ : تمامت این حدیث را هنوز پیدا نکرده‌ام ومحمّدبن حسن صغانی آنرا ازموضوعات شمرده است . رسالهٔ صغانی بهمراه اللؤلؤ المرصوع ، طبع مصر، ص۸ .

ـ ، س۱۱ ، اَلْاِیمانُ نِصْفانِ الخ : حدیث نبوی است که با مختصر تفاوت درجامع صغیر ، (طبع مصر، ج۱ ، ص۱۳۲) می توان یافت .

ص۱٤ ، س۱ ، لیکن آندو رکعت نی: نماز کسوف دو رکعت است که مصلّی درهر رکعت یك بار برکوع می‌رود مانند نمازهای نافله بنابرمذهب امام اعظم ابو حنیفه نعمان بن ثابت و برمذهب امام مطّلبی محمّد ابن ادریس شافعی ومالك واحمدبن حنبل دو رکعت است که درهر رکعت مصلّی دو رکوع بجا می آورد وبنابراین دو رکعت است مشتمل برچهار رکوع و برمذهب جعفری هم دو رکعت است هر رکعت مشتمل برپنج رکوع که مجموعاً در دو رکعت ده رکوع باشد . فتح القدیر (شرح هدایهٔ مرغینانی) ، طبع مصر، ج۱، ص۴۳۲، جامع عبّاسی، طبع اصفهان ۱۳۱۲ هجری قمری ، ص۵۷ .

ـ ، ص۶ ، بنقل حال: یعنی بتحقّق نفسی و سیر روحانی و تبدّل اوصاف و مقابل آن «نقل قال» آورده است یعنی ادّعای بی اصل و دعوی وصول و گفتن الفاظی بتقلید ، حاکی از سیر معنوی بی آنکه قدم در راه سلوک نهاده باشند.

ص ۱۵ ، س ۱ هرچند بر کان لعل الخ : مبتنی است بر آنچه بعضی معتقد بوده‌اند که آفتاب در تکمیل ورنگ آمیزی کان لعل وسائر گوهرها وجواهرات مؤثّر است وسید جلال الدّین بن عضد بنا برهمین عقیده گوید:

چار چیز است که درسنگ اگر جمع شود
لعل و یاقوت شود سنگ بدان خارایی
پاکی طینت و اصل گهر و استعداد
تربیت کردن مهر از فلک مینایی
درمن این هرسه صفت هست ولی می‌باید
تربیت از تو که خورشید جهان آرایی

تذکرهٔ دولتشاه ، طبع لیدن، ص۲۹۵. نیز: جع ، مثنوی ، طبع طهران ۱۳۰۷ ، ص۴۸۴ .

ـ ، س۶ ، انبیا را دیدار بوده است : سؤال است ازامکان رؤیت حق تعالی در این جهان برای پیغمبران زیرا بعقیدهٔ صوفیّه گذشته از آنکه حق تعالی را مؤمنان در روز قیامت دیدار خواهند کرد چنانکه اشعریّه و ماتریدیّه واصحاب حدیث معتقدند رؤیت حق تعالی برای اهل دل دراین عالم نیز میسّر است .

و ظاهرا گفتهٔ مصنّف مبتنی است براین حدیث : قَالَ اَبو ذَرٍّ سَأَلْتُ رَسولَ اللهِ (ص) هَلْ رَأَیْتَ رَبَّكَ فَقالَ نورٌ اِنّی اَراهُ (یا نورانیٌّ اراهُ) مسند ابی داود ، طبع حیدر آباد ، ص۶۴ .

ص۱۶ ، س۵ ، عَنْ اَبی ذَرٍّ الخ : این حدیث را تا کنون در تفاسیر ازقبیل : تفسیر سهل بن عبدالله تستری وحقائق سلمی و تفسیر طبری و تبیان شیخ طوسی و کشّاف زمخشری و تفسیر ابو الفتوح و امام فخر رازی و بیضاوی ونیشابوری وبیان السّعادة درذیل آیهٔ : اَلا اِنَّ اَوْلیاءَ اللهِ ـ و نیز در کتب حدیث از قبیل بخاری ومسلم ومسند ابی داود وحلیة الاولیاء وجامع صغیر و وافی فیض نیافته‌ام . و در ناسخ التّواریخ جلد دویم از کتاب اوّل (ص ۷۷۰ـ۷۷۲) این حدیث وحدیث بعد از آن بتفصیل تمام نقل شده است (هردو درخطاب به ابوذر)

ـ ، س۸ ، وَ عَنْ اَبی هُرَیْرَةَ الخ : جع : احادیث مثنوی ، انتشارات دانشگاه طهران ، ص۳۴ .

ص۱۷ ، س۷ ، پاره‌یی راه الخ : حدیقهٔ سنایی ، بتصحیح مدرّس رضوی ، طبع طهران ، ص۳۳۹ وبیت دوم بترتیبی که درمتن حاضر است درفهرستی که جناب آقای مدرّس رضوی برای ابیات حدیقه مرتّب فرموده‌اند موجود نیست ولی احتمال قوی میرود که باتفاوتی درمصراع اوّل که مبنای فهرست آقای مدرّس است درحدیقه بدست آید .

ـ ، س۱۰ ، درجهانی که عقل الخ : حدیقهٔ سنایی ، طبع طهران ، ص۴۲۵ .

ـ ، س۱۱ ، قُرَّةَ عَيْنى فِى الصَّلاةِ : حدیث نبوی است. احادیث مثنوی، انتشارات دانشگاه طهران ، ص۶۸ .

ـ ، ـ ، يَنْظُرُ بِنورِ الله : تمام حدیث چنین است: اِتَّقوا فَراسَةَ الْمُؤْمِنِ فَاِنَّهُ يَنْظُرُ بِنورِ اللهِ عَزَّوَجَلَّ . احادیث مثنوی، انتشارات دانشگاه طهران، ص۱۴.

ـ ، س۱۵ ، اَحْيانى بِحَياتِهِ وَ اَنارَنى بِنورِ ذاتِهِ : از کلمات بایزید بسطامی است با تفاوتی مختصر در تعبیر . شطحات الصوفیّه ، طبع مصر ، ص۱۳۹ ، ۱۴۰ تذکرة الاولیاء ، طبع لیدن ، ج۱ ، ص۱۷۳.

ص۱۸ ، س۲ ، عیسی روح الخ : با مختصر تفاوت، حدیقهٔ سنایی، طبع طهران ، ص۳۷۶ .

ـ ، س۵ ، دام بلاست الخ : از قصیده یی است از سعد الدّین شرف الحکماء کافی البخاری بدین مطلع :

بیدار شو دلا که جهان پر مزوّر است
بر نخل روزگار نه بر گست ونه براست

لباب الالباب ، طبع لیدن ، ج۲ ، ص۳۸۲ ـ ۳۷۹

ـ ، س۹، اصحاب صُفّه: گروهی ازفقراء صحابه که خاطرشان از تعلّق دنیا آزاد بود و کسبی و تجارتی نداشتند و حضرت رسول و یاران وی متکفّل معاش ایشان بودند و تمام وقتشان بذکر وعبادت مصروف می شد وبمناسبت آنکه درصفّهٔ مسجد پیغمبر یا مسجد قبا می زیستند به «اصحاب صُفّه» یا «اهل صُفّه» مشهور شده اند و عدّهٔ ایشان بحسب اوقات مختلف

و گاه تا هفتاد تن رسیده است و امام فخر رازی گوید که نزدیك بچهار صد تن بوده‌اند .

حلیة الاولیاء طبع مصر ، ج۱ ، ص۳۸۵ ـ ۳۳۷ ج۲ ، ص۳۴ـ۳ و ابی نعیم مجموعاً نام هشتاد و پنج تن را ازصحاب صُفّه درین کتاب آورده ومأخذ وی درین باره کتابی بوده است که ابوعبدالرّحمان سُلمی در تراجم احوال ایشان تألیف کرده وحافظ ابی نعیم نام چند تن را بر آن عدّه افزوده است .

شرح تعرّف ، طبع لکنهو، ج۱ ، ص۳۵ کشف المحجوب هجویری طبع لنینگراد ص۹۹ ـ ۹۷ تفسیر امام فخر ، طبع آستانه ، ج۱ ، ص۵۲۴ .

ص۱۹ ، س۱ ، امّا اگر راه دوزخ الخ : شرح وتوضیح حدیث ذیل است : حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكارِهِ وَ حُفَّتِ النّارُ بِالشَّهَواتِ . احادیث مثنوی، انتشارات دانشگاه طهران ، ص۵۹ .

ـ ، س۱۲ ، اَمْواتٌ عِنْدَ الْخَلْقِ اَحْياءٌ عِنْدَ الرَّبِّ : تفسیر گونه‌یی است ازآیهٔ شریفه : وَلا تَحْسَبَنَّ الَّذينَ قُتِلُوا فى سَبيلِ اللهِ اَمْواتاً بَلْ اَحْياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقونَ (آل عمران ۱۶۹) .

ص۲۰ ، س۱ ، اَلْمُجاهَدَةُ بَذْلُ النَّفْسِ فى رِضاءِ الْحَقِّ : منسوبست بحضرت صادق صلوات الله علیه . کشّاف اصطلاحات الفنون در ذیل: مجاهده و تعریف دوم را ندانستم از کیست .

ـ ، س۴ ، اَفْضَلُ رِجالِ اُمَّتى الخ : مأخذ آنرا بدست نیاوردم .

ـ ، س۶ ، اَلشَّوْقُ نورٌ الخ : شوق نزد صوفیان از احوال است و آن

حرکت و هیجان قلب است بدیدار محبوب غائب برخلاف اشتیاق که نسبت بمحبوب حاضر است و از این جهت شوق ممکنست آرام گیرد ونفادپذیرد ولی دراشتیاق آرامش متصوّر نیست وچون شوق مبتنی برمحبّت است آنرا « نَوْرُ شَجَرَةِ الْمَحَبَّةِ » خوانده‌اند .

و عبارت متن نزدیك است بگفتهٔ ابو عثمان حیری : « اَلشَّوْقُ ثَمَرَةُ الْمَحَبَّةِ مَنْ اَحَبَّ اللهَ اشْتاقَ اِلی لِقائِهِ . کشّاف اصطلاحات الفنون در ذیل : شوق، اللّمع ازابونصرسرّاج ، طبع لیدن ، ص۶۳فتوحات مکّیه، طبع بولاق ، ج ۲ ، ص ۴۸۱ ـ ۴۸۰ شرح منازل السائرین طبع طهران ، ص۱۷۹ ـ ۱۷۶ .

ـ ، ـ ، اَلشَّوْقُ جَوْهَرُ الْمَحَبَّةِ وَ الْعِشْقُ جِسْمُها : در کشّاف اصطلاحات الفنون (در ذیل : شوق) بدینگونه نقل شده است قالَ عالِمُ الشَّوْقِ الخ .

ـ س۸ ، اَقْرَبُ النّاسِ الخ : مأخذ این روایت را بدست نیاوردم .

ـ س۱۰ ، صَوْمُ الاخصّ الخ : روزه بعقیدهٔ صوفیان سه درجه دارد یکی روزهٔ عوام که عبارتست ازنخوردن ونوشیدن و ترك مباشرت زنان دوم روزهٔ خواص یعنی باز داشتن گوش وچشم ودست وپای وسائراعضا ازارتکاب گناهان تا ازهیچ عضوی گناهی نیاید وسوم روزهٔ اخصّ‌الخواص (خصوص‌الخصوص) که ترك ما سوی‌الله است . جع : کشّاف اصطلاحات الفنون در ذیل : صوم ، احیاء علوم الدین ، طبع مصر، ج۱ ، ص۱۶۸ .

ـ ، س۱۰ ، الصَّلاةُ نورُ الْمُؤْمِنِ : حدیث نبوی است . جامع صغیر ، طبع مصر (دارالعربیّةالکبری) ج۲ ، ص۵۰ .

ـ ، س۱۱ ، اَلصَّوْمُ جُنَّةٌ مِنَ النّارِ: حدیث نبوی است وبصورمختلف روایت شده است . اتحاف السّادة المتّقین ، طبع مصر، ج۴، ص۱۹۵ جامع صغیر ، ج۲ ، ص۴۹ ، ۵۰ .

ـ ، س۱۲ ، رکن بزرگترین الخ : بحث است دربارهٔ ترجیح روزه برسائر عبادات که بعضی آنرا ازنماز هم فاضل تردانسته‌اند . جع : کشّاف اصطلاحات الفنون در ذیل : صوم ، احیاءعلوم الدین ، طبع مصر ، ج۱ ، ص۱۶۶ .

ص۲۱ ، س۶ ، نگوالد : فعل مضارع منفی از گوالیدن بمعنی بالیدن و نموّ کردن . برهان قاطع ، آنندراج در ذیل : گوال .

ـ ، س۱۲ ، مولانا بهاءالدّین : مقصود مولانای بزرگ سلطان العلماء محمدبن الحسین الخطیبی است متولّد بسال۵۴۵ومتوفّی سنهٔ۶۲۸ پدرمولانا جلال الدّین محمّد مشهور بمولوی .

ص۲۲ ، س۱ ، کتاب الله الخ : تأویلی است ازحدیث معروف : اِنّی تارِكٌ فیکُمْ خَلیفَتَیْنِ کِتابَ اللهِ حَبْلٌ مَمْدُودٌ ما بَیْنَ السَّماءِ وَ الْاَرْضِ وَ عِتْرَتی اَهْلَ بَیْتی وَ اِنَّهُما لَنْ یَتَفَرَّقا حَتّی یَرِدا عَلَیَّ الْحَوْضَ . که با تعبیر : اِنّی تارِكٌ فیکُمُ الثَّقَلَیْنِ . و تعبیر : خَلَّفْتُ فیکُمُ الثَّقَلَیْنِ . نیز روایت شده است . فائق زمخشری ، طبع حیدر آباد ، ج۱ ، ص۸۰ ،

نهایهٔ ابن اثیر، طبع مصر، ج۱، ص۱۳۱ جامع صغیر، طبع مصر (دارالعربیّة الکبریٰ) ج ۱، ص۱۰۳ سفینة‌البحار، طبع نجف، ج۱، ص۱۳۲.

ـ، س۹، عصیده: نوعی ازحلواست و ازشرح قاموس (تاج‌العروس) ولسان العرب و تعریف جوهری درصحاح مستفاد می‌شود که شبیه بوده است بدانچه ما امروز برشتوك می‌نامیم و آن آرد گندم است که درروغن بو می‌دهند و سرخ می کنند با کمی شکر و تخم گشنیز و این نزدیك می‌شود باآنچه درتعریف عصیده گفته‌اند: «دَقیقٌ یُلَتُّ بِالسَّمْنِ وَ یُطْبَخُ» و از کتاب الطّبیخ چنان برمی آید که حلوایی بوده است مرکّب از آرد گندم وبرنج که با روغن کنجد یا روغن حیوانی می‌پخته‌اند وزیره ومغز جوزوپسته کوفته بدان آمیخته وعسل ویا شربت قند برروی آن می‌ریخته‌اند وپارسی آن «بتابه» است وبعربی «کبولاء» هم گفته‌اند وچنانکه می‌بینید این کلمه «عصیده» درمتن مناسبت ندارد زیراعصیده‌را ازدرخت نمی گیرند و شاید در اصل «عضید» بضاد معجمه بوده است یعنی آنچه از درخت جدا کنند یا «عصیر» براء مهمله بوده است یعنی افشره.

مراجع و اسناد: لسان العرب، تاج العروس، منتهی الارب، صراح اللغه، محیط المحیط درذیل: عصد. بحرالجواهر، طبع هند، درذیل عصیده، الطّبیخ، طبع موصل، ص۸۲ نهایهٔ ابن اثیر، طبع مصر، ج۳، ص۱۰۱.

ص۲٤، س۷، اَوْلیاءُ اللهِ لا یَموتُونَ: بعضی آنرا حدیث پنداشته‌اند. احادیث مثنوی، انتشارات دانشگاه طهران، ص۱۰٤.

ـ، س ۱۲، اَلْغِنیٰ غِنَی الْقَلْبِ: حدیث نبوی است و بدینگونه روایت شده است: اَلْغِنیٰ غِنَی النَّفْسِ وَ الْفَقْرُ فَقْرُ النَّفْسِ. کنوزالحقائق، درحاشیهٔ جامع صغیر، طبع مصر (دارالعربیّة الکبریٰ) ج۲، ص۲۲.

ـ، س۱٤، عادِ نَفْسَكَ فَاِنَّها اِنْتَصَبَتْ لِمُعاداتی: ظاهراً حدیث قدسی است ولی مأخذش را نیافتم.

ص۲۵، س۱۳، مَثَلُ اَوْلادی الخ: حدیث نبوی است واصلش چنین است: مَثَلُ اَهْلِ بَیْتی مَثَلُ سَفینَةِ نوحٍ مَنْ رَکِبَها نَجا وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْها غَرِقَ. احادیث مثنوی، انتشارات دانشگاه طهران، ص۱۱۱.

ص۲٦، س۵، اهل معنی گفتند که الخ: ظاهراً مقصود ابوبکرشبلی است که این سخن از او نقل کرده‌اند: قالَ الشِّبْلِیُّ فی هٰذِهِ الْآیَةِ ما هٰذا خِطابُ اَهْلِ الْحَقیقَةِ وَ اَنّی یَنْسَی الْمُحِقُّ الْحَقَّ (حقائق‌سلمی در تفسیر سورهٔ کهف) وآنچه مصنّف درتفسیر این آیه می گوید مقتبس است از گفتهٔ ابن عطاء: اِذا نَسیتَ نَفْسَكَ وَ الْخَلْقَ فَاذْکُرْنی. ویاسخن جعفرحذّاء: اِذا نَسیتَ الْاَغْیارَ فَتَقَرَّبْ اِلَیَّ بِالْاَذْکارِ (حقائق سلمی).

ـ، س۷، اَلْفَقْرُ فَخْری: حدیث است. احادیث مثنوی، انتشارات دانشگاه طهران، ص۲۳.

ـ، ـ، فرعون علیه اللعنته اَنَا رَبُّکُمْ گفت الخ: مناسب آن گفتهٔ مولاناست.

آن انا بی وقت گفتن لعنت است   واین انا دروقت گفتن رحمت است

آن انا منصور رحمت شد یقین   و آن انا فرعون لعنت شد ببین

مثنوی، چاپ طهران ۱۳۰۷، ص۱۶۰ .

گفت فرعونی اناالحق گشت پست   گفت منصوری انا الحق و برست

آن انا رالعنة الله در عقب   و این انا را رحمة الله ای مُحِبّ

همان کتاب، ص۴۸۴

ص۲۸، س۱، مَنْ کانَ لِلّهِ : جزو یست از حدیث ذیل : مَنْ کانَ لِلّهِ کانَ اللهُ لَهُ. که صوفیّه روایت کرده‌اند (کشف الاسرار، انتشارات دانشگاه طهران، ص ۹۳، ۳۷۱، ۵۱۸، ۵۶۳) و تا کنون در کتب ومتون احادیث آنرا نیافته‌ام و مولانا فرموده است :

کان لله بوده‌یی در مامضی   تا که کان الله له آمد جزا

مثنوی، چاپ طهران۱۳۰۷، ص۳۲۳

کان لله دادن آن حبّه است   تا که کان الله له آید بدست

همان کتاب، ص۳۹۳

و نظیر آن عبارت ذیل است : کُنْ لِی اَکُنْ لَكَ . که در مرصاد العباد (طبع طهران ۱۳۱۲ ص۵۵) آمده وظاهراً حدیث قدسی است .

ـ، س۹، ازجان برون نیامده الخ : مصراعی است از مطلع غزل ذیل که از شیخ بزرگوار سعدی شیرازی است :

از جان برون نیامده جانانت آرزوست

زنّار نابریده و ایمانت آرزوست

(کلّیات سعدی بتصحیح مرحوم فروغی ، مواعظ سعدی، ص۱۱۹)

و بی‌هیچ شك از اضافات کاتب است چنانکه دو بیت از مثنوی مولانا درمعارف بهاء ولد (طبع طهران ، ص۲۲۳) دیده می‌شود که آنهم بی گمان دستکاری کتّاب است و این فرض بدان جهت است که در روزگار تألیف متن حاضر (۶۳۸_۶۲۹) معلوم نیست که سعدی چندان شهرت یافته‌واشعارش منتشرشده باشد تا برهان محقق بدان استناد کند و درسخن خود بیاورد .

ـ س۱۳، هرچه جز باطن تو الخ : با تقدیم و تأخیر مصراع دوم و اول درحدیقهٔ سنایی موجود است . حدیقه، طبع طهران بتصحیح آقای مدرّس رضوی، ص۳۳۹ .

ـ، س۱۴، جهد کن تا چو الخ : ازحدیقهٔ سنایی است . حدیقه،طبع طهران ص۱۱۵ .

ـ، س۱۳، شرط ایمان چیست الخ : باتفاوتی مختصردر دیوان‌سنایی موجود است . دیوان سنایی، طبع طهران۱۳۲۰، ص۳۵۹ .

ص۳۰، س۱۶، درحدیث می‌خوانند الخ : مأخذ این حدیث‌را نیافتم ولی بی هیچ گمان چنین حدیثی روایت کرده‌اند زیرا در کشف‌الاسرار (انتشارات دانشگاه طهران، ص۳۶۵) نیزمیخوانیم که : «پس بندهٔ مؤمن که بشبانروزی سیصد و شصت نظر از حق جلّ جلاله نصیب وی آید شرف وامن ویرا خود چه نهند وچه اندازه پدید کنند» و درتفسیرسورهٔ یوسف موسوم به بحرالمحبّة فی اسرار المودّة منسوب باحمد غزّالی (طبع

بمبی، ص۸۳) آمده است: «کَذٰلِکَ الْعَبْدُ اِذا اَحَبَّهُ الْباری جَلَّ جَلالُهُ نَظَرَ اِلَیْهِ فی کُلِّ یَوْمٍ ثَلثَمائَةٍ وَ سِتّینَ نَظْرَةً فَیَنْبُتُ مِنْها الْخَصائِلُ مِثْلَ الْکَرامَةِ وَ الْمَحَبَّةِ وَ الْاُلْفَةِ وَ الْخَشْیَةِ وَ الْمُشاهَدَةِ وَ الْقُرْبَةِ وَ الْوُصْلَةِ وَ التَّسْلیمِ وَ الْمَعْرِفَةِ» ودرحدیثی مروی ازابن عبّاس تصریح شده است باینکه خدا را سیصد و شصت نظر است. اینك آن حدیث:
اِنَّ مِمّا خَلَقَ اللهُ لَوْحاً مَحْفُوظاً مِنْ دُرَّةٍ بَیْضاءَ دَفَّتاهُ مِنْ یاقُوتَةٍ حَمْراءَ قَلَمُهُ نُورٌ وَ کِتابُهُ نُورٌ یَنْظُرُ فیهِ کُلَّ یَوْمٍ ثَلاثَ مِائَةٍ وَ سِتّینَ نَظْرَةً اَوْ مَرَّةً فَفی کُلِّ نَظْرَةٍ مِنْها یَخْلُقُ وَ یَرْزُقُ وَ یُحْیی وَ یُمیتُ وَ یُعِزُّ وَ یُذِلُّ وَ یَفْعَلُ ما یَشاءُ». مستدرك حاکم، طبع حیدر آباد، ج۲، ص۴۷۴، ۵۱۹ و سیوطی این حدیث را از موضوعات می‌شمارد. اللآلی المصنوعة، طبع مصر، ج۱، ص۲۰.

ص۳۱، س۳، الدُّنیا جیفة: حدیثی است که تمام آن چنین است: اَلدُّنْیا جیفَةٌ وَ طُلّابُها کِلابٌ. احادیث مثنوی، انتشارات دانشگاه طهران، ص۲۱۶.

ـ، س۴، می غنگد: فعل مضارع استمراری است از «غنگ» بمعنی آواز قوی و بلند. برهان قاطع در ذیل: غنگ.

ـ، س۸ کلب مُعلَّم است الخ: فروش سگ تربیت شده جائزاست شرعا بلاخلاف. جع: فتاوی قاضی خان، چاپ لکنهو، ج۲، ص۳۳۵.

ـ، س۹، اکنون گرد قلعهٔ وجود الخ: نظیر آن گفتهٔ مولاناست:

قلعه ویران کرد و از کافر ستد
بعد از آن برساختش صد برج و سد

مثنوی، چاپ طهران ۱۳۰۷، ص۸

و این مضمون درمقالات شمس تبریزی نیز آمده است بدینگونه: «تا قلعه ازان یاغی بوده باشد ویران کردن اوواجب بود وموجب خلعت بود و آبادان کردن آن قلعه خیانت بود و معصیت بود چون قلعه از یاغی بستدند و علمهای پادشاه بر آوردند بلك پادشاه در آمد درقلعه بعد ازان ویران کردن و خراب کردن قلعه غدر باشد و خیانت و آبادان کردن آن فرض عین وطاعت وخدمت» مقالات شمس تبریزی، نسخهٔ خطی متعلّق بنگارنده.

ص۳۲، س۲، اَلنّاسُ عَلی دینِ مُلوکِهِمْ: حدیثی است که بعضی آنرا در عداد موضوعات آورده‌اند. احادیث مثنوی، انتشارات دانشگاه طهران، ص۲۸.

ـ، س۵، نَبض: هُوَ فی اَصْلِ اللُّغَةِ حَرَکَةُ الْعِرْقِ وَ فی اِصْطِلاحِ الْاَطِبّاءِ حَرَکَةٌ فی اَوْعِیَةِ الرُّوحِ مُؤَلَّفَةٌ مِنْ اِنْقِباضٍ وَ اِنْبِساطٍ لِتَبْریدِ الرُّوحِ بِالنَّسیمِ وَ اِخْراجِ فَضَلاتِه وَ یُطْلَقُ عَلَی الْمَوْضَعِ الَّذی یَأْخُذُ الطَّبیبُ مِنْ الْیَدِ. بحر الجواهر، طبع هند، در ذیل: نبض.

ـ، ـ، قاروره: نزدیك اِطبّا عبارت است ازشیشهٔ مدوّریکه برشکل

مثانه ساخته باشند و در آن بول کنند تا طبیب نگاه کند در وی و چون بول را بدین نام خوانند تسمیهٔ حالّ باشد باسم محلّ. بحرالجواهر، آنندراج در ذیل: قاروره.

ص۳۴، س۵، وَ مَا الْاِحْسانُ اِلّا بِالْاِتْمام: نظیرمثل معروف است: اَلْاِکْرامُ بِالْاِتْمامِ. نسخهٔ (سل) وَ مَا الْاِحْسانُ اِلّا بِالتَّمام. مصراعی است ازبیت ذیل:

اِذا اَبْدَأْتَ بِالْاِحْسانِ فَاَتِمْ — فَما الْاِحْسانُ اِلّا بِالتَّمام

امثال وحکم دهخدا، چاپ طهران، ج۱، ص۲۳۴ وظاهراً مصراع اوّل غلط است و باید چنین باشد: اذا بَدَأْتَ الخ.

ـ، س۶، بَیْنَ اِصْبَعَیْنِ مِنْ اَصابِعِ الرَّحْمن: جزویست ازحدیث نبوی: قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَیْنَ اِصْبَعَیْنِ مِنْ اَصابِعِ الرَّحْمنِ اِنْ شاءَ لَاَثْبَتَهُ وَ اِنْ شاءَ لَاَزاغَهُ. که بصورمختلف روایت شده است. احادیث‌مثنوی، انتشارات دانشگاه طهران، ص۶.

ـ س۱۵، جامه ضرب کردن: دریدن وشکافتن جامه. جع: معارف بهاء ولد، طبع طهران، جزو چهارم ص۲۱۴ ـ ۲۱۳.

ص۳۵، س۲، نَحْنُ نَحْکُمُ بِالظّاهِرِ: تمامش چنین است: نَحْنُ نَحْکُمُ بِالظّاهِرِ وَاللهُ یَتَوَلَّی السَّرائِرَ. که غزالی آنرا حدیث شمرده و بعضی درصحت آن شك کرده‌اند. جع: فیه مافیه، انتشارات دانشگاه طهران، ص۳۰۳.

ـ، س۳، قُلّابان: جمع فارسی قُلّاب است که ظاهراً صورت‌فارسی کلمهٔ «قُلَّب» است باشباع فتحهٔ لام که‌درعربی بمعنی چاره سازوحیله گر می‌آید یُقالُ رَجُلٌ حُوَّلٌ قُلَّبٌ وَحُوَّلِیٌّ قُلَّبِیٌّ وَحُوَّلِیٌّ قُلَّبٌ ای مُحتالٌ بَصیرٌ بِتَقْلیبِ الْاُمُورِ. (محیط المحیط، در ذیل: قلب) و در پارسی کسی را گویند که سِکّهٔ قلب زند چنانکه خاقانی گوید:

خلاص بود کنون قلب شد ز سکّه بگشت — مُزَوَّر آمد و خائن چو سکّهٔ قلّاب

ای مرد سلامت چه شناسد روش دهر — از مهر خلیفه که نویسد زر قلّاب

دیوان خاقانی، طبع طهران، ۱۳۳۸، ص۵۰، ۵۷

و این نکته مستفاد است از بحثی که در یکی از مجالس مرحوم علّامه‌محمّدقزوینی (متوفّی خرداد۱۳۲۸) بمیان آمدو وی‌این‌مطلب‌را تقریر فرمود (رحمةالله علیه) و در غیاث‌اللّغات و آنندراج قَلّاب (بفتح اوّل و تشدیدلام) گرداننده از سره بناسره یعنی دغا باز تفسیر شده و ظاهر وجهی ندارد و عجب آنکه در آنندراج یکی از مآخذ این تفسیر منتهی‌الارب برمز (ا) نقل شده در صورتیکه این کلمه با ضبط و معنی مذکور در آن کتاب نیامده است.

ـ، س ۱۲، شیخ را همه موی الخ: در بیان این معنی از مولانا بشنوید:

شیخ کبود پیر یعنی مو سپید
معنی این مو بدان ای نا امید
هست آن موی سیه هستی او
تا ز هستیش نماند تار مو
چونکه هستیش نماند پیر اوست
گر سیه مو باشد او یا خود دو موست
هست آن موی سیه وصف بشر
نیست آن مو موی ریش و موی سر

مثنوی، چاپ طهران ۱۳۰۷، ص ۲۴۰

ص۳۶، س۶، یَنْظُرُ بِنُورِ اللهِ: جزوی است از حدیث نبوی: اِتَّقُوا فَراسَةَ الْمُؤْمِنِ فَاِنَّهُ یَنْظُرُ بِنُورِ اللهِ. احادیث مثنوی، انتشارات دانشگاه طهران، ص۱۴.

ص ۳۸، س ۵، چون در آن موت حیات دید الخ: طبری و ابو عبدالرحمان سُلَمی و شیخ طوسی و ابوالفتوح رازی و امام فخر در تأویل آیهٔ: یا لَیْتَنی مِتُّ الخ. وجوه مختلف نقل کرده‌اند و نیشابوری در تفسیر خود موسوم بغرائب القرآن سخنی نظیر گفتهٔ برهان محقّق آورده است. تفسیر نیشابوری، طبع ایران، ج ۲، ص ۵۱۰

ـ، س ۹، چون ز کوی آلودهٔ مکروه خلق شدن الخ: این تعبیر بدان مناسبت است که بعضی از مفسّرین کلمهٔ «نسی» را بخرقهٔ حائض

تفسیر کرده‌اند. تفسیر طبری، طبع مصر، ج ۱۶، ص ۴۴، تبیان، طبع اصفهان، ج ۲، ص ۲۵۳ تفسیر امام فخر، طبع آستانه، ج ۵، ص ۷۸۵.

ـ ۱۱، شمس اصفهانی وزیر: مقصود صاحب شمس الدّین محمّد اصفهانی است از شعرا و دبیران نامور در دربار سلاجقهٔ روم که در آغاز کار اشراف مطبخ عزّالدین کیکاوس بن کیخسرو (۶۰۷ ـ ۶۱۷) بوی مفوّض بود و بسبب انشاء یك رباعی که مطبوع خاطر سلطان واقع گردید دبیری خاص با اشراف مطبخ مضاف گشت و در عهد سلطنت علاءالدین کیقباد (۶۱۷ ـ ۶۳۴) صاحب دیوان اشراف و طغرا بود و بعلّت آنکه پس از شکست جلال الدین خوارزمشاه از علاءالدّین کیقباد بسال (۶۲۷) فتحنامه‌یی که در قلم آورده بود مورد اعتراض آن سلطان نکته دان قرار گرفت منصب طغرا را از وی فرو گشودند و بر نظام الدّین احمد عارض زنجانی معروف بپسر محمود وزیر که فتحنامه‌اش مقبول افتاد بستند و در روزگار پادشاهی غیاث الدین کیخسرو دوم (۶۳۴ ـ ۶۴۴) پس از چندی عطلت و معزولی بمقام وزارت و نیابت سلطنت رسید و شغلهای مهمّ کفایت کرد و همچنان در این مرتبت باقی بود تا اینکه درزمان سلطنت عزّالدّین کیکاوس دوم (۶۴۴ ـ ۶۵۵) بتاریخ ۸ ذیحجه ۶۴۶ بقتل رسید. وی بموجب روایات افلاکی از مریدان و معتقدان برهان الدین محقق بوده است.

برای اطّلاع بیشتر از احوال وی رجوع کنید: به تاریخ السلاجقهٔ ابن بی بی، چاپ عکسی، ترکیه، میانهٔ صفحات ۲۰۲ـ۵۸۷، مناقب افلاکی، طبع انقره، ص۶۰.

ص ٤٠ ، س ١ ، مرا عقیق تو باید الخ : با مختصری تفاوت از حکیم سنایی است بدینگونه :

مرا لبان تو باید شکر چه سود کند

بجای مهر تو مهر دگر چه سود کند

رجوع کنید بمقالهٔ دانشمند سخن سنج استاد خلیل‌الله خلیلی از فضلاء نامور کشور افغانستان تحت عنوان : « در بارهٔ یك نسخهٔ قدیم کلیّات حکیم ابوالمجد مجدود سنایی » طبع کابل ، ص ٣٢ و این مصراع را مولانا در غزلیّات آورده و ابیاتی دلاویز و دلکش بر آن افزوده ومتن حاضر مطابق است با روایت کلیّات شمس (کلیّات شمس ، انتشارات دانشگاه طهران، ج ٢ ، ص ٢٢٤ ، بیت ٩٨٦٥) .

ـ ، س ١٥ ، اَلسُّلْطانُ الخ . حدیث نبوی است که باشکال و صور گوناگون روایت شده است . جامع صغیر، طبع مصر (دارالعربیة الکبری) ج٢ ، ص ٣٧ .

ص٤١ ، س١ ، طُوبیٰ لِمَنْ ذَلَّتْ نَفْسُهُ : حدیث نبوی است و تمامش چنین است : طُوبیٰ لِمَنْ ذَلَّ نَفْسُهُ وَطابَ کَسْبُهُ وَ حَسُنَتْ سَریرَتُهُ وَکَرُمَتْ عَلانِیَتُهُ وَعَزَلَ عَنِ النّاسِ شَرَّهُ . احادیث مثنوی ، انتشارات دانشگاه طهران ، ص٩٧ .

ـ ، س ٥ ، یا دل شیخ الخ ، ظاهراً این مضمون را برهان محقّق از حدیث ذیل گرفته است : اَلسَّخاءُ شَجَرَةٌ مِنْ اَشْجارِ الْجَنَّةِ اَغْصانُها

مُتَدَلِّیاتٌ فِی الدُّنیا فَمَنْ اَخَذَ بِغُصْنٍ مِنْها قادَهُ ذٰلِكَ الْغُصْنُ اِلَی الْجَنَّةِ . احادیث مثنوی ، انتشارات دانشگاه طهران ، ص٥٣ .

ص ٤٢ ، ج ٥ ، مِسْت : تلفّظی است از کلمهٔ « مس » مادّهٔ معدنی معروف که از آن ظرف می سازند و بدین صورت در فرهنگها نیامده است .

ـ ، س ٧ ، توت : ظاهراً شیپور و سرناست که « توتك » نوعی از نی که شبانان نوازند مصغّر آنست و بدین معنی در فرهنگهای فارسی ضبط نشده است .

ـ ، س ١٠ ، زهر کسی که توعیب وهنر بخواهی جست : مناسبست با این مضمون گفتهٔ مولانا :

آن یکی پرسید صاحب درد را
گفت در چندی شناسی مرد را
گفت دانم مرو را در حین ز پوز
ور نگوید دانمش اندر سه روز
وآن دگر گفت ار بگوید دانمش
ور نگوید در سخن پیچانمش

مثنوی ، طبع طهران ١٣٠٧ ، ص ٦٦٩

ومضمون بیت دوم «سفال را بتبانجه، الخ» مأخوذ است از گفتهٔ امیر المؤمنین علی ﷺ : کَما تُعْرَفُ اَوانِی الْفَخّارِ بِامْتِحانِها بِاَصْواتِها فَیُعْلَمُ

الصَّحیحُ مِنها مِنَ الْمَکْسُورِ کَذٰلِكَ یُمْتَحَنُ الْاِنْسانُ بِمَنْطِقِهِ فَیُعْرَفُ مَا عِنْدَهُ . احادیث مثنوی ، انتشارات دانشگاه طهران ، ص۷۶ .

و مولانا دربیان این معنی فرموده است :

گفت یزدان مر نبی را در مساق
یك نشان سهل تر ز اهل نفاق
گر منافق زفت باشد نغز و هول
واشناسی مر ورا در لحن قول
چون سفالین کوزها را می خری
امتحانی می کنی ای مشتری
میزنی دستی بر آن کوزه چرا
تا شناسی از طنین اشکسته را
بانگك اشکسته دگر گون می بود
بانگك چاووشی است پیشش می‌رود
بانگك می آید که تعریفش کند
همچو مصدر فعل تصریفش کند

مثنوی ، چاپ طهران ۱۳۰۷ ، ص۱۱ .

و نیز گوید :

دست بر دیك نوی چون زد فتی
وقتی بخریدن بدید اشکسته را

و این قطعه را مؤلف مجمع الفصحا برشیدی سمرقندی نسبت می‌دهد مجمع الفصحا درذیل : ارشدی سمرقندی .

ـ ، س۱۵، خادم: دراین مورد بمعنی خصی و آخته (آخته) است و بدین معنی درقرن سوم هجری نیز درعربی مستعمل بوده است چنانکه درقصه‌یی منقول ازابی العیناء محمد بن قاسم (۲۸۳-۱۹۱) بمعنی مذکور بکار رفته و آن قصه اینست : وَقیلَ لَهُ لِمَ اتَّخَذْتَ خادِمَیْنِ اَسْوَدَیْنِ قالَ اَمّا اَسْوَدانِ فَلِئَلّا اُتَّهَمَ بِهِما وَ اَمّا خادِمانِ فَلِئَلّا یُتَّهَمابی. ارشادالاریب ، طبع مصر ، ج۱۸ ، ص ۲۹۸ .

ص۴۳ ، س۷ ، اَرِنا الْاَشْیاءَ کَماهِیَ : بعضی آنرا حدیث شمرده‌اند. احادیث مثنوی ، انتشارات دانشگاه طهران ، ص ۴۵

ـ ، س۱۵ ، اَلْفُرْقَةُ عَذابٌ : حدیث نبوی است واصلش چنین است : اَلْجَماعَةُ رَحْمَةٌ وَ الْفُرْقَةُ عَذابٌ . احادیث مثنوی ، انتشارات دانشگاه طهران ، ص۳۱.

ص۴۴، س۱۰ ، همچنانك کرم پیله را : اشاره است برسم معمول در برآوردن و برون آوردن کرم ابریشم از تخم خود وا کنون متداولست که بجای نیفهٔ شلوار در زیر بغل و بحرارت بدن آنرا برون می آورند .

ـ ، س۱۵ ، برطریق استفهام بطریق انکار : گفتهٔ مصنّف مقتبس است ازسخن ابن عطاء (احمد) و آن اینست : قال ابنُ عَطاءٍ لَمّا اَرادَاللهُ تَعالٰی کَشْفَ ضُرِّ نَبِیِّهِ اَیُّوبَ عَلَیْهِ السَّلامُ اَحَبَّ اَنْ یَکُونَ فیهِ حَرَکَةٌ

لاقامةِ العبودیّه ابْلاه بِما الصّبر فیه مذمومٌ و هوالغیرةُ فخاف ان یکون جعلَ لِلْعدوِّ علی اهلِه سبیلاً فقال مسّنی الشیطانُ بنُصبٍ وعذابٍ فنودی فی سِرِّه مسّکَ الضُرُّ یا ایّوب فقال معتذراً عمّا قال علی معنی الاستفهامِ ایمسّنی الضّرُّ وانت ارحمُ الرّاحمین. حقائق سلمی، نسخهٔ عکسی متعلّق بکتابخانهٔ ملی. ونظیر این قول ازجنید نهاوندی معروف ببغدادی نیزدر آن کتاب روایت شده است.

ص ۴۵، س ۶، انّ اللهَ نظیفٌ الخ: حدیث نبوی است که در جامع صغیر بدین صورت آمده است: انّ الله تعالی طیّبٌ یحبّ الطّیبَ نظیفٌ یحبُّ النّظافةَ کریمٌ یحبُّ الکرمَ جوادٌ یحبّ الجودَ فنظّفوا افنیتکم ولا تشبّهوا بالیهودِ. جامع صغیر، طبع مصر (دار العربیّة الکبری) ج ۱، ص ۶۹.

ـ، س ۱۰، همچنانك ملائکه وبعضی را الخ: این مضمون مستفاد است ازحدیث ذیل: انّ الله رکّبَ فی الملائکةِ عقلاً بلا شهوةٍ ورکّبَ فی بنی آدم کلیهما فمن غلبَ عقلُه شهوتَه فهو خیرٌ من الملائکةِ ومن غلبَ شهوتُه عقلَه فهو شرٌّ من البهائمِ: احادیث مثنوی، انتشارات دانشگاه طهران، ص ۱۱۹ ـ ۱۱۸

ص ۴۶، س ۳، سودای میان تهی الخ: این رباعی را باثیرالدّین اخسیکتی نسبت می دهند. دیوان اثیر اخسیکتی، طبع طهران ۱۳۳۷، ص ۴۸۰.

ص ۴۸، س ۴، حُفّتِ الجنّةُ الخ: حدیث نبوی است. احادیث

مثنوی، انتشارات دانشگاه طهران، ص ۵۹

ـ، س ۱۳، مَنْ فسّر القرآن برأیه فقد کفر: حدیثی است که بدین صورت روایت شده است: مَنْ فسّر القرآن برأیِه فلیتبوّء مقعدَه من النّارِ. مَنْ فسّر القرآن برأیه فلیعدْ وضوءه. کنوز الحقائق، طبع هند، ص ۱۳۱، مَنْ فسّر القرآن برأیه وَاصابَ الحقّ فقد اخطأ. التّبیان فی تفسیر القرآن، طبع اصفهان، ج ۱، ص ۳ و با تفاوتی در تعبیر: تفسیر طبری، طبع مصر، ج ۹، ص ۲۶

ص ۴۹، س ۱۰، چربش: چربی

ـ، س ۱۵، آخرجی: صفت مرکّب از «آخر» فارسی و «چی ـ جی» که در ترکی ادات اتّصاف است ومعنی عمل ومراقبت را افاده می کند مانند: آخته چی، یغما چی، پروانه چی، تماشا چی ونظائر آن.

ص ۵۰، س ۵، این نه آن صلات نیست: ظاهراً باید عبارت چنین باشد: این نه آن صلاتست. ویا مطابق نسخهٔ سل: این آن صلات نیست.

ص ۵۱، س ۳، بزر نخریده یی الخ: ازحکیم نظامی است. گنجینهٔ گنجوی، طبع طهران، ص ۲۱۰ با تفاوتی مختصر.

ـ، س ۱۶، مجاهده: کوشش باطنی درقمع هوی وتهذیب نفس و باطن چنانکه از تعبیرات صوفیان مستفاد است ونزدیك بدین معنی عبارات ذیل است:

کارزار کردن با نفس و شیطان، صِدقُ الافتقارِ الی اللهِ تعالی

بِالْاِنْقِطاعِ عَنْ کُلِّ ماسِواهُ، بَذْلُ النَّفْسِ فی رِضاءِ الْحَقِّ، فِطامُ النَّفْسِ عَنِ الشَّهَواتِ وَ نَزْعُ الْقَلْبِ عَنِ الْاَمانِیِّ وَ الشُّبُهاتِ . کشّاف اصطلاحات الفنون درذیل : مجاهده.

ـ ، ـ ، مشاهده : سقوط حجاب بتمامت وبوجه کلّی و آن فناء نعت ووصف را اقتضا کند برخلاف مکاشفه که بقاء رسم ونعت در آن حالت ممکن است و صوفیّه را درتعریف مشاهده اقوال بسیاراست ازقبیل : حُضُورُ الْحَقِّ مِنْ غَیْرِ بَقاءِ تُهْمَةٍ ، وُجودُ الْحَقِّ مَعَ فُقْدانِكَ ، رُؤْیَةُ الْحَقِّ بِبَصَرِ الْقَلْبِ مِنْ غَیْرِ شُبْهَةٍ کَأَنَّهُ رَآهُ بِالْعَیْنِ ، رسالهٔ قشیریّه ، طبع مصر ،ص ٤٠. شرح منازل السّائرین ، طبع طهران ،ص ٢٢٤. کشّاف اصطلاحات الفنون درذیل : مشاهده

اکنون گوییم که مجاهده مقتضی وجود نفس و بقاء نعوت و اوصاف عبد است در صورتیکه مشاهده فناء وصف را اقتضا می کند و بنابرین تا سالك درحال مجاهده باشد بدرجت مشاهدت نرسیده است و چون بدان درجت رسید مجاهدت برمی‌خیزد که طَلَبُ الدَّلیلِ بَعْدَ الْوُصولِ اِلَی الْمَطْلوبِ قَبیحٌ و گفتهٔ برهان محقّق بدین معنی ناظر است .

٥٢ ،س ٤ ، اَلرّاحَةُ فِی الْوَحْدَةِ وَالْآفَةُ بَیْنَ الْاِثْنَیْنِ :

ظاهراً از کلمات مشایخ است ونظیر آن گفتهٔ ابوبکر وَرّاق است : وَجَدْتُ خَیْرَ الدُّنیا وَ الْآخِرَةِ فِی الْخَلْوَةِ وَ الْقِلَّةِ وَ شَرَّهُما فی

الْکَثْرَةِ وَ الْاِخْتِلاطِ . رسالهٔ قشیریّه ، طبع مصر ،ص ٥١

ـ ،س ١٥ ، خنوند : صورت‌دیگراست از کلمهٔ «خداوند» مانند : خاوند، خوند ـ که ازفرهنگها فوت شده و بفتح یا ضمّ اوّل بایدخوانده شود .

ص ٥٣ ،س ٢ ،جوری : ظاهراً باید با حاء (مهمله) خوانده شوداز کلمهٔ حور باضافهٔ یاء وحدت که درینجا مجازاً بمعنی مطلق زیبا بکار رفته است درمقابل زشت.

ـ ، س ٦ ، مرغ فلکی الخ : این دوبیت از لیلی ومجنون نظامی گنجوی است . خمسهٔ نظامی ، طبع طهران ، ١٣١٦ قمری ص ٢٦٥

ـ ،س ١٠ ، خاکست نقش دنیا الخ : بامختصر تفاوت دردیوان سید حسن غزنوی توان یافت. دیوان سید حسن غزنوی، انتشارات دانشگاه طهران،ص ١١٣

ـ ، س ١٥ ، پیر کز جنبش الخ : از سنایی غزنوی است . حدیقهٔ سنایی ، طبع طهران بتصحیح آقای مدرّس رضوی ،ص ٧٢١

ص ٥٤ ،س ١٠ ، نفس امّاره را الخ : نزدیك است بدان ، سخن‌مولانا :

کس ترا دشمن نماند در دیار   نفس کشتی بازرستی زاعتذار

مثنوی ، طبع طهران ١٣٠٧ ، ص ١٢٢

ـ ،س ١١ ، کسی زن را امام سازد : این جمله را بطریق استفهام انکاری بخوانید تا معنی مستقیم باشد زیرا جایزنیست که زن پیشنمازی مردان کند وبی‌شك مقصود برهان محقق از « کسی » مرد است نه زن

برای آنکه جایز است که زن پیشنمازی زنان کند و می توان «کسی» را اعم از زن و مرد گرفت بنابر آنکه در مذهب امام اعظم ابوحنیفه پیشنمازی زن هر چند برای زنان باشد مکروه هست ولی در آن صورت انکاری که از استفهام استفاده می شود چندان قوی نخواهد بود. فتح القدیر، طبع مصر، ج ۱، ص ۲۴۹ تذکرهٔ علامه، طبع ایران، کتاب الصلاة، المقصد الرابع فی التوابع.

ـ، س ۱۱، بملو ماهی مانی الخ: از حکیم سنایی است درغزلی بدین مطلع:

چرا چو روز بهار ای نگار خرگاهی
براین غریب نه بر یک نهاد و یک راهی

دیوان سنایی، طبع طهران ۱۳۲۰، ص ۵۳۱

ـ، س ۱۵، بر بنده واجب نیست الخ: بیان طریق محمّدیان است در سلوک و ریاضت که مبتنی است بر اقتصاد در عمل و ترک ریاضات سخت و دشوار و ایفاء حقّ نفس و بدن که مبنای فقر محمّدی است و استفاده می شود از سیرهٔ حضرت رسول اکرم (ص) و احادیث و روایات بی شمار از قبیل حدیث: اِکْلَفوا مِنَ الْعَمَلِ ما تُطیقون فَانَّ اللهَ لا یَمَلُّ حَتّی تَمَلّوا. جامع صغیر، طبع مصر (دار العربیة الکبری) ج ۱، ص ۵۴

و حدیث ابوذر: نَفْسی هذه مَطِیَّتی اِنْ لَمْ اَرْفَقْ بها لَمْ تُبَلِّغْنی. حلیة الاولیاء، طبع مصر، ج ۱، ص ۱۶۵

ص ۵۵، س ۴، آداب المریدین: مقصود وظائف مرید است نسبت بشیخ و مرشد و سُنَن صوفیّه در کیفیّت معاملهٔ طالب بامطلوب و پیر خود و این اصول را صوفیان بدقّت رعایت می کرده اند و در کتب خود یاد نموده اند و ابو النّجیب عبدالقاهر بن عبدالله بن محمّد بن عمّویهٔ سهروردی (۴۹۰ـ۵۶۳) کتابی دارد بنام «آداب المریدین» که بپارسی ترجمه شده و نسخهٔ آن بشمارهٔ (۱۳۳۱) در کتابخانهٔ مجلس شورای ملّی موجود است.

ص ۵۶، س ۱۳، تا ترا بود الخ: این بیت و بیت بعد از آن را در حدیقهٔ سنایی (طبع طهران بتصحیح آقای مدرّس رضوی ص ۱۱۲) توان یافت.

ص ۵۷، س ۲، پرده منم الخ: با مختصر تفاوت از حکیم سنایی است در غزلی که مطلعش اینست:

دلبر من عین کمالست و بس   چهرهٔ او اصل جمالست و بس

دیوان سنایی، طبع طهران ۱۳۲۰، ص ۶۵۵

ـ، س ۳، از بروج و اختران الخ: از حکیم سنایی است در قصیده یی بمطلع ذیل:

ای سنایی جهد کن تا پیش سلطان ضمیر
از گریبان تاج سازی و ز بن دامن سریر

دیوان سنایی، ص ۲۴۰

ـ، س ۸، تا من منم از تو الخ: بنا باظهار دوست فاضل آقای دکتر

محمّد امین ریاحی ، از افضل‌الدّین کاشی است و درمجموعهٔ رباعیّات او محفوظ در کتابخانهٔ مجلس شورای ملّی توان یافت .

ـ ،س ۱۰ ، از برای صلاح الخ : درحدیقهٔ سنایی بدینصورت که صحیح تر می‌نماید مذکور است :

از برای صلاح دولت‌ودین   چشم عقل اوّلیست آخر بین

حدیقهٔ سنایی ، طبع طهران ،ص ۲۹۵

ـ ،س ۱۲ ، دزد درخانه الخ : درحدیقهٔ سنایی بدینگونه آمده‌است :

دزد خانه‌است نفس حالی‌بین   زو نگه دارخانهٔ دل و دین

حدیقهٔ سنایی ، طبع طهران ،ص ۴۷۱

ص ۵۸ ،س ۲ ، اَلعالِمُ دونَ الخ : این‌عبارت با تقدیم و تأخیرو بدون ذکر گویندهٔ آن دررسالهٔ قشیریّه (طبع مصر،ص ۱۴۲) نقل شده است .

ـ ، س ٤ ، دایهٔ‌جان الخ : با اندک تفاوت مذکور است درحدیقهٔ سنایی (طبع‌طهران ،ص ۲۰۶)وبنظرمی‌رسد که‌بدانصورت که درحدیقه آمده درست تراست .

ص ۵۹ ،س ٤ ، باخویشتن بساز الخ : ازخاقانی است‌درقصیدهٔ‌ذیل :

درساحت زمانه ز راحت نشان مخواه
ترکیب عافیت زمزاج جهان مخواه
درداغ دل بسوز و ز مرهم اثر مجوی
باخویشتن بساز و زهمدم نشان مخواه

دیوان خاقانی ، طبع طهران۱۳۳۸،ص ۳۷۵

ـ ، س ۷ ، جان ده اندر عشق الخ : از حکیم سنایی است و تمام آن چنین است :

ای سنایی کفرو دین در عاشقی یکسان شمر
جان‌ده اندرعشق‌و آنگه‌جان‌ستان‌راجان‌شمر

دیوان سنایی، طبع‌طهران ۱۳۲۰ ،ص ۶۵۲

ص ۶۰ ، س ۳ ، آنك حدوث بیند بقدم برسد : ظاهراً مقصود آنست که نظردرحدوث منتهی می‌شود باثبات‌قدیم از آنجهت که وجودحادث محتاج علّت است و آن علّت باید قدیم باشد والّا لازم می آید دور یا تسلسل که هردوبعقیدهٔ حکما ومتکلّمین باطلست ودراینصورت عبارت مذکور اشارتیست بگفتهٔ متکلّمین که از طریق حدوث عالم وجود صانع قدیم را تعالی جَدُّه اثبات می کنند (جع : شرح مواقف، طبع آستانه ، ج ۳ ،ص ۵ ـ ۲ کشف‌الفوائد ، طبع طهران ۱۳۰۵ قمری ،ص ۳۶ ـ ۳۱ کشف‌المراد ، طبع صیدا ،ص ۱۷۲)

ومی توان این جمله را بدینگونه تفسیر نمود که : هر کس نظر برحدوث افکند وفقر و احتیاج حادثات و زوال و دثور وفنای آنها را بیند دل از علاقهٔ بدانها بر می کند وطالب معشوق قدیم ولایزال می گردد وبسوی او می پوید وبوسیلهٔ مجاهدات وریاضات قدم ازمرتبهٔ حادثات بالاترمی گذارد تا بوصال جانان برسد و بذات قدیم اتّصال

یابد واین راه ابراهیم خلیل است که از زوال و ناپایداری جهان مادّی دلش بگرفت ولا اُحِبُّ الْآفِلِینَ گویان، روی درحضرت الٰهی آورد و از سر همه چیز بر خاست و تعلّق از مال و جان و فرزند بگسست تا بمقام خلّت و دوستی حق نائل آمد.

ـ، س ۵، رابعه: امّ‌الخیر رابعهٔ عدویّه بنت اسماعیل درعداد بزرگان صوفیّه و زاهدان بشمار می رود و او معاصر بوده است با حسن بصری (متوفّی ۱۱۰) وسفیان ثوری (متوفی ۱۶۱) و چون چهارمین دختر پدرش بود او را بدین سبب رابعه نامیده‌اند. وفاتش بنابر مشهور درسال (۱۳۵) اتّفاق افتاد وبعضی گفته‌اند که در سال (۱۸۵) وفات کرد و یافعی وفات او را یک نوبت در حوادث (۱۳۵) با قید آنکه بعضی هم وفات او را بسال (۱۸۵) دانسته‌اند و بار دیگر در حوادث سال (۱۸۰) ضبط نموده است وبی گمان قول اوّل اصح است واین سخن که برهان محقّق نقل می کند مناسبت دارد با این روایت شیخ عطّار دراحوال رابعه: «پس سفیان گفت در کارتوچون سخن نمی توان گفت در کار من سخنی بگوی گفت تو نیک مردی اگر نه آنست که دنیا را دوست داری و گفت روایت حدیث دوست داری یعنی این جاهیست».

مراجع و اسناد: صفة‌الصفوة، طبع حیدرآباد، ج ۴، ص ۱۹ ـ ۱۷ تذکرة‌الاولیاء، طبع لیدن، ج ۱، ص ۷۳ ـ ۵۹ ـ ابن خلّکان، طبع طهران، ج ۱، ص ۲۰۱ ـ النجوم الزاهرة، طبع مصر، ج ۱، ص ۳۳۰ مرآة الجنان،

طبع حیدرآباد، ج ۱، ص ۲۸۳ ـ ۲۸۱ شذرات الذّهب، طبع مصر، ج ۱، ص ۱۹۳ طرائق الحقائق، طبع طهران، ج ۲، ص ۹۶ نفحات‌الانس، نسخهٔ خطّی متعلّق بنگارنده.

ـ، س ۱۴، بعد از آن آغاز راه است: یعنی پس از وصول بقدیم سیر الی الله بنهایت می رسد وسیر فی الله شروع می شود و بدین جهت برهان محقّق آنرا «آغاز راه» و مشایخ «منتهی» خوانده‌اند.

ص ۶۱، س ۸، ای درطلب گره گشایی الخ: تمامت این رباعی بسیار شیوا و فصیح را عطا ملك جوینی بدینگونه نقل کرده است: «و وقت وفات او (محمّد خوارزمشاه) یکی در نظم آورده است:

ای در طلب گره گشایی مرده
در وصل بزاده در جدایی مرده
ای بر لب بحر تشنه با خاك شده
وی بر سر گنج از گدایی مرده»

جهانگشای جوینی، طبع لیدن، ج ۲، ص ۱۱۷

و در مختار نامهٔ عطّار مکتوب (۸۸۸) متعلّق بنگارنده باب سیزدهم این رباعی موجود است واحتمال می رود که نسبت آن بعطّار صحیح و عطا ملك بواسطهٔ عدم اطّلاع از قائل نام عطّار را نیاورده باشد.

و در حاشیهٔ یك نسخه ازفیه ما فیه مکتوب ۷۵۱ که رباعیّات مولانا

نوشته شده هم بخطّ متن این رباعی در ضمن سائر رباعیّات مولانا آمده و آن بی‌شک سهو است از کاتب زیرا ذکر آن رباعی درجهانگشا و مختار نامه دلیل عدم انتساب آن بمولاناست.

ـ، س ۱۹، کوهی: کنایه ازساده دل‌وابله نظیر: دهاتی، روستایی. در معارف بهاء ولد (جزو چهارم، طبع طهران‌ص ۱۱۴) می خوانیم: «و در کوه پایه‌ها که مردمان کم عقل باشند بریشان کار کنند» نیز جع: حواشی نگارنده برجزو چهارم معارف بهاء ولد، طبع طهران، ص ۲۷۵

ص ۶۲، س ۱، ذِکر را از ناف بر مه آر: نقد و اعتراض است بر روش بعضی از صوفیان مانند قادریّه و چشتیّه و شاذلیّه در ذکر جهر و انواع آن مانند: ذکرمحوالجهات، ذکر معیّت، ذکر معلّا؛ وبالاخصّ «ذکر پاس انفاس» که سالك باید دهن را بسته لااله را بادم بیرون گذارد و الّا الله را بادم درون کشد و بدم ذاکر باشد و در بست و گشاد، نظر بر ناف دارد و نیز «ذکرارّه یا منشاری» که سالك باید دو زانو نشیند وهر دو دست بر هردو زانو نهد و «ها» گویان از دل بر سر ناف ضرب دهد و «هی» گویان دم را از تحت ناف بمدّ و شدّ بجانب صدر بر آرد چنانکه سر و کمرو پشت برابر شوند. جع: جواهر غیبی تألیف ابوالحسن بن‌محمّد حسن قادری، طبع لکنهو، ص ۲۷۷ ـ ۲۶۹ جامع الاصول تألیف شیخ احمد نقشبندی، طبع مصر، ص ۲۵ ـ ۲۲ وص

۲۵۵ ـ ۲۵۳ که مبحثی مفید در انواع ذکر آورده است.

ـ، س ۳، وَما عَلامَةُ ذٰلِكَ الخ: جزویست از حدیث ذیل: اِذادَخَلَ النّورُ الْقَلْبَ انْشَرَحَ وَانْفَسَحَ قیلَ وَما عَلامَةُ ذٰلِكَ قالَ اَلتَّجافی عَنْ دارِالْغُرورِ وَالْاِنابَةُ اِلی دارِالْخُلودِ وَالْاِسْتِعْدادُ لِلْمَوْتِ قَبْلَ نُزولِه. احادیث مثنوی، انتشارات دانشگاه طهران، ص ۱۳۵

ـ، س ۷، مولاناء بزرگ: در تعبیرات مولویان سلطان العلماء بهاءالدین محمّد بن حسین خطیبی بلخی است (۶۲۸ ـ ۵۴۵) پدر مولانا جلال الدّین محمّد صاحب مثنوی.

ـ، ـ، خواجگی: بی گمان مقصود خواجگی کهواره گر است که افلاکی نام ویرا جزو مریدان بهاء الدّین ولد می آورد (مناقب شمس الدّین افلاکی، طبع انقره بتصحیح تحسین یازیجی، ص ۴۸) و این حکایت که برهان محقق نقل می کند بتفصیل بیشتر مذکور است در فیه ما فیه (انتشارات دانشگاه طهران، ص ۱۲)

ص ۶۳، س ۴، اِذا کانَ الْغُرابُ دَلیلَ قَوْمٍ: تمامت این بیت که حکم مثل دارد درجهانگشای جوینی چنین است:

اِذا کانَ الْغُرابُ دَلیلَ قَوْمٍ   فَناووسُ الْمَجوسِ لَهُمْ مَقیلُ

(جهانگشای جوینی، طبع لیدن، ج ۲، ص ۱۱۲) و این مضمون موافق است با گفتهٔ عنصری:

هر کرا رهبری کلاغ کند   بی گمان دل بدخمه‌داغ کند

واین بیت از ویس و رامین فخرالدّین اسعد گرگانی :

هر آنکو زاغ باشد رهنمایش
بگورستان بود پیوسته جایش

امثال وحکم دهخدا ، طبع طهران ، ج۱، ص ۹۴

وفرمودهٔ مولانا در مثنوی :

جان که او دنبالهٔ زاغان پرد
زاغ او را سوی گورستان برد

مثنوی ، طبع طهران ۱۳۰۷، ص۳۵۸

وبعضی آن بیت را بدینگونه روایت کرده‌اند :

اِذا کانَ الْغُرابُ دَلیلَ قَوْمٍ
فَبَشِّرْهُمْ سَبیلَ الْهالِکینا

امثال و حکم دهخدا ، ج ۱ ، ص ۹۳

ـ ، س ۷ ، لا رُهْبانِیَّةَ فی الْاِسْلامِ : حدیث نبوی است وتمامش چنین است : لازِمامَ وَلا خِزامَ وَلا رُهْبانِیَّةَ فی الْاِسْلامِ وَلا تَبَتُّلَ وَلا سِیاحَةَ فی الْاِسْلامِ . فیه ما فیه ، انتشارات دانشگاه طهران ، ص ۲۸۳

ـ ، س ۱۱ ، هر چه بینی الخ : از حکیم سنایی است و در دیوان وی (طبع طهران ۱۳۲۰ ، ص ۳۷۶) بدین صورت آمده است :

هر چه بینی جز هوا آن دین بود بر جان نشان
هر چه یابی جز خدا آن بت بود درهم شکن

ـ ، س ۱۲ ، حَدَّثَنی قَلْبی عَنْ رَبّی : این عبارت را ابوالفرج بن الجوزی در کتاب نقدالعلم و العلماء معروف بتلبیس ابلیس بی آنکه گوینده‌اش را معیّن کند بصوفیّه نسبت می دهد ، نقد العلم والعلماء ، طبع مصر ، ص ۳۲۱) و ابوطالب مکّی نیز آنرا از سخنان متداول در میان صوفیّه شمرده است . (شفاء السائل لتهذیب المسائل تألیف ابن خلدون با مقدّمه وحواشی دکترمحمّد طنجی استاد دانشکدهٔ الهیّات انقره ، طبع استانبول ، ص ف) ونظیر آن گفتهٔ ابویزید بسطامی است درصفت علماءظاهر : مَساکینُ اَخَذوا عِلْمَهُمْ مَیِّتاًعَنْ مَیِّتٍ وَاَخَذْنا عِلْمَنا عَنِ الْحَیِّ الَّذی لا یَموتُ . (همان کتاب وصفحه) وصوفیان گفته‌اند: اِنَّ عُلومَنا بِلا واسِطَةٍ (نقدالعلم والعلماء، ص۳۲۰)ودرتذکرة الاولیاء(لیدن ، ص۱۲۱)منسوبست به ابوبکر کتّانی

ـ ، ص ۱۴ ، یا لَیْتَ رَبَّ مُحَمَّدٍ الخ : در فیه ما فیه بعنوان حدیث نقل شده (فیه ما فیه انتشارات دانشگاه طهران ، ص ۲۰۳) و شیخ عطّارهم در مصیبت نامه گفته است :

در میان جمع یک صاحب کمال
کرد محیی الدّین یحیی را سؤال
کان همه منصب که پیدا و نهان
مصطفی را بود در هر دو جهان
از چه گفت او کاشکی از بحر جود
حق نیاوردی مرا اندر وجود

آنکه جمله از برای او بود
هر دو عالم خاك پای او بود
این چرا گوید چه حکمت دانی این
شرح ده چندان که می‌بتوانی این

مصیبت نامه، طبع طهران، ص ۳۱۸

ـ، س ۱۶، لا یَسَعُنی فیهِ الخ: متن این روایت چنین است: لی مَعَ اللهِ وَقتٌ لا یَسَعُنی فیهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلا نَبِیٌّ مُرسَلٌ (احادیث مثنوی، انتشارات دانشگاه طهران، ص ۳۹)

ـ، س ۱۹، معید: بضمّ اوّل کسی که درس مدرّس را برای شاگردان تکرار می‌کرده است.

ص ۶۴، س ۵، اَللّهُمَّ ارزُقنی عَینَینِ هَطّالَتَینِ: حدیث است (احادیث مثنوی، انتشارات دانشگاه طهران، ص ۲۰۶)

ـ، س ۱۱، قالَ النَّبیُّ (ص) اِذا اَذنَبَ الرَّجُلُ الخ: حدیث است و بتفصیل بیشتر در صحیح بخاری آمده است:

اِنَّ عَبداً اَصابَ ذَنباً وَ رُبَّما قالَ اَذنَبَ ذَنباً فَقالَ رَبِّ اَذنَبتُ وَ رُبَّما قالَ اَصَبتُ فَاغفِرهُ فَقالَ رَبُّهُ اَعَلِمَ عَبدی اَنَّ لَهُ رَبّاً یَغفِرُ الذَّنبَ وَ یَأخُذُ بِهِ غَفَرتُ لِعَبدی ثُمَّ مَکَثَ ماشاءَ اللهُ ثُمَّ اَصابَ ذَنباً اَو اَذنَبَ ذَنباً فَقالَ رَبِّ اَذنَبتُ اَو اَصَبتُ آخَرَ فَاغفِرهُ فَقالَ اَعَلِمَ عَبدی اَنَّ لَهُ رَبّاً یَغفِرُ الذَّنبَ وَ یَأخُذُ بِهِ غَفَرتُ لِعَبدی ثُمَّ مَکَثَ ماشاءَ اللهُ ثُمَّ اَذنَبَ ذَنباً آخَرَ

وَ رُبَّما قالَ اَصابَ ذَنباً قالَ رَبِّ اَصَبتُ اَو اَذنَبتُ آخَرَ فَاغفِرهُ لی فَقالَ اَعَلِمَ عَبدی اَنَّ لَهُ رَبّاً یَغفِرُ الذَّنبَ وَ یَأخُذُ بِهِ غَفَرتُ لِعَبدی ثَلاثاً فَلیَعمَل ماشاءَ. صحیح بخاری، طبع مصر ج ۸، ص ۱۷۸

ـ، س ۱۵، یادگار: بمعنی یادآور و مذکّر است و از کتب لغت فارسی این معنی فوت شده است.

ـ، س ۱۶، مَن تابَ الخ: حدیثی است که در جامع صغیر بدینگونه نقل شده است: مَن تابَ اِلَی اللهِ قَبلَ اَن یُغَرغِرَ قَبِلَ اللهُ مِنهُ. جامع صغیر، طبع مصر، ج ۲، ص ۱۶۷ و با تفاوت مختصر، کنوز الحقائق در حاشیهٔ همان کتاب، ص ۱۰۰

ـ، ـ، عن سالمٍ القَدّاحِ: ظاهراً در عبارت تغییر وحذفی واقع شده و اصل چنین بوده است: سعید بن سالم ـ زیرا در طبقات رواة و در ذیل کلمهٔ «قدّاح» نه در انساب سمعانی و نه در لباب الانساب شخصی بدین نام و نسب ذکر نشده است ولی ابو عثمان سعید بن سالم قدّاح از رواة حدیث است که بروایت سمعانی از اهل کوفه بود و از ابن جریج و سفیان ثوری روایت حدیث می‌کرد وشافعی و یحیی بن آدم ازاو حدیث روایت می‌نموده‌اند ولی بگفتهٔ سمعانی در روایت اخبار متّهم بوده است وچون وی از رواة سفیان ثوری (متوفّی ۱۶۱) است و محمد بن ادریس شافعی (۲۰۴ ـ ۱۵۰) ازو روایت حدیث می‌نموده است، پس مسلّم می‌گردد که او در اواسط قرن دوم هجری می‌زیسته است. انساب سمعانی

نسخهٔ خطی متعلّق بنگارنده و لباب الانساب طبع مصر در ذیل : قدّاح .

ـ ، س ۱۷، یسری‌جبله : بتحقیق معلوم نشد اصل کلمه چه بوده است زیرا شخصی بنام بُسر یا نَسْر یا یُسر یا بشر یا بشیر که پدرش جبله نام داشته باشد در میانهٔ حفّاظ و رواة از تابعین و صحابه مذکور نیست و ممکن است اصل « بشیر بن طلحه » بوده که در لسان المیزان جزو تابعین ذکر شده است . لسان المیزان ، طبع حیدر آباد ، ج ۲ ،ص ۳۹

امّا اصل حدیث : وَیْحَ ابْنِ آدَمَ الخ : هم تا کنون بدست نیامد.

ص ۶۵ ،س ٤ ، اَلدَّواوینُ ثَلاثَةٌ الخ : این حدیث با تفاوت مختصر مذکور است در جامع صغیر (طبع مصر ، دارالعربیّة الکبری ج ۲ ، ص ۱۷).

ـ ، س ۹ ، آنکس که علم جوید الخ : این قطعه بصورتی که در متن حاضر است بعینها در فیه ما فیه نیز آمده است و چنانکه درحواشی آن کتاب گفته آمده گمان میرود که مصراع اخیر از بیت دوم بایدچنین باشد : « جوهر که او عرض طلبد هست نا پسند » فیه ما فیه ، انتشارات دانشگاه طهران ،ص ۲۸۰

ـ ،س ۱۳ : نشود جان الخ : از حکیم سناییست . حدیقهٔ سنایی ، طبع طهران ،ص ۱۷۷

بُج بُج : لفظی است که شبانان بزرا بدان نوازش کنند وپیش خود خوانند ، برهان قاطع .

ـ ،س ۱۵ ، اَلْبُهتانُ عَلَی الْبَرِیْءِ الخ : این روایت دراحیاء علوم الدّین بدینگونه نقل شده است : وَیُقالُ اِتَّبَعَ رَجُلٌ حَکیماً سَبْعَمائَةِ فَرْسَخٍ فی سَبْعِ کَلِماتٍ فَلَمّا قَدِمَ علیه قال اِنّی جِئْتُکَ لِلَّذی آتاکَ اللهُ تَعالی مِنَ الْعِلْمِ اَخْبِرْنی عَنِ السَّماءِ و ما اَثْقَلُ منها و عن الاَرْضِ و ما اَوْسَعُ منها و عن الصَّخْرِ و ما اَقْسی منه و عن النّارِ و ما اَحَرُّ منها وعن الزَّمْهَریرِ و ما اَبْرَدُ منه وعنِ الْبَحْرِ و ما اَغْنی منه و عن الْیَتیمِ و ما اَذَلُّ منه فقال لَهُ الحکیمُ اَلْبُهتانُ عَلَی الْبَریْءِ اَثْقَلُ من السَّماواتِ والْحَقُّ اَوْسَعُ مِنَ الاَرْضِ وَالْقَلْبُ الْقانِعُ اَغْنی مِنَ الْبَحْرِ وَالْحِرْصُ وَالْحَسَدُ اَحَرُّ من النّارِ والحاجَةُ اِلَی الْقَریبِ اذا لَمْ تَنْجَحْ اَبْرَدُ مِنَ الزَّمْهَریرِ وقَلْبُ الْکافِرِ اَقْسی مِنَ الْحَجَرِ والنَّمّامُ اذابانَ اَمْرُهُ اَذَلُّ مِنَ الْیَتیمِ . احیاء علوم الدین ، طبع مصر ، ج ۳ ، ص ۱۵۲ و نظیر آن در پرسشهای داود از سلیمان نقل شده است . ترجمه تفسیر طبری ، طبع طهران ،ص ۳۹ ـ ۳۸

ص ٦٦ ، س ۳ ، کَعب الاحبار : کَعب بن ماتع حمیری از علماء یهود که در زمان خلافت عمر بن الخطّاب اسلام آورد و بسال ۳۲ هجری در روزگار خلافت عثمان بحمص در گذشت . اسدالغابه لابن الاثیر ، طبع مصر ، ج ٤ ،ص ۲٤۷ تاج‌العروس درذیل : حبر .

ـ ، س ٤ ، اِنّی اَنَا اللهُ الخ : با تفاوت مختصر جزو احادیث آمده است . احادیث مثنوی ، انتشارات دانشگاه طهران ،ص ۷۷

ـ ، س ۵ ، لا دواءَ الخ : مثل است وجزو حدیث سابق نیست .

ـ ، س ۷ ، اَلذِّکرُ عَلیٰ نَوعَینِ الخ : با تفاوت اندک مذکور است در رسالهٔ قشیریّه و گفتهٔ ابوالقاسم قشیری است . رسالهٔ قشیریّه ، طبع مصر ، ص ۱۰۱

ـ ، س ۸ ، اَلذِّکرُ خُروجُ الخ : این سخن از ابوبکر واسطی است رسالهٔ قشیریّه ، طبع مصر ، ص ۱۰۱

ـ ، س ۱۰ ، پیغامبر گفت الخ : مقصود حدیث ذیل است : لا تُنْزَعُ الرَّحمَةُ اِلّا مِنْ شَقِیٍّ . جامع صغیر ، طبع مصر (دارالعربیة الکبریٰ) ج ۲، ص ۲۰۱

ـ ، س ۱۱ ، اَلْفَقیرُ الصّالِحُ الخ : معلوم می شود که برهان محقّق مانند جنید و اکثر صوفیّه فقر را بر غنیٰ ترجیح می نهاده است برخلاف ابن عطاء که قائل بتفضیل غنی بر فقر بوده است بدلیل آنکه غنی صفت حق و فقر صفت عبد است و امام محمّد غزّالی درین باره بحثی شیوا ودقیق دارد و داوری او ما بین این دو دسته از صوفیّه حاکی از احاطهٔ فکر و اصابت نظر ویست در اصول تصوّف و فهم مبانی وروایات مذهبی . احیاء علوم الدّین ، طبع مصر ، ج ۴ ، ص ۲۰۱ ـ ۱۹۶

ـ ، س ۱۳ ، قَدْرُ شِدَّةِ الْمَوْتِ الخ : حدیث نبوی است که در احیاء علوم الدّین بدینگونه نقل شده است : اِنَّ رَسولَ اللهِ ذَکَرَ الْمَوْتَ وَ غُصَّتَهُ وَ اَلَمَهُ فَقالَ هُوَ قَدْرُ ثَلاثِمائَةِ ضَرْبَةٍ بِالسَّیْفِ . احیاء علوم الدّین ، طبع مصر ، ج ۴ ، ص ۴۴۷ ـ ۴۴۶

ص ۶۷ ، س ۱ ، عایشه رضی الله عنها الخ : در ناسخ التواریخ جلد اوّل از کتاب دوم ص ۵۶۴ بدین صورت دیده می شود : یا مَنْ لَمْ یَشْبَعْ مِنْ خُبْزِ الشَّعیرِ یا مَنِ اخْتارَ الْحَصیرَ عَلَی السَّریرِ یا مَنْ لَمْ یَنَمِ اللَّیْلَ کُلَّهُ مِنْ خَوْفِ السَّعیرِ . امّا جملهٔ « لَمْ یَشْبَعْ مِنْ خُبْزِ الشَّعیرِ » از قول ابوهریره نیز نقل شده است صفة الصّفوة ، طبع حیدر آباد ، ج ۱ ، ص ۷۷

ـ ، س ۶ ، مَنْ قالَ حینَ یَأوی الخ : حدیث نبوی و با تفاوت اندک منقولست در احیاء علوم الدّین ، طبع مصر ، ج ۱ ، ص ۳۲۰

ـ ، س ۱۷ ، پاره‌یی راه تنگ الخ : از حکیم سناییست ، حدیقه، طبع طهران ، ص ۳۳۹

ـ ، س ۱۸ ، مولانای بزرگ الخ : این سخنان که از قول مولانای بزرگ یعنی بهاء الدّین ولد نقل می کند بی کم و کاست در معارف بهاء ولد از جملهٔ : « همه قرآن را » تا حدیث : « ما اُبینَ مِنَ الْحَیِّ فَهُوَ مَیِّتٌ » موجود است ، معارف بهاء ولد ، طبع طهران ، جزو دوم ، ص ۲۱۹

ص ۶۸ ، س ۷ ، ما اُبینَ مِنَ الْحَیِّ فَهُوَ مَیِّتٌ : حدیث نبوی است و بصور مختلف روایت شده است . احادیث مثنوی ، انتشارات دانشگاه طهران ، ص ۸۴

ص ۶۹ ، س ۴ ، مولانا : ظاهراً مقصود خود برهان محقّق است هر چند احتمال میرود که مراد مولانا جلال الدّین محمّد باشد بقرینهٔ شهرت

این تعبیر « مولانا » بطور مطلق در وی علی الخصوص در سیاق عبارات مولویّه وچون مولانا گفته‌های پدرخود را برای مریدان تقریر می کرده است تصوّر می رود که سخن وی را جهت ایضاح و اکمال مطلب در اینجا آورده اند .

ـ ،س۸، که غرض مصطفیٰ علیه‌السّلام این بود ازین وصیّت : کدام وصیّت در کتاب حاضرذکر نشده است .

ـ ، س ۱۸، دوازده علم : جع : ص ۱۱٤ از همین کتاب

ص ۷۰ ، س ۱ ، علم لَدُنّی : علمی است که بی واسطهٔ تعلیم ودرنتیجهٔ تهذیب نفس از حق برسالك منکشف گردد و بعضی در تعریف آن گفته‌اند « هُوَ الْعِلْمُ الَّذی تَعَلَّمَهُ الْعَبْدُ مِنَ اللهِ تَعالیٰ مِنْ غَیْرِ واسِطَةِ مَلَكٍ و نَبِیٍّ بِالْمُشافَهَةِ وَالْمُشاهَدَةِ کَما کانَ لِخِضْرٍ عَلَیْهِ السَّلامُ قالَ تَعالیٰ وَ آتَیْناهُ مِن لَدُنّا عِلْماً وَقیلَ هُوَ مَعْرِفَةُ ذاتِ اللهِ تَعالیٰ وَصِفاتِهِ علماً یقیناً من مشاهدةٍ وَ ذَوْقٍ بِبَصائِرِ الْقُلوبِ : کشّاف اصطلاحات الفنون . طبع کلکته ، در ذیل : العلم اللَّدُنّی

و تعریف « علم لَدُنّی » به : «رفتن راه خلق تا بخالق تعالی » ازباب تعریف مسبّب است بسبب زیرا از خلق گذشتن و ترك ماسوی‌الله سبب علم لدُنّی است و علم لدُنّی نتیجهٔ آنست .

ـ ،س ۵ ، برُستِه : کسی که کارش از روی ایمان و شوق وصمیم قلب باشد نه بتکلّف ، کسی که ذاتاً بفقر پیوسته باشد نه از روی ظاهر

بعدادفقردر آید . مقابل : بربسته

« و از عهد صغر در باب فقرای ربّانی مال چه باشد که جان بذل کرده است زیرا در بند گی فقرا بر رسته بوده است نه بر بسته » مکتوبات مولانا ، طبع ترکیّه ص ۲۷

ـ ، س ۱۵ ، اَلتَحِیّاتُ لِلّهِ ای الْمُلْكُ الخ : تفسیر و بیان حدیث ذیل است : اَلتَّحِیّاتُ لِلّهِ وَالصَّلَواتُ وَالطَّیِّباتُ اَلسَّلامُ عَلَیْكَ اَیُّها النَّبِیُّ وَ رَحْمَةُ اللهِ وَ بَرَکاتُهُ اَلسَّلامُ عَلَیْنا و علیٰ عِبادِ اللهِ الصّالِحینَ فَاِنَّکُمْ اِذا قُلْتُموها اَصابَتْ کُلَّ عَبْدٍ لِلّهِ صالِحٍ فی السَّماءِ وَالْاَرْضِ . احادیث مثنوی، انتشارات دانشگاه طهران ، ص۸۵ ودر تفسیر این حدیث اقوال دیگرنیزهست که علّامهٔ حلّی در کتاب تذکرة الفقهاء (کتاب الصلاة) نقل نموده است .

ص ۷۱ ، س ۷ ، عَجَباً لِلْمُحِبِ الخ : بیتی است معروف و در رسالهٔ قشیریّه (طبع مصر ، ص ۱۷٦) نقل شده و در مقالات شمس نیز دیده می‌شود وشیخ سعدی‌درین بیت آورده است :

شب دراز نخسبم که دوستان گویند
بسرزنش عَجَباً لِلْمُحِبِ کَیْفَ یَنام

ـ ، س ۸ ، آه نیارم زدن : مصراع ناقصی است که تمامت آنرا بدست نیاوردم .

ص ۷۷ ، س ٤ ، سهل : مقصود ابومحمّد سهل بن عبدالله تستری است ازاکابر طریقت و بزرگان تصوّف متوفّی ، بنابراصحّ اقوال درسال ۲۸۳.

طبقات الصوفیّه، طبع مصر، ص ۲۱۱ ـ ۲۰۶ رسالهٔ قشیریّه، طبع مصر، ص ۱۵ ـ ۱۴ کشف المحجوب هجویری، طبع لنینگراد، ص ۱۷۷ ـ ۱۷۵

این قول که در متن حاضر بسهل بن عبدالله نسبت داده شده در تفسیر منسوب بدو (طبع مصر، ص ۱۳۵) وجود ندارد ولی درحقائق سلمی ازقول وی نقل شده است.

ـ، س ۵، بعضی گفتند که الخ: این سخن با تعبیر: «قالَ بَعْضُهُم» درحقائق سُلَمی مذکور است.

ص۷۸، س۱۴، یعنی سبب این گمراهی الخ: بیان این سخنست که درحقائق سُلَمی ازقول ابن عطاء (ابوعبدالله احمد رودباری متوفّی ۳۶۹) نقل شده بدین صورت: قالَ ابْنُ عَطاءٍ اِتِّباعُ الْاَباطیلِ اِرْتِکابُ الشَّهَواتِ وَما فی النَّفْسِ وَ اِتِّباعُ الْحَقِّ الْاَوامِرُ وَالسُّنَنُ. حقائق سلمی، نسخهٔ عکسی متعلّق بکتابخانهٔ ملّی

ص ۷۹، س ۱، جعفر: ابو محمّد جعفر حذّاء ازمشایخ فارس ویکی از پیران ابو عبدالله محمد بن خفیف است که او را بمناسبت آنکه نعلین می‌دوخت «حذّاء» گویند وفاتش ۳۴۱. شدّالازار، طبع طهران بتصحیح علّامهٔ فقید محمّد قزوینی ص ۲۲۶ ـ ۲۲۵

وظاهراً آنچه در متن حاضر از قول وی میخوانیم تقریر این سخن است که در حقائق سُلَمی روایت شده است: قالَ جعفر لایُوَفَّقُ لِسُلوکِ طَریقٍ مَنْ لَمْ یُحْکِمْ مَبادِئَ اَحْوالِهِ مَعَ الْحَقِّ وَ مَنْ اَهْمَلَ مَبادِئَ الْاَحْوالِ (اصل: بادئ الاحوال) کَیْفَ یُرْجیٰ لَهُ التَّناهی فیها.

ـ، س۶، سهل گفت الخ: این سخن بتمام و کمال درحقائق سلمی وجود دارد و عبارت متن ترجمهٔ حرف بحرف است.

ـ، س۱۵، محمّدبن حامد: ابوبکر محمّد بن حامد ترمذی ازشاگردان احمدبن خضرویه وازمشایخ خراسانست درقرن چهارم. طبقات الصوفیّه، طبع مصر، ص۲۸۳ ـ ۲۸۰.

و روایت متن منقولست درحقائق سلمی در ذیل آیهٔ: اِنْ تَنْصُروا اللهَ الخ که ظاهراً درمتن حاضر می‌بایست بعد ازسطر ۱۴ نقل شده باشد.

ص ۸۰، س۳، پایندان: ضامن و کفیل ومیانجی، آنندراج.

ـ، س۶، ترمذی: ابوعبدالله محمّد بن علی بن حسن بن بشر معروف بحکیم از شیوخ صوفیّه و دارای تصانیف مهمّ است درحدیث وعلوم طریقت و ازشاگردان ابوتراب عسکربن الحصین نخشبی ویحیی بن جلّاء بشمار است و تاریخ وفاتش معلوم نگردید ولی بی‌هیچ شک تا سال ۲۸۵ زنده بوده و در همین سال یحیی بن منصور قاضی درنیشابور از وی سماع حدیث کرده است.

طبقات الصوفیّه، طبع مصر، ص۲۲۰ ـ ۲۱۷ طبقات الشافعیّه، طبع مصر، ج۲، ص۲۰.

و آنچه در متن حاضر میخوانیم تقریر گفتهٔ اوست درحقائق سُلَمی: قالَ التِّرمِذی اِنْ اَکْرَمْتُم اَوْلیائی اَکْرَمْتُکُمْ.

ص۸۱، س۱، بعضی گفتند که الخ: این عبارت بعینها ازحقائق سلمی

مقتبس است و درانجا با تعبیر: قال بَعْضُهُمْ ـ آمده ومقصود بی شك سهل بن عبدالله تستری است زیرا این بیان را در ذیل آیهٔ: وَ کَأَیِّنْ مِنْ قَرْیَةٍ الخ ازتفسیر وی می توان دید. تفسیر سهل بن عبدالله، طبع مصر، ص۱۲۵

ـ، س ۱۰، سهل می گوید: این سخن مأخوذ است از تفسیر سهل بن عبدالله (طبع مصر، ص۱۲۶) وحقائق سُلَمی.

ـ، س۱۴، مغربی: ابوعثمان سعید بن سلّام مغربی از اهل قیروان وازمشایخ حَرَم(مکّه)بود وابوعبدالرحمان سُلَمی اورا دیده‌است وازقول او روایت می کند. وفاتش بسال ۳۷۳ درنیشابور اتّفاق افتاد.

وچون عین آنچه درمتن می‌خوانیم درحقائق سلمی موجود است جای شبهه‌باقی نمی‌ماند که‌مقصود از«مغربی»ابوعثمان‌مذکوراست نه کس دیگر. اینك روایت سلمی:

سَمِعْتُ اَبا عُثْمانَ الْمَغْرِبِیَّ یَقولُ اَلْبَیِّنَةُ النّورُ الَّذی یُفَرِّقُ بِهِ الْمَرْءُ بَیْنَ الْاِلْهامِ وَالوَساوِسِ وَلا یَکونُ الْبَیِّنَةُ اِلّا لِاَهْلِ الْحَقائِقِ وَالْبَیِّنَةُ نورٌ وَالْمُتَرجِمُ عَنْها الْبُرْهانُ.

ص۸۲، س۱، چون خلق را از بت‌پرستی الخ: مطابقست با آنچه درحقائق سُلَمی ازقول جنید می‌بینیم: قالَ الْجُنَیْدُ اَمَرَ اللهُ تَعالیٰ نَبِیَّهُ(ص) اَنْ یَدْعُوَا الْخَلْقَ مِنَ الْاَصْنامِ وَالْاَوْثانِ فَدَعاهُمْ فَمِنْ بَیْنِ مُجیبٍ وَمُنْکِرٍ فَدَعاهُ اِلَیْهِ مِنْ نَفْسِهِ وَمِنَ الخلق ومن الْاَکْوانِ فقال فَاعْلَمْ اَنَّهُ لا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ هو و هو الَّذی یَسْتَحِقُّ الْاِلٰهِیَّةَ دونَ غَیْرِه.

و نظیر آن گفتهٔ ابن عطاست: اَمَرَ نَبِیَّهُ(ص) اَنْ یَدْعُوَا الْخَلْقَ اِلَیْهِ ثُمَّ قالَ فَاعْلَمْ اَنَّكَ الدّاعی لِلْخَلْقِ اِلَیَّ و انا اَدْعوكَ مِنْكَ اِلَیَّ لِئَلّا تُلاحِظَ شَیْئاً من اَفْعالِكَ وَ اَقْوالِكَ.

ـ، س۴، طبل باز: طبلی که وقتی باز را بسوی مرغان پرواز دهند آن طبل را بنوازند تا مرغان برمند و پرواز گیرند. آنندراج.

ـ، س۶، هر که این کلمه الخ: بیان سخن ابوبکر واسطی است (متوفّی بعد از ۳۲۰) که درحقائق سلمی نقل شده است: قالَ الْواسِطیُّ مَنْ قالَ لا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ عَلَی الْعادَةِ فَهُوَ اَحْمَقُ و من قالَها تَعَجُّباً فَهُوَ مَصْروفٌ مِنَ الحَقِّ و من قالَها [لا] عَلَی الْاِخْلاصِ فالشِّرْكُ وَطَنُهُ لا نَهُ بِاِیّاه (کذا و الظاهر بآیاته) یُخْلَصُ حَتّیٰ یَصیرَ مُخْلَصاً و من قالَها علی الحَقیقَةِ فقد تَبَتَّلَ عن الشَّواهِدِ.

ص۸۳، س۱، قاسم: ظاهراً مقصود ابوالعبّاس قاسم بن قاسم بن‌مهدی سیّاری است که شاگرد ابوبکرواسطی‌بودوعلوم طریقت ازوی‌آموخت و مردی فقیه و عالم و راوی حدیث بود. وفاتش ۳۴۲ طبقات‌الصوفیه ص۴۴۷ ـ ۴۴۰.

و این سخن که در متن حاضر بدو منسوبست در حقائق سُلَمی نقل شده است بدینگونه: قالَ القاسِمُ الْعُلَماءُ اَرْبَعَةٌ عالِمٌ مَتْروكٌ وعالِمٌ مَوْصولٌ و عالِمٌ مَجْذوبٌ وعالِمٌ مُتَمَکِّنٌ فَالْعالِمُ الْمَتْروكُ هُمُ العامَّةُ وَالْعالِمُ الْمَوْصولُ هُمُ الَّذینَ یَطْلُبونَ الْمَقالَةَ وَالْعالِمُ الْمَجْذوبُ

هم الّذین جَذَبَ سَرائرَهُمْ اِلی سِرِّهِ وَ الْعالِمُ الْمُتَمَکِّنُ مُحَمَّدٌ (ص) وَجَدَ الْقُرْآنَ فی مَحَلِّ الْمُشاهَدَةِ وَ الْخِطابِ لِذٰلِکَ خوطِبَ بِقَوْلِهِ فَاعْلَمْ اَنَّهُ لا اِلٰهَ اِلّا اللهُ .

ـ ، س۱۲ ، وَاشَوْقاهُ اِلی لِقاءِ اِخوانی : حدیث نبوی است . جع: ص ۱۱۹ از متن حاضر .

ـ ، س۱۵ ، حارث محاسبی : ابوعبدالله حارث بن اسد محاسبی از مشایخ بزرگ تصوّف است و بخصوص در ابواب وساوس و خطرات و دقائق مکاید نفس خبرت و بصیرت تمام داشت و سخنان او درین معنی مستند صوفیانست و تصانیف او ازمراجع مهمّ طریقت بشمار میرود. وفاتش ۲۴۳. طبقات الصوفیه ، ص۶۰ ـ ۵۶ .

وعبارت متن اختصار سخن حارثست که درحقائق سلمی آمده‌است: قالَ حارِثُ الْمُحاسِبیُّ اَوَّلُ عِلْمِ التَّوْحیدِ قوله تعالی فَاعْلَمْ اَنَّهُ لا اِلٰهَ اِلّا اللهُ والثّانی اَنْ لا یُضیفَ اِلّا ما اَضافَ اِلی نَفْسِه والثّالِثُ عِلْمِ اَمْرِهِ وَ نَهْیِهِ وَ وَعْدِهِ وَ وَعیدِه والرّابِعُ عِلْمُ ما عَرَفَ من عِلْمِ التَّوْحیدِ فَلَمْ (ظ : فلا) یُخالِفُ عِلْمُهُ مَعْرِفَتَهُ .

ـ ، س۱۸ ، جعفر : سابق احتمال دادیم که مقصود جعفر حذّا است و اکنون گوییم که جعفر خُلدی نیز مراد تواند بود.

ابو محمّد جعفر بن محمد بن نصیر خُلدی ازیاران جنید و ابوالحسین نوری است و از علما و اکابر صوفیانست . وفاتش ۳۴۸ ، درحقائق سُلَمی

چنین نقل شده است : قال جَعْفَرٌ فی قَوْلِهِ فَاعْلَمْ اَنَّهُ لا اِلٰهَ اِلّا اللهُ قال اَزالَ الْعِلَلَ عَنِ الرُّبوبِیَّةِ وَ نَزَّهَ الْحَقَّ عَنِ الدَّرْکِ .

ص۸۴ ، س۴ ، زیرا آنچه محیط شوند : ظاهراً کلمه‌یی افتاده و اصل چنین بوده است : زیرا آنچه بدان محیط شوند .

ـ ، س۵ ، جنید فرمود : خلاصهٔ این سخن است . قال الْجُنَیْدُ اَلْعِلْمُ اَرْفَعُ مِنَ الْمَعْرِفَةِ وَ اَتَمُّ وَ اَشْمَلُ وَ اَکْمَلُ لِذٰلِکَ یُسَمَّی اللهُ تعالی بِالْعِلْمِ وَ لَمْ یَتَسَمَّ بِالْمَعْرِفَةِ وَقالَ وَالَّذینَ اُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ ثُمَّ خاطَبَ النَّبِیَّ (ص) بِاَتَمِّ الْاَوْصافِ وَ اَکْمَلِها وَ اَشْمَلِها لِلْخَیْراتِ فقال فاعلم اَنَّه لا اِلٰهَ اِلّا اللهُ وَلَمْ یَقُلْ فَاعْرِفْ لِاَنَّ الْاِنْسانَ قَدْ یَعْرِفُ الشَّیْءَ وَلا یُحیطُ به‌علما. حقائق سُلَمی.

ـ س۶ ، و ابراهیم را خطاب کرد الخ : ظاهراً دراینجا چند جمله افتاده یا آنکه مصنّف گفتهٔ جنید را بسخن ابوبکر واسطی درهم آمیخته زیرا در حقائق سلمی پس از ختام گفتار جنید و نقل قولی از ابن عطا چنین می‌بینیم : قال الواسطیُّ هما دَعْوَتانِ دَعا اِبْراهیمَ ﷺ الی قوله اَسْلِمْ و دعا مُحَمَّداً اِلی قوله فَاعلم دَعا اَحَدَهُما اِلَی الْعِلْمِ وَالْآخَرَ اِلَی الْاِسْلامِ وَ اَعْلاهُما الْعِلْمُ وهو مَرْتَبَةُ الْاَجِلَّةِ و الاِسْلامُ هو الانقیادُ والاِنْقیادُ اِظْهارُ الْعُبودِیَّةِ و العلم اظهارُ الرَّبانیَّةِ لاجَرَمَ اُبْتُلِیَ حینَ قالَ اَسْلَمْتُ بِالنّارِ وَ ذَبْحِ الْوَلَدِ وَ غَیْرِهِما .

ـ ، س ۱۱ ، بعضی گفتند که علم حجّت است الخ : این سخن از

ابوبکر واسطی منقولست : قال الواسطی اَلْعِلْمُ حُجَّةٌ وَ الْمَعْرِفَةُ غَلَبَةٌ وَ الْغَلَبَةُ غَیْرُ مَحْکومٍ بِها . حقائق سُلَمی

ـ ، س ١٤ ، حسین : بی شك مقصود ابوالمغیث حسین بن منصور حلّاج است از مشاهیر صوفیّه . مقتول سه شنبه ٢٤ ذی‌القعده ٣٠٩ ـ طبقات الصوفیّه ، ص ٣١١ ـ ٣٠٧

ولی بی شك مصنّف رادر اینجاسهوی افتاده است چه ابو عبدالرّحمان سُلَمی این مطلب را بدینگونه روایت می کند : سَمِعْتُ عَبْدَاللهِ الرّازِیَّ یقولُ سَمِعْتُ [اَبا] عُثْمانَ یقولُ فی هٰذه الآیة قال اذا قیلَ لِلْعالِمِ اِعْلَمْ یُرادُ به اُذْکُرْ لِاَنَّ کُلَّ مؤمنٍ عالِمٌ اَنْ لا اِلٰهَ اِلّا هو و رسولُ اللهِ (ص) سَیِّدُ الْعُلَماءِ فَاِنَّما یُرادُ به اذکر انه لا اِلٰهَ اِلّا الله و اَذْکُرْ اَنْ لا اِلٰهَ اِلّاهو. حقائق سلمی .

ـ ، س ١٦ ، و گویند این بیست و نه حرف الخ : این سخن از حسین بن منصور است و بنابر روایت متن که مطلب سابق بدو نسبت داده شده است باحتمال قوی اصل چنین بوده است : و گوید این بیست ونه حرف .

و اینك گفتهٔ حسین بن منصور مطابق نقل سُلَمی : قال الحسینُ العلمُ الّذی دَعا اِلَیهِ الْمُصْطَفیٰ (ص) هو عِلْمُ الْحُروفِ وعلم الحروف فی لامِ اَلِفٍ و عِلْمُ لامِ اَلِفٍ فی الْاَلِفِ و علم الالف فی النُّقْطَةِ و عِلْمُ النُّقْطَةِ فی المعرفة الْاَصْلِیَّةِ وعلم المعرفة الاصلیّة فی علم الْاَزَلِ وعلم الازل فی الْمَشیَّةِ

ای الْمَعْلوم وعلم الْمَشیَّةِ فی غَیبِ الْهُو وهو الّذی دعا اللهُ تعالٰی الیه بقوله فاعلم اَنَّهُ والهاراجِعٌ اِلٰی غَیبِ الْهُوِیَةِ .حقائق سُلَمی.

ص ٨٥ ، س ٤ ، چنانك حکیم فرمود : مقصود سنایی غزنوی است چنانك در مثنوی شریف و تعبیرات مولویّه متداول است و تمامت بیت در دیوان حکیم سنایی (طبع طهران ١٣٢٠ ص ١٦٨) چنین است :

مجالس آزاد گانرا از گرانان چاره نیست
هین که آمد خام طبعی دیك دیگر برنهید

با نسخه بدل : « خام دیگر »

ـ ، س ٦ ، قاسم گفت که الخ : در حقائق سلمی بدین صورت می خوانیم : قال القاسمُ فی قوله فَاعْلَمْ اَنَّ بیانَهُ فیما اَرَدْتَ من الاِسْتِغْفارِ فقالَ وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ هَلْ رَأَیْتَ مِنْ دونی باقی بشیٔ (کذا) او یُوجِدُ او یفقد او یُفْنی او یُبْقی او یَضُرُّ او یَنْفَعُ کَأَنَّهُ یقول فاعلم اَنَّهُ لا اِلٰهَ یُوجِدُ الْمُکَوَّنات و یفقدها اِلّا اللهُ تعالٰی .

ـ ، س ١١ ، و گوید معنیش الخ : مصنّف در اینجا دو قول مختلف را بهم آمیخته است و اصل آن در حقائق سلمی بدینگونه است : و قال بَعْضُهم ما عَلِمْتَ خبراً فاعْلَمْهُ یقیناً قال بَعْضُهُم فَاعْلَمْ اَنَّهُ لا اِلٰهَ اِلّا اللهُ وَ اَسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ مِنْ عِلْمِكَ لِاَنَّ کُلَّ حقیقةٍ لاتَمْحو آثارَ الْعَبْدِ فَلَیْسَ بِحَقیقَةٍ .

ص ۸۶ ،س ۶، و از گفتن این کلمه الخ : اصل آن چنین است : وقیلَ معنی قولِه فاعْلَمْ ای اعلم اَنّ الْحقیقةَ اَنْطَقَتْكَ. حقائق سلمی.

ـ ، س ۷ ، و گویند قوله فاعلم : مأخوذ است از گفتهٔ سهل بن عبدالله تستری : قال سَهلٌ خلقَ الْخلقَ ثُمّ اَحیاهُمْ باِسْمِ الْحیاةِ ثُمّ اَماتَهُمْ بِجَهْلِهِمْ فَمَنْ حَیِیَ بالعلم فهوالْحَیُّ والّا فهم الْموتی بِجَهْلِهِمْ کَذلِكَ دعا نَبِیَّهُ (ص) اِلی مَحَلِّ الْحَیاةِ بالعلم بقوله تعالی فاعلم اَنّه لا اِلهَ الّا الله. حقائق سلمی ، تفسیر سهل بن عبدالله ص ۱۳۶ که در آنجا قدری مختصر تر از روایت سلمی است.

ـ ، س ۹ ، علم نور است الخ: مقتبس است از این سخن : قال بَعْضُهُمْ اَلْعِلْمَ نورٌ و ضِیاءٌ و قُلوبُ الْعُلَماءِ لَهُ وِعاءٌ فَکُلَّما ازْدادَ عِلْماً ازْدادَ خُشوعاً و تَواضُعاً و خَشْیَةً فَاِذا تَحقّقَ فی العلم فَتَحَ علیه اَبوابَ التّوحید کَما خاطَبَ اللهُ نَبِیَّهُ علیه السّلامُ بِقَوْلِه فاعلم اَنَّهُ لا اِلهَ الّا اللهُ فَاِذا دَخَلَ مَقامَ التّوحیدِ اسْتَغْرَقَ فی الاَنْوارِ فَاَضاءَتِ الانوارُ علی شاهِدِه و اَثَّرَتْ علی جَوارِحِهِ منه مُزَیَّنَةً بِزینَةٍ مِنْ اَنْوارِ العلومِ وَهذا مِنَ الْمَقاماتِ الشّریفَةِ. حقائق سلمی

ص ۸۷ ، س ۱۶ ، بعضی گویند فاعلم بدان الخ : این قول از ابوعثمان سعید بن اسماعیل حیری نیشابوری است از دست پرورد گان ابو حفص حدّاد (متوفّی ۲۷۰) که تصوف را در نیشابور منتشر ساخت وفاتش ۲۹۵ و ابوعبدالرّحمان سلمی این قول را از اودر حقائق فی التفسیر آورده

است بدین صورت : سَمِعْتُ عَبْدَاللهِ بْنَ مُحَمّدٍ الرّازِیَّ یقولُ سمعت اباعُثمان یقول اَلْعِلْمُ ثلاثٌ عِلْمُ الْاَحْکامِ وعلم الایقان وعلم العِیان فَعِلْمُ الْاَحْکامِ یُورِثُ الْبَیانَ لِلْعُلَماءِ و علم الایقان یورث الْاَحزانَ لِلْاَوْلیاءِ و علم الْعِیانِ یورث الْقُرْبَةَ وذلكَ قوله فاعلم اَنّه لا اِلهَ الّا الله

وعبدالله بن محمّد رازی که راوی این قول از ابوعثمان حیری است وابو عبدالرّحمان سلمی اقوال بسیار از او در کتب خود نقل میکند یکی از مریدان ابوعثمان حیری بوده و بسال ۳۵۳ در گذشته است. طبقات الصوفیّه ، طبع مصر ، ۱۷۰ ص ۹ ،

ص ۸۸ ، س ۶ ، سُلْفه : شکل دیگر است از سُرفه که در لهجهٔ عام همچنان متداول است.

ـ ، س ۸ ، یک چشمهٔ آب الخ : بیتی است از رباعی ذیل :

کاری ز درون جان تو می باید
کز عاریها ترا دری نگشاید
یک چشمهٔ آب از درون خانه
به زان جویی که ازبرون می آید

که در عنوان یکی از قسمتهای دفتر ششم مثنوی نقل شده و ما آنرا مطابق مثنوی ، طبع لیدن ، دفتر ششم ، ص ۴۷۸ در اینجا آوردیم وظاهراً باید در مصراع اوّل (کاریز) باشد بدلیل گفتهٔ مولانا در ذیل :

حبّذا کاریز اصل چیزها   فارغت آرد ازین کاریزها

ص ۸۹، س ۱، ابوسعید خرّاز: احمد بن عیسی بغدادی از بزرگان صوفیّه و اوّلین کسی است که در مسألهٔ بقا و فنا سخن گفت و از یاران ذوالنّون مصری و سرّی سقطی و بشر بن حارث حافی بود و فاتش ۲۷۹. طبقات الصوفیّه، طبع مصر، ص ۲۳۲ ـ ۲۲۸

و آنچه در متن حاضر از قول وی نقل شده خلاصهٔ روایت سلمی است: قال ابوسعیدٍ الْخَرّازُ فی قَولِهِ تعالٰی فاعلم انّه لا الٰه الّا اللّٰه قال دَلَّهُ بهٰذا علٰی صَفاءِ التَّوحیدِ لِیَعلَمَهُ عِلماً بَعْدَ الْقَوْلِ فَیَسْکُنَ اِلَیْهِ و یَنْسیٰ مادونَهُ. حقائق سُلمی.

ـ، س ۳، دلهاست که بر آن دلها الخ: ملخّصی است از سخن ابن عطاء: قُلوبٌ اُقْفِلَتْ عَنِ التَّدبُّرِ و اَلْسُنٌ مُنِعَتْ عَنِ التِّلاوَةِ و اَسْماعٌ صُمَّتْ عن الاْستِماعِ و من اَلْقُلوب قلوبٌ کُشِفَ عَنْها الْغِطاءُ فلا یکونُ لَهُ راحَةٌ اِلّا فی تلاوةِ القرآنِ واستِماعِهِ و التَّدَبُّرِ فیها فَشَتّانَ بَیْنَ الْحالَتَیْنِ. حقائق سُلمی.

ـ، س ۵، تدبّر آن باشد الخ: ظاهراً تفصیل و شرح گفتهٔ ابن عطاست: اَلْمُتَدَبِّرُ النّاظِرُ فی دَبْرِ الْاَشْیاءِ وَ عَواقِبِها و اواخِرِها (اصل: آخرها) حقائق سلمی.

ـ، س ۱۷، اگر خواستیمی ترا الخ: مأخوذ است از قول ابوالعبّاس قاسم بن قاسم سیّاری که در حقائق سلمی آمده است: قال القاسم اَطْلَعْناکَ علٰی سَرائِرِهِمْ فَلَتَعرِفَنَّهُمْ (اصل: فلعرفتهم) بِسیماهُمْ فِطْنَةً وَلَتَعرِفَنَّهُمْ فی لَحْنِ الْقَوْلِ ظاهراً وَاللّٰهُ یَعلَمُ اسرارَهم ولا یَقِفُ علٰی مالَهُمْ

عِنْدَ اللّٰهِ مِنَ الشَّقاوَةِ و السَّعادَةِ اَحَدٌ غیرُ اللّٰهِ تعالٰی.

ص ۹۰، س ۷، بعضی مشایخ الخ: مقصود ابوالعبّاس سیّاری است که این سخن را از قول وی روایت می کنند: قال القاسِمُ اِنَّ الْاَکابِرَ و السّادَةَ یَعْرِفونَ صِدْقَ الْمُریدِ و کِذْبَهُ بِسُؤالِهِ وَ کَلامِهِ لِاَنَّ اللّٰهَ تعالٰی یَقولُ وَ لَتَعْرِفَنَّهُمْ فی لَحْنِ الْقَوْلِ. حقائق سُلَمی.

ـ، س ۹، و بعضی گویند یعنی بدانی الخ: مقصود ابوبکر محمّد بن حامد ترمذی است از مریدان احمد بن خضرویه (متوفّی ۲۴۰) که در قرن سوم می زیسته است (طبقات الصوفیه ۲۸۳ ـ ۲۸۰) و این سخن که در متن حاضر است در حقائق سلمی بدین صورت نقل شده است: قال مُحَمَّدُ بْنُ حامِدٍ تَعْرِفُ مَنْ کانَ قِراءَتُهُ لَنا و مَنْ کانَ قِراءَتُهُ لِرِیاءٍ اوسُمْعَةٍ و قال اَیْضاً تَعْرِفُ النَّصیحَةَ مِنَ الْکَلامِ و الْمَوْعِظَةَ مِنْهُ مِمَّنْ یُریدُ اِسْتِجْلابَ قُلوبِ الْعَوامِّ اِلَیْهِ.

ـ، س ۱۴، یعنی از بهر آن لازم کردم الخ: مأخوذ است از گفتهٔ عمرو بن عثمان مکّی: اَلْبَلْوٰی اِنَّما وَقَعَتْ عَلَی الْمُتَعَبِّدینَ لِیُعَظِّمَ اللّٰهُ بِذٰلِکَ قَدْرَ مُعامَلَتِهِ و یُعِزَّ بِذٰلِکَ قدرَ عِبادَتِهِ وَ یَرْفَعَ بِذٰلِکَ دَرَجَةَ مُوالاتِهِ. حقائق سُلمی.

ابوعبداللّه عمرو بن عثمان مکّی از مشایخ صوفیّه و رواة حدیث است. وفاتش بسال ۲۹۱ در بغداد اتّفاق افتاد. طبقات الصوفیّه ۲۰۵ ـ ۲۰۰

ـ، س ۱۶، ما فُضِّلَ ابو بَکْرٍ الخ: منسوبست به بکر بن عبداللّه مُزنی

از اکابر زهّاد (متوفّی ۱۰۸) و بعضی آنرا حدیث پنداشته اند جع : فیه ما فیه، انتشارات دانشگاه طهران، ص ۳۴۲.

ص ۹۱، س ۵، فرمان خدای کنید الخ : مستفاد است ازسخن ابوبکر واسطی : اَطیعوا اللهَ فی حُرْمَةِ الرّسول و اطیعوا الرّسولَ فی تَعْظیمِ اللهِ ولاتُبْطِلوا اَعْمالَکم بِرُؤْیَتِها و طَلَبِ النَّجاةِ بِها . حقائق سلمی.

ـ، س ۹، فارس : ابوالقاسم یا ابوالطّیّب فارس بن عیسی دینوری از خلفاء حسین بن منصوراست وحلولیان عقیدهٔ خود را بدو نسبت می دهند وفاتش بعد از ۳۴۰ و درحدود ۳۴۵ واقع شده است. تاریخ بغداد، طبع مصر، ج ۱۲، ص ۳۹۰، طبقات الصوفیّه ذیل ص ۳۱۷، نفحات الانس، کشف المحجوب، چاپ لنین گراد، ص ۳۳۴

و این قول از فارس در حقائق سلمی نقل نشده وبجای آن عبارت ذیل آمده است : قال فارِسُ اِسْتِحْلاءُ الطّاعَةِ وَ الشِّرْکُ سَواءٌ . وممکنست که همین عبارت را مصنّف تفصیل داده باشد

ـ، س ۱۰، بعضی گویند باطل کردن الخ : بیان این سخنست : و قیل بِالرِّیا وَ الْعُجْبِ . حقائق سلمی (ای لاتُبْطِلوا اَعْمالَکُم بالریا و العجب).

ـ، س ۱۲، حسین گوید الخ : ظاهراً سهو است از مصنّف یا ناسخ زیر این مطلب در حقائق سلمی بابوالحسین ورّاق نسبت داده شده است : قال اَبو الْحُسَینِ الوَرّاقُ بالتّکبُّرِ علی الْخَلْقِ بِها . و باحتمال قوی باید

ابوالحسن الورّاق باشد یعنی ابوالحسن علی بن احمد ورّاق واعظ معروف بغلام المصری متوفّی ۳۶۱. تاریخ بغداد، طبع مصر، ج ۱۱ ص ۳۲۴

ـ، س ۱۷، ما اهل دنیا را بر چهار قسم یافتیم الخ : اصل این روایت در حقائق سلمی بدینگونه آمده است : قال بَعْضُهُمْ اَهْلُ الدُّنیا علی اَرْبَعَةٍ (اصل : الدنیا اربعة) اَحْوالٍ مُتَمَتِّعٍ بها بِعَمَلِه وَ داخِلٍ مِن صِحَّةٍ فی عِلَّةٍ وَ مَحْمولٍ مِن فِراشٍ اِلی قَبْرِه و مُعَذَّبٍ فی قَبْرِه لِلْعِبْرَةِ فَمَنْ یَلْهو فیها فَلِغَفْلَةٍ ومن یَعیشُ فیها فَیَتْعَبُ اِلّا مَنْ یُنَبِّهُهُ اللهُ مِنْ غَفْلَتِه وَیُوَفِّقُهُ لِرُشْدِه .

ص ۹۲، س ۸، سهل می گوید : این مطلب در تفسیر سهل بن عبدالله (ص ۱۳۶) و نیز در حقائق سلمی نقل شده است : مَعْرِفَةُ عِلْمِ السِّرِّ کُلِّه فی الْفَقْرِ و هو سِرُّ الله تعالی وَ عِلْمُ الْفَقْرِ اِلَی اللهِ هو تَصْحیحُ عِلْمِ الْغِنی بالله .

ـ، س ۱۵، بعضی گویند الخ : بیان این سخن است : سُئِلَ بَعضهم مَنِ الْفَقیرُ قالَ الْفَقیرُ اِلَی اللهِ فَاِنَّ الْفَقیرَ فی الحقیقة مَنْ یَفْتَقِرُ اِلی غَنِیٍّ لا مَنْ یَفْتَقِرُ اِلی دَنِیٍّ مِثْلِه وَفَقیرٍ مِثْلِه . حقائق سُلَمی

ص ۹۳، س ۱، حسین بن سمعون : بی گمان سهو است از ناسخ یا مصنّف وصحیح ابوالحسین بن سمعون است یعنی ابوالحسین محمدبن احمد بن اسماعیل واعظ بغدادی معروف بابن سمعون از مشایخ مشهور بغداد متوفّی ۳۸۷ زیرا در حقائق سلمی این قول بنام ابوالحسین مذکور

نقل شده منتهی نام پدرش شمعون (بشین معجمه) نوشته شده و آن سهو است و مطابق تحقیق علّامهٔ مرحوم محمّد قزوینی این کلمه (سمعون) بسین مهمله و مغیّر و مبدّل اسماعیل نام جدّ صاحب ترجمه است.

شدّ الازار، طبع طهران، ذیل صفحهٔ ۲۳ و اینک روایت سلمی: قال ابوالحسین بن شمعون (الصحیح : سمعون) لِکُلِّ شَیْءٍ فَقْرٌ فَاَضَرُّها (کذا) فَقْرُ النَّفْسِ وَ الْقَلْبِ وَ اَشْرَفُها فَقْرُ الْهَمِّ وَ الْعَقْلِ لِاَنَّ النَّفْسَ اذا افْتَقَرَتْ طَلَبَتْ دُنیاً فَیأسِرُ نی الْعَدُوُّ فی اَوَّلِ قَدَمٍ و اِذا افْتَقَرَ قَلْبی طَلَبْتُ مُلْکاً فَحَجَبنی و اِذا افتقر عقلی طلبت عِلْماً وَحِکَماً اِنْ وَجَدْتُهُما سِرْتُ فی الْمُلْکِ وَحدی و اِذا افْتَقَرَ هِمّتی طَلَبْتُ وَجداً اَووِرداً اِنْ وَجَدْتُ صِرْتُ حُرّاً.

ـ، س ۱۲، وَ کُلُّ شَیْءٍ یَرْجِعُ اِلی اَصْلِهِ وَ جِنْسِهِ : مثل است.

ص ۹۴، س ۳، آن جهان واین جهانت را الخ : ازحکیم سنایی است دیوان سنایی، طبع طهران ۱۳۲۰ ص ۳۷۸

ـ، س ۷، زیرا حاجت لایق بند گانست الخ : تقریر گفتهٔ جنید است : قال الْجُنَیْدُ فی قَوْلِهِ تعالی وَاللهُ الْغَنِیُّ وَ اَنْتُمُ الْفُقَراءُ اِنَّ الْفَقْرَ یَلیقُ بِالْعُبودِیَّةِ وَالْغِنی یَلیقُ بِالرُّبوبِیَّةِ. حقائق سلمی.

ص ۹۵، س ۳، بعضی گفته‌اند بسیاران الخ : مأخوذ است از این روایت : قال بعضهم لا یَسْتَقِرُّ علی حَقیقَةِ بِساطِ الْعُبودِیَّةِ اِلّا اَهْلُ السَّعادَةِ وقدیَطَأُ الْبِساطَ الْمُتَرَسِّمونَ بِالْعِبادَةِ اَوْقاتَها ثُمَّ لایَسْتَقِرّونَ

علیه وَ یُبْدِلُ اللهُ مَکانَهُمْ فیه مَنْ اَوْجَبَ لَهُ السَّعادَةَ اَلا تَراهُ یقول و اِنْ تَتَوَلَّوا یَسْتَبْدِلْ قَوْماً غَیْرَکُمْ ثُمَّ لایَکونوا اَمْثالَکُمْ. حقائق سُلَمی

ـ، س ٤، آزاد باشی : حرّیت، آزاد بودن

ص ۹۶، س ۱، فرو شمرد نعمتها الخ : ترجمه و بیان این قول است که در حقائق سلمی می‌خوانیم : قال اِبْنُ عَطاءٍ فی قوله اِنّا فَتَحْنا لَکَ فَتْحاً مُبیناً جَمَعَ لِلنَّبِیِّ (ص) فی هذِهِ الْآیَةِ بَیْنَ نِعَمٍ مُخْتَلِفَةٍ وَ بَیْنَ الْفَتْحِ الْمُبینِ وهو مِنْ اعلامِ الاجابَةِ وَالْمَغْفِرَةِ وَهِیَ مِنْ اعلامِ الْمَحَبَّةِ وَ تَمامِ النِّعْمَةِ من اعلام الاخْتِصاصِ والْهِدایَةِ وهی من التّحقیقِ بِالْحَقِّ وَ النُّصْرَةِ و هی من اعلام الْوِلایَةِ وَ الْمَغْفِرَةِ تَنزیهٌ من العُیوبِ وَ تَمامُ النِّعْمَةِ اِبْلاغُ الدَّرَجَةِ الْکامِلَةِ من الْغِنی وَالْهِدایَةُ وهی الدَّعْوَةُ اِلی الْمُشاهَدَةِ وَالنّصرة وهی رُؤْیَةُ الْکُلِّ من الْحَقِّ من غَیْرِ اَنْ یَرجِعَ اِلی سِواهُ.

ص ۹۷، س ٥، ابن عطا گوید چون الخ : مأخوذ است از حقائق سُلَمی : قال ابْنُ عَطاءٍ لَمّا بَلَغَ اِلی سِدْرَةِ الْمُنْتَهی تَقَدَّمَ (اصل : قدم) النَّبِیُّ (ص) وَتَأخَّرَ (اصل : اَخَّرَ) جبرئیلُ علیه السّلام فقال النَّبِیُّ لِجَبْرَئیلَ یا جَبْرَئیلُ تَرَکْتَنی فی هذا الْمَوْضِعِ وَحْدی فَعاتَبَهُ اللهُ تعالی حین سَکَنَ اِلی جبرئیل فقال لِیَغْفِرَ لَکَ اللهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِکَ وَ ما تَأَخَّرَ.

ـ، س ۱۲، ابن عطا می گوید اولیا الخ : اصل روایت چنین است :

قالَ ابْنُ عَطاءٍ کَشَفَ اللهُ تعالی عَنْ ذُنوبِ الْاَنْبِیاءِ حَتّی نادَوْا علی اَنْفُسِهِمْ ونودِیَ عَلَیْهِمْ بالذَّنْبِ والتَّوْبَةِ و سَتَرَ ذَنْبَ مُحَمَّدٍ (ص) بقوله لِیَغْفِرَ لَكَ اللهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَما تَأَخَّرَ. حقائق سُلَمی.

ـ ،س ۱۷ ، ابن عطا گفت که بخشیدیم الخ : در حقائق سُلَمی بدین گونه دیده میشود : قال ابْنُ عَطاءٍ ما کانَ مِنْ ذَنْبِ اَبیكَ اِذْ کُنْتَ فی صُلْبِهِ حَتّی باشَرَ الْخَطیئَةَ و ما تَأَخَّرَ من ذُنوبِ اُمَّتِكَ اِذْ اَنْتَ قائِدُهُم و دَلیلُهُم فَالْخَلْقُ کُلُّهُم مُوقَّوْنَ (ظ : مَوْقوفونَ) لَیْسَ لَهُم وُصولٌ اِلَی اللهِ تعالی اِلّا مَعَهُ (ظ : به) و در تفسیر سهل بن عبدالله نیز این تعبیر موجود است (ص ۱۳۶).

ص ۹۸ ،س ۱ ، و گویند که استغفار الخ : این سخن نیز از ابن عطاست : وقال (ای ابن عطاء) معنی اِسْتِغْفارِ النَّبیِّ (ص) فی الْاِغانَةِ یَسْتَغْفِرُ فی حالِ صَحْوِهِ من حالِ السُّکْرِ بَلْ یَسْتَغْفِرُ فی حالِ السُّکْرِ مِنَ الصَّحْوِ بَلْ یَسْتَغْفِرُ مِنَ الْحالَیْنِ جمیعاً اِذْ لاصَحْوَ ولا سُکْرَ فی الْحَقیقَةِ لَهُ لِاَنَّهُ فی الْحَضْرَةِ والْقَبْضَةِ لایُفارِقُها بِحالٍ. حقائق سلمی . وچنانکه می‌بینم مصنّف این قول را تجزیه‌نموده و مثل اینکه بدو تن نسبت داده است .

ـ ،س ۹ ، خلق را زیر الخ : در حدیقهٔ سنایی بدینصورت می بینیم :

خلق را زیر گنبد دوّار   دیده‌ها کورو دیدنی بسیار

حدیقه ، طبع طهران ،ص ۶۷۵

ـ ،س ۱۲ ، رَضیتُ بِما قَسَمَ الخ : از قاضی تنوخی است بشهادت

افضل‌الدّین خاقانی در قطعهٔ ذیل که ترجمهٔ ابیات متن است :

یك‌مشت خاکی ازچه‌دربند کاخ و کوخی
بر گ‌ازخدا طلب کن بگذار شاخ شوخی
نیکوت داشت اوّل و نیکوت دارد آخر
آن بیت معتقد ساز از گفتهٔ تنوخی

دیوان خاقانی ، طبع طهران ۱۳۳۸ ص ۹۳۷

وظاهراً مقصود ابوالقاسم علی بن محمّد قاضی تنوخی است متوفی ۳۴۲ و یا محسّن بن علی پسر وی که او نیز شغل قضاء داشته است و الفرج بعدالشّدة ونشوار المحاضره از مصنّفات وی مشهور است وفاتش ۳۸۴ .

جع : یتیمة‌الدهر طبع دمشق ،ص ۱۱۶ ـ ۱۰۵ ابن خلّکان . طبع ایران ، ص ۳۸۸ معجم الادباء ، طبع مصر ، ج ۱۴ ص ۱۱۶ ـ ۹۲

ـ ، س ۱۶ ، نعمت ملك محبّت است الخ : مستفاد است از آنچه ابوعبدالرّحمان سلمی بجعفر حذّاء یاجعفر خلدی نسبت می دهد بدینگونه :

قالَ جَعْفَرٌ مِنْ تَمامِ النِّعْمَةِ علی نَبِیِّهِ (ص) اَنْ جَعَلَهُ حَبیبَهُ و اَقْسَمَ بِحَیاتِهِ وَنَسَخَ بِهِ شَرائِعَ الرُّسُلِ اَجْمَعَ وَعَرَجَ به الی الْمَحَلِّ الْاَدْنی وَحَفِظَهُ فی الْمِعْراجِ حَتّی ما زاغَ و ماطَغی وَبَعَثَهُ الی الْاَسْوَدِ وَالْاَبْیَضِ واَحَلَّ له ولِاُمَّتِهِ الْغَنائِمَ وجَعَلَ لَهُ (ظ : جعله) شَفیعاً مُشَفَّعاً وجَعَلَهُ سَیِّدَ وُلْدِ آدمَ وقَرَنَ ذِکْرَهُ بِذِکْرِهِ ورضاه بِرِضائِهِ و جَعَلَ اَحَدَ رُکْنَیِ التَّوحید [التصدیق برسالته] فهذا و اَمْثالُهُ من تمام النعمة علیه وعلی اُمَّتِه به و

بمکانه. حقائق سُلَمی.

ص ۹۹، س ۸، بعضی گویند سکینه الخ: گمان میرود که از این روایت مستفاد باشد در شرح و تعریف سکینه: یعنی الطُّمأنینة فاوّلُ ما کاشفَ اللهُ به عِبادَه المعارفُ ثُمَّ الوسائلُ ثُمَّ السَّکینةُ ثُمَّ البَصائرُ فَمَنْ کاشَفَهُ الحقُ بِالبصائرِ عَرَفَ الاشیاءَ بِما فیها من الجوهرِ. تفسیر سهل بن عبدالله ص ۱۳٦ و باتفاوت مختصر حقائق سلمی

ـ، س ۱۷، جنود السّماوات ملایکه‌اند: قول سهل بن عبدالله است بنقل سُلَمی: قالَ سَهلٌ جنودُه مختلفةٌ فَجنودُه فی السَّماءِ المَلائکةُ و جُنودُه فی الأرضِ الغُزاةُ. حقائق سلمی.

ـ، س ۱٤، لشکرهای آسمان الخ: این قول نیز از سهل بن عبدالله است هم بروایت سلمی: و قال (ای سهل) ایضاً جُنودُه فِی السَّماواتِ القُلوبُ و جُنودُه فِی الأرضِ النُّفوسُ. حقائق سلمی. وهیچ یك ازین دو قول در تفسیر سهل بن عبدالله وجود ندارد.

ـ، س ۱٦، گواه توحید الخ: مأخوذ است از گفتهٔ سهل بن عبدالله: قال سَهلٌ شاهِداً عَلَیهِم بِالتَّوحید و مُبَشِّراً لَهُم بِالمَغفرة و التأیید و نَذیراً و مُحَذِّراً ایّاهُم البِدَعَ و الضَّلالاتِ. حقائق سلمی و تفسیر سهل بن عبدالله با اندك اختلاف (ص۱۳۷).

ص۱۰۰، س ٦، دست پیمان: بَیْعَتْ یعنی عهد و پیمان مخصوص با پیغمبر و امام و یا خلیفه و بدین معنی در فرهنگها نیامده است.

ـ، س۷، یعنی بشریّت الخ: مستفاد است از گفتهٔ ابوبکر واسطی: قال الواسطیُّ اَخبَرَ اللهُ تعالی اِنَّ الّذین یبایعونَكَ اِنّما یُبایعونَ اللهَ اَنَّ البَشَریَّةَ فی نَبِیِّهِ ﷺ عاریةٌ و اِضافةٌ دونَ الحقّ. حقائق سُلَمی.

ـ، س۹، یعنی درین بیعت الخ: اصلش گفتهٔ سهل بن عبدالله است: یَدُاللهِ فَوقَ اَیدیهم ای مِنَّةُ اللهِ عَلَیهم فی الهِدایةِ لِبَیعَتِهم و ثَوابُه لَهُم فوقَ بَیعَتِهم وطاعَتِهم لَكَ. تفسیر سهل بن عبدالله، ص ۱۳۷ و با عنوان «قال بعضُهم» حقائق سُلَمی.

ـ، س۱۰، بعضی گویند الخ: مستند آن روایت ذیل است: قال بَعضُهم حَولُ اللهِ و قُوَّتُه فوقَ قُوَّتِهم و حَرَکَتِهم. حقائق سُلَمی.

ـ، س۱۳، هرچه ترا مشغول می کند الخ: مستفاد است ازین سخن: قال بعضُ السَّلَفِ ما شَغَلَكَ مِنَ اللهِ مِنْ اَهلٍ و مالٍ و وَلَدٍ فَهو عَلَیكَ مشومٌ. حقائق سُلَمی.

ـ، س۱۸، سهل گفت الخ: مقصود این سخن است: اَلمُؤمِنُ علی الحقیقةِ مَنْ لا یَغفُلُ عَن قَلبِه و نَفسِه بِاَنْ یُفَتِّشَ اَحوالَه و یُراقِبَ اَوقاتَه و یری زِیادَتَه من نُقصانِه فَیشکُرَ عند الزِّیادة و یَتَضَرَّعَ عندَ النُّقصانِ هؤلاءِ الّذینَ بِهِم یَرفَعُ اللهُ البَلاءَ عَن اَهلِ الارضِ و المُؤمنُ مَن لا یکونُ مُتَهاوِناً بِاَدنَی التَّقصیر فَانَّ التَّهاوُنَ بِالقَلیلِ یَستَجلِبُ الکثیرَ حقائق سُلَمی، تفسیر سهل بن عبدالله، ص۱۳۷.

ص۱۰۳، س۱، ایمان لا یزید و لا ینقص: بحثی است کلامی که

متفرّع است بر تعریف ایمان و بنابراین کسانیکه ایمان را تنها تصدیق و گرویدن بقلب گرفته‌اند بر آن عقیده بوده‌اند که ایمان قابل زیادت و نقصان نیست زیرا در آنصورت عبارت است از تصدیقی که بحدّ جزم و قطع رسیده باشد و درچنین حالی تفاضل و زیادت ونقصان متصوّر نمی‌شود و این عقیدهٔ اکثر متکلّمین است و بعضی از فرق جهمیّه بدین اصل معتقد بوده اند و امام اعظم ابوحنیفه نعمان بن ثابت نیز براین عقیده بوده است .

امّا کسانیکه ایمان را عبارت از تصدیق و اقرار و عمل می‌شمرده‌اند قائل بوده‌اند که ایمان زیادت و نقصان می‌پذیرد و تفاضل درجات ایمان ممکن و متصوّر است و عامّهٔ اهل حدیث براین عقیده بوده‌اند و بعضی گفته‌اند که چون مراتب یقین متفاوتست هر گاه ایمان را عبارت از تصدیق تنها فرض کنیم هم قابل زیادت ونقصان است و آیات قرآن را از قبیل : وَلٰکِنْ لِیَطْمَئِنَّ قَلْبی و آیهٔ وَ اِذا تُلِیَتْ عَلَیْهِم آیاتُنا زادَتْهُمْ ایماناً ناظر بدین معنی گرفته‌اند . جع : مقالات الاسلامیین، طبع مصر، ج ۱، ص۲۰۵ ـ ۱۹۷ ـ ۳۲۲ ، الارشاد لامام الحرمین الجوینی، طبع مصر، ص۳۹۹ شرح عقائد نسفیه، طبع مصر، ص۱۸۳ ـ ۱۸۱ شرح مواقف، طبع آستانه ج۳، ص۲۵۲ .

ـ ، س۱۶ خاکی می‌دهیم وپاکی می‌ستانیم : مقتبس است از گفتهٔ سید حسن غزنوی .

خاکیست نقش دنیا پاکیست نقش دین
خاکی همی‌فروشم پاکی همی‌خرم

که در ص(۵۳) ازهمین کتاب آمده است .

ص۱۰۴ ، س۴ ، اَلضَّروراتُ تُبیحُ الْمَحظوراتِ : اصل فقهی است و حدیث نیست . اللؤلؤ المرصوع ، طبع مصر ، ص۴۸ .

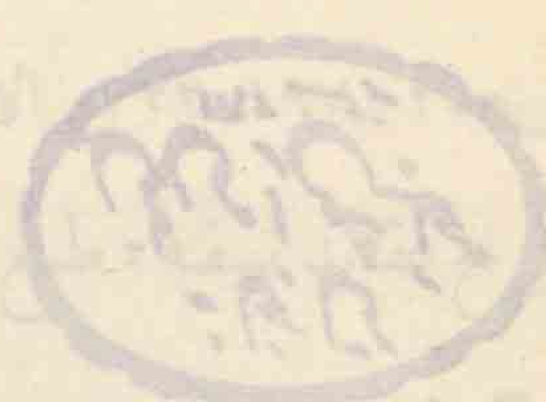
تمام شد حواشی و تعلیقات کتاب معارف برهان الدّین محقق ترمدی بخامهٔ این بندهٔ ضعیف بدیع الزّمان فروزانفر اَقالَ اللهُ عَثَراتِه روز جمعه بیست وهفتم آبان ماه هزاروسیصد وسی ونه هجری شمسی مطابق بیست وهشتم جمادی الاولی هزاروسیصد وهشتادهجری قمری درمنزل شخصی واقع درخیابان بهار ازمحلّات شمالی طهران

و الحمدلله اوّلاً و آخراً



فهرست آیات قرآن

آ



ف

فَاتَّبِعونى يُحْبِبْكُمُ اللّهُ ص ٤١

فَاعْفُ عَنْهُمْ ص ٩

فَاعْلَمْ اَنَّهُ لااِلهَ اِلّاهو ص ٨٢

فَاَعينونى بِقُوَّةٍ ص ٧

فَاغْسِلوا وُجوهَكُمْ ص ٤٣

فَشَرِبوا مِنْهُ اِلّا قَليلا ص ١٦

فَقَدِ اسْتَمْسَكَ ص٢٢

فَلَمّا تَجَلّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكّاً وَخَرَّ موسى ص ٥٥

فَلَمّا فَصَلَ طالوتُ بِالْجُنودِ قالَ اِنَّ اللّهَ مُبْتَليكُمْ بِنَهَرٍ ص ١٥

فَمِنْهُمْ مَنْ قَضى نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ ص ٨١

فَناداها مِنْ تَحْتِها اَلّا تَحْزَنى ص ٣٨

فَنَبَذْناهُ بِالْعَراءِ وَهُوَ سَقيمٌ ص ٤٧

فَوَيْلٌ لِلْمُصَلّينَ ص ٥٠

ق

قالَتْ يالَيْتَنى مِتُّ قَبْلَ هذا وَكُنْتُ نَسْياً مَنْسِيّاً ص ٣٨

قَتَلَ داوُدُ جالوتَ ص ١٥

ك

كَشَجَرَةٍ ص ٢٥

كُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ ص ٢٤

كُلوا مِنَ الطَّيِّباتِ ص ٢٣

كُلى وَاشْرَبى وَقَرّى عَيْناً ص ٣٨

كَنَفْسٍ واحِدَةٍ ص ٩

ل

لااِلهَ اِلّا اَنَا ص ٥١

لاشَرْقِيَّةٍ وَلاغَرْبِيَّةٍ ص ٢٨،٣٠،٤٠

لايَرَوْنَ فيها شَمْساً وَلا زَمْهَريراً ص ٤٤

لايَمَسُّهُ اِلّا الْمُطَهَّرونَ ص ٦

لَتَعْرِفَنَّهُمْ فى لَحْنِ الْقَوْلِ ص ٩٠

لِتُؤْمِنوا بِاللّهِ ص١٠٠

لَنْ تَرانى ص ٤٠

لَوْ اَنْزَلْنا هذَا الْقُرْآنَ عَلى جَبَلٍ ص ٢

لِيَزْدادوا ايماناً ص ٩٩

لِيَغْفِرَ لَكَ اللّهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ ص ٩٦،٩٧

لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَاَزيدَنَّكُمْ وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ اِنَّ عَذابى لَشَديدٌ ص٤٣

م

مازاغَ الْبَصَرُ ص ١٠

ولو نشاء لاريناكهم ص ٨٩

وما ارسلناك الا رحمة للعالمين ص ٨

وما تدری نفس ما اخفی لهم من قرة اعين ص ١٤

وما جعلناك عليهم وكيلاً ص ٨

ومحیای و مماتی لله رب العالمين ص ٨١

و من اوفى بعهده من الله فاستبشروا ببيعكم الذی بايعتم به ص ٩،٦٨

و من يقنط من رحمة ربه الا الضالون ص ٧٢

و نهى النفس عن الهوى ص ٢٤

و هزی ص ٢٢

و يتم نعمته عليك ص ٩٦،٩٨

و يغفر مادون ذلك لمن يشاء ص ٣٣

ويل للمطففين ص ٢٦

و ينصرك الله نصراً عزيزاً ص ٩٦،٩٩

و يهديك صراطاً مستقيماً ص ٩٩

ه

هب لی ملكاً لا ينبغی لاحد من بعدی ص ٣٢

هو الذی انزل السكينة ص ٩٩

ی

يا ايها الذين آمنوا اطيعوا الله و اطيعوا الرسول ولا تبطلوا اعمالكم ص ٩١

يا جبال اوبی معه والطير ص ٣٩

يتوفى الانفس حين موتها ص ٩

يحبهم و يحبونه ص ١٠،٢٧،٥٦

يدالله فوق ايديهم ص ١٠٠

فهرست احادیث

ا

ب

ت

ح

خ

د

الدّواوين ثلاثة ديوان يغفر الله و د ديوان لايغفر الله و ديوان لايترك منه شيئاً
فامّا الديوان الّذى يغفر الله فظلم العبد نفسه فيما بينه و بين ربّه و امّا الديوان
الّذى لايغفر الله فالشّرك بالله قال الله تعالى انّه من يشرك بالله فقد حرّم الله عليه الجنّة
و امّا الّذى لا يترك منه شيئاً فظلم العباد بعضهم بعضا ص ٦٥ ح ، ١٥٤

و

رحمت از هيچ دل برنداشتند تـا مهر شقاوت بران دل ننهادند .
ص ٦٦ ح ، ١٥٦

س

السلطان ظلّ الله فى الارض ص ٤١ ح ، ١٣٤

ص

الصّلاة نور المؤمن و الصّوم جنّة من النّار ص ٢٠ ح ، ١٢٣

الصّوم جنّة من النّار ص ٢٠ ح ، ١٢٣

الصوم لى انا اجزى به . ص ١١ ، ح ١١٤

ط

طوبى لمن ذلّت نفسه ص ٤١ ح ، ١٣٤

ع

عاد نفسك فانّها انتصبت لمعاداتى ص ٢٤ ح ، ١٢٥

غ

الغنى غنى القلب لا غنى النّفس و المال ص ٢٤ ح ، ١٢٥

ف

الفرقة عذاب ص ٤٣ ح ، ١٣٧

الفقر فخرى ص ٢٦ ح ، ١٢٥

ق

قـال داود يـا ربّ انّـك خلقت لـكلّ داء دواء فما دواء المحبّين فاوحى الله
تعالى يا داود ليس للمحبّين دواء سوى لقائى ص ١٢ ح ، ١١٦

قدر شدّة الموت و كربه على المؤمن لقدر ثلاثمائة ضربة بالسيف
ص ٦٦ ح ، ١٥٦

قرّة عينى فى الصّلاة ص ١٧ ح ، ١٢٠

قضاء حاجة الارملة احبّ الىّ من ثلاثين الف ركعـة تطوّعـا و الجلوس
ساعة عند العيال احبّ الىّ من الصّلاة فى مسجدى هذا و برّ الوالدين احبّ الىّ
من عبادة الفى الف سنة . ص ٦٨

ل

لا رهبانيّة فى الاسلام ص ٦٣ ح ، ١٥٠

لا يسعنى فيه نبىّ مرسل ص ٦٣ ح ، ١٥٢

لو لاك ص ١٠ ح ، ١١٣

م

ما ابين من الحىّ فهو ميّت ص ٦٨ ح ، ١٥٧

ما فضل ابو بكر بكثرة صيام و لا بكثرة صلاة و لكن بشى
و قر فى صدره . ص ٩٠ ح ، ١٧١

مثل اولادى كمثل سفينة نوح من تمسّك بها نجا و من تخلّف عنها غرق .
ص ٢٥ ح ، ١٢٥

من تاب قبل الغرغرة تاب الله عليه ص ٦٤ ح ، ١٥٣

من ذكر نى فى ماله ذكرته فى مالى و من ذكر نى فى نفسه
ذكرته فى نفسى ص ١ ح ، ١٠٥

فهرست كلمات مشايخ و امثال عربى

ا

فهرست حکم و امثال فارسی

فهرست اشعار فارسی و عربی

ا

ت

ن

و

ه

تا ترا بود با تو در ذاتست   کعبه با طاعتت خراباتست
ور ز ذات تو بود تو دوراست   بتکده با تو بیت معمور است

ص ٥٦ ح ، ١٣٤

هرچه جز باطن باطل تست   باطن تو حقیقت دل تست

ص ٢٨ ح ، ١٢٧

در کشتن بنده گر هوای دل تست
با بنده بگو هرآنچه رای دل تست
مقصود من از جهان رضای دل تست
تا بنده همان کند که رای دل تست

ص ١٠ ح ، ص١١٢

ز هر کسی که تو عیب و هنر بخواهی جست
بهـانه ساز و بگفتارش اندر آر نخست
سفال را بتبانجه همی ببـانگ آرند
ز بانگ او بشناسند شکسته را ز درست

ص ٤٢ ح ، ١٣٥

چـون فزونی تن ز من بکداخت
موج محنت مرا بخشك انداخت

ص ٤٧

خاکی بکنار خاك پیوست   عرشی بطناب عرش زد دست

ص ٥٣ ح ، ١٤١

هست هر یك ز هست حضرت هست
علم بی نیـازی اندر دست

ص ١٧

خـوبت از روی لفظ می گویم
ورنه رویت ز خوب خوبتر است

ص ٤٥

دام بلاست آنچه تو میخوانیش دلست
دیك هواست آنچ تو میخوانیش سرست

ص ١٨ ح ، ١٢٠

کمال عاشقی درد و نیاز است
چه جای خواجگی و کبر و ناز است
ره عشاق را پایان نباشد
که عاشق در دو گیتی سر فراز است

ص ٣٠

هر کرا جان عزّ لبـّیك است   نامه بر نامه پیك برپیك است

ص ٨٢

درجهانی که عقل وایمانست   مردن جسم زادن جانست

ص ١٧ ح ، ١١٩

جویی که دراوآب بود جوی آنست

ص ٣٧

این را گُم کن اگر تو آن می طلبی
کاین گم شدنت دلیل آن یافتنست

ص ٢٤

مردن خلق زندگی دینست   هرچه گفتند سرّ آن اینست

ص ١٧

از جان برون نیامده جانانت آرزوست

ص ٢٨ ح ، ١٢٦

ای دل بوصال ما مرادش نبده است
و آن ظالم را عادت دادش نبده است .
دردا که بباد دادم این عمر عزیز
با آدمیی که اعتقادش نبده است
ص ۶۸

مرد عاقل اگر بیابانیست   جان او لوح سرّ ربّانیست
ص ۹۲

زشت باشد ز روی حکمت زشت
بی وصال هوی فراق بهشت
ص ۱۷

سرگشته چو آسیای گردان کنمت
با هرچه بسازی زود ویران کنمت
ص ۳۶

جهد کن تاچو مرگ بشتابد   بوی جانت بکوی او یابد
ص ۲۸ ح ، ۱۲۷

نور او در درون من آمد   همه تر دامنی ز من بستد
ص ۳۷

گر عدل کنی تو نام نیکو ببری
ور تو نکنی آنکه کند او ببرد
ص ۹۵

مگو بر بام گردون چون توان شد
توان شد ار ز خود بیرون توان شد
ص ۵۷

همه هم نیستند و هم هستند   همه هم باده‌اند و هم مستند
ص ۱۷

آنکس که علم جوید از دل بر او گری
وآنکس که عقل جوید از جان بدو بخند
تو جوهری و هردو جهان مر ترا عرض
جوهر که از عرض طلبند هست ناپسند
ص ۶۵ ح ، ۱۵٤

عاقلان از بلا کران گیرند   عبرت از کار دیگران گیرند
ص ۸۱

هر آنکو سر نهد او بر سر آمد   خودافکن با همه عالم بر آمد
ص ٤۳

خود گر سنایی دم زند آتش درین عالم زند
وین عالم بی اصل را چون ذرّه‌ها برهم زند
ص ۹ ، ح ، ص ۱۱۱

مرا عقیق تو باید شکر چه سود کند   ص ٤۰ ح ، ۱۳٤

من بندهٔ آن قوم که خود را دانند
هر دم دل خود را از غلط برهانند
از ذات و صفات خویش بینند همه چیز
وز لوح وجود خود انا الحق خوانند
ص ۵۹

تا تو بخودی ترا بخود ره ندهند
چون نیست شدی ز دیده بیرون ننهند
چون نیست شوی ز هستی خود بیقین
آنگه بنشان فرقت انگشت نهند
ص ۵۸

عالم همه در بند صفات اویند
در هستی خویش خلق مات اویند
آنها که ز پردهٔ حیات اویند
موقوف صفت نیند که ذات اویند
ص ۶۰ ـ ۵۹

تو تو ومن من این محال بود   تو من ومن تو این وصال بود
ص ۱۰

پیر کز جنبش ستاره بود   پیر نبود که شیرخواره بود
ص ۵۳ ح ، ۱۴۱

آه نیــــارم زدن . . . . . .
ترسم ازان یك نفس مهر توبیرون شود
ص ۷۱ ح ، ۱۵۹

احوال ستم برستم از من پرسید
احوال شب و صبحدم از من پرسید
هر فتوی مشکل که درین راه افتد
من مفتی آن ملّتم از من پرسید
ص ۲۸

دل آن به کز مردی درآید
مراد آن به که از مردی برآید
ص ۵۲

یك چشمه آب از درون خانه
به زان جویی که از برون می‌آید
ص ۸۸ ، ح ، ۱۶۹

بگذار که تا سرش بدیوار آید
سر بشکند و جامه و تن آلاید

آید بر من سرده انگشت گران
وآن گفته سخنهای منش یاد آید
ص ۵۴ ـ ۵۳

دل حمد تو از میان جان میگوید
مستغرق در هر دو جهان میگوید
گر شکر تو از زبان نمی داند گفت
یك یك مویم بصد زبان میگوید
ص ۶۴

هین که آمد خام دیگر دیك دیگر بر نهید
ص ۸۵ ح ، ۱۶۷

چون نیست شدی بگاه گفتار   گفتار تو شد کلام جبّار
ص ۵۷

تو هست و خدای هست زنهار
زین گونه سخن مگوی هش دار
ص ۵۸

هیچ کس را نامده است از عاشقان در راه عشق
بی زوال ملك صورت ملك معنی در کنار
ص ۷ ح ، ۱۱۰

خلع را زیر گنبد دوّار   چشمها درد و دیدنی بسیار
ص ۹ ح ، ۱۷۶

نبرّد عشق را جز عشق دیگر
ص ۹۲

جان ده اندر عشق وآنگه جان ستان را جان شمر
ص ۵۹ ح ، ۱۴۵

از بروج و اختران بگذر سوی گردون‌گرای
تا نه آتش زحمت آره مر ترا نه ز مهریر
ص ۵۷ ح ، ۱۴۳

س

پرده منم پیش چو برخاستم   ازپس آن نور وصالست وبس
ص ۵۷ ح ، ۱۴۳

ش

دایهٔ جان بخردان خوانش   دفتر راز ایزدی جانش
ص ۵۸ ح ، ۱۴۴

پاره‌یی راه دان تو اندر پیش
از در نفس خویش تا دل خویش
ص ۱۷ ، ۶۷ ح ، ۱۱۹

غ

عیسی روح گرسنه است چو زاغ
خر او می کند ز کنجد کاغ
ص ۱۸ ح ، ۱۲۰

ق

آن لحظه که نور گیرد ازحق   مسجود ملایکست مطلق
ص ۴۲

ل

مرغی که خبر ندارد از آب زلال
منقار در آب شور دارد همه سال
ص ۸۷

م

مرغ فلکی برون شد از دام   در مقعد صدق یافت آرام
ص ۵۳ ح ، ۱۴۱

بردار ز کام خویش یك بار دو گام
ص ۱۰۲

خاکست نقش دنیا پاکست نقش دین
خاکی همی‌فروشم پاکی همی خرم
ص ۵۳ ح ، ۱۴۱ ، ۱۸۱

هر لحظه ز عشق در سجودی دگرم
وز لوح وجوه گرد جودی دگرم
دستی که من از وجود خود گم شده‌ام
گر زنده‌ام اکنون بوجودی دگرم
ص ۱۰ ح ، ۱۱۲

من‌خودچواسیردرغمان‌خویشم   تو نیز بیامدی نشستی پیشم
ص ۳۷

گفتم که مگر صید کنم با دامم
صید آمد و برد مر مرا با دامم
ص ۴۳

گویند مرا که دل ز مهرش بر کن
خوش می گویی نکوست می نتوانم
ص ۳۰

با تو من خوب و زشت را چه کنم
چون تو هستی بهشت را چه کنم
ص ۱۸

شکر ایزد را که ما از خود رهایی یافتیم
در جوار حضرت حق آشنایی یافتیم

از ره بی عقلی و بی دانشی یکسو شدیم
صدق صدّیقی و عقل مرتضایی یافتیم
ص ۳۰

ن

آسمانهاست در ولایت جان   کارفرمای آسمان جهان
ص ۵۶

شرط ایمان چیست؟ اندر نفس خودکافر شدن
شرط مؤمن چیست اندر کفر ، ایمان داشتن
ص ۲۹ ح ، ۱۲۷

هرچه بینی جز خدا آن بت بود درهم شکن
ص ۶۳ ح ، ۱۵۰

سودای میان تهی ز سر بیرون کن
وز ناز بکاه و در نیاز افزون کن
استاد تو عشقشست چو آنجا برسی
او خود بزبان حال گوید چون کن
ص ٤٦ ح ، ۱۳۸

تا من منم از تو کی سخن تانم گفت
چون من تو شدم تو گفته باشی یا من
ص ۵۷ ح ، ۱٤۳

این جهان‌وآن‌جهانت را بیك دم در کشد
گر نهنگ درد دین ناگاه بگشاید دهن
ص ۹٤ ح ، ۱۷٤

از برای صلاح دولت و دین   چشم عقل اولیست وآخر بین
ص ۵۷ ح ۱٤٤

دزد در خانه . . . . .   رو نگهدار خانهٔ دل و دین
ص ۵۷ ح ، ۱٤٤

و

آنگه که چنان شوی که بودی با من
آنگاه چنان شوم که بودم با تو
ص ٤۰

ه

با خویشتن بساز ز همدم نشان مخواه
ص ۵۹ ح ، ۱٤٤

نشود جان بحرف قرآن به   نشود بز بـجُبجُبی فربه
ص ٦۵ ح ۰ ۱۵٤

ای در طلب گره گشایی مرده
در وصل بزاده وز جدایی مرده
ص ٦۱ ح ، ۱٤۷

سخنی کز تو گشت آلوده   گرچه خوبست گشت بیهوده
ص ۸۲

سر در پی دولت ابد نه   سر برخط احمد واحد نه
ص ۳۵

ی

ای دوست یگانگی گزین و فردی
تا گرد جهان چنانکه خواهی گردی
ص ۵۲

قول باری شنو هم از باری
ص ٤۹

فهرست اشعار عربی

فهرست مصطلحات و نوادر لغات و تعبیرات

فهرست اسماء رجال و طوائف

فهرست بلاد و اماکن

فهرست اسامی کتب



تکملهٔ حواشی

ص ١١ ، س ١ ، داونزده علم : سلطان العلما بهاء الدین ولد این تعبیر را بدینگونه بیان فرموده‌است : این نفس مذموم آدمی که آنرا تن می گویند و جسم می گویند و جان می گویند و جان و عقل این جهانی می گویند چندانی عقل و زیرکی این جهان دارد که در دوازده علم برود و آن علم لغت وعلم صرف وعلم نحو وعلم معانی وبیان وعلم اصول کلام و علم اصول فقه وعلم فقه وعلم منطق و علم ریاضی وهندسه وعلم تفسیر و علم حدیث وعلم تصوّف است .

معارف بهاء ولد ، نسخهٔ دکتر فریدون نافذ ، ورق ١١٨ عکس این نسخه نزد این ضعیف موجود است .

و ظاهرا مقصود سیّد برهان الدین محقق همین باید باشد نه آنچه درحواشی ص ١١٤ نگارنده ذکر کرده است .

ص ١٩ ، س ١٤ ، موت قبل الموت : ماخوذ است از حدیث : موتوا قَبْلَ اَنْ تَموتوا . احادیث مثنوی ، انتشارات دانشگاه طهران ، ص ١١٦

ص ٢٧ ، س ١٠ ، دوست شجاع را دوست دارد : مبتنی است برحدیث ذیل : اِنَّ اللهَ یُحِبُّ البَصَرَ النّافِذَ عِنْدَ مَجیءِ الشَّهَواتِ وَ الْعَقْلَ الکامِلَ

عِنْدَ نُزولِ الشُّبُهاتِ وَ يُحِبُّ السَّماحَةَ وَلَوْ عَلى تَمَراتٍ و يُحِبُّ الشَّجاعَةَ وَلو على قَتْلِ حَيَّةٍ. معارف بهاء ولد، جزو چهارم طبع طهران ١٣٣٨، ص٣٠٥ ـ ٣٠٤.

ص٢٨، س٣، اگردرمیان کسی گنجیدی الخ: ناظر است بحدیث ذیل: لی مَعَ اللهِ وَقْتٌ لا يَسَعُنی فیهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ ولا نَبِیٌّ مُرْسَلٌ. احادیث مثنوی، انتشارات دانشگاه طهران، ص ٣٩.

ص٧٠، س١٤، شریف پای سوخته: بی شك این همان کس است که مولانا یك رباعی از وی در فیه ما فیه نقل کرده است (فیه ما فیه، انتشارات دانشگاه طهران، ص ٩١، ٣٠١) و از اینجا معلوم می شود که یکی ازمشاهیر صوفیّه بوده است درقرن هفتم هجری.

ص ٨٥، س٣، عجمی تر: غافل تر، بی خبر تر. جع: معارف بهاء ولد، طبع طهران ١٣٣٨، ص ٢٢٨.

ص ٩٢، س ٤، نبرّد عشق را جز عشق دیگر: از ویس ورامین فخر الدّین گرگانی است و تمام بیت چنین است:

نبرّد عشق را جز عشق دیگر
چرا یاری نگیری زان نکوتر

ویس ورامین، طبع طهران ١٣١٤، ص ٣٥٨

ص٩٣، س١، هرچیزی را محتاجست: ظاهرا «محتاج» دراین مورد مصدرمیمی است بمعنی احتیاج ویا آنکه مصنف «را» را که علامت مفعول صریح است درغیرمحلّ استعمال آورده چنانکه نظائر آنرا درمقدّمهٔ معارف بهاء ولد، طبع طهران ١٣٣٣ ص ح نقل کرده‌ایم.

ص٩٨ س٤، سکر ومحو: سکر نزد صوفیان عبارتست از دهشتی که درمشاهدهٔ جمال محبوب ناگهان بسرّ محبّ پیوندد ومحو بازگشت باحساس است پس از زوال دهشت و غیبت. و صوفیّه را در باب سکر وصحو وتفضیل هریك بردیگری سخنها ودقائق بسیار است.

رسالهٔ قشیریّه. طبع مصر، ص٣٨ کشف المحجوب هجویری، طبع لنین گراد، ص ٢٣٤ ـ ٢٣٠ کشّاف اصطلاحات الفنون، طبع کلکته در ذیل: سکر و صحو.

جدول خطا و صواب

صفحه	سطر	خطا	صواب
۱	۹	ذُرنی	ذْرنی
٤	٦	نیکوتروونغزتر	نیکوترونغزتر
٦	۸	تعالی	تَعالی
۱۲	۱۰	بِسیرةٍ	بِسیرةِ
٤٤	۱	زند آن	زندان
۵۹	۱٤ (ذیل)	مساز	بساز
٦۹	۱۰	رو	زو
۸۱	۲	فرمرد	فرمود
۹۰	۱۷	وُقِرَ	وَقُرَ
۹۸	۱٦	عَلِیْكَ	عَلَیْكَ
۱۰۱	۱۸	تَعْرِفَ	یَعْرِفَ

رفع اشتباه

در صفحه ۱۱٤ ، س ۱۳ ابویوسف سکّاکی سهو است و صحیح آن « ابویعقوب یوسف سکّاکی » است .

صفحه	سطر	خطا	صواب
۱۱۶	۱۹	وُحُكِیَ	وَحُكِیَ
۱۳۰	۶	بِالْاِحْسانُ	بِالْاِحْسانِ
۱۳۰	۶	فَما الْاِحْسانِ	فَما الْاِحْسانُ
۱۳۰	۱۱	قَلْبَ	قَلْبُ
۱۳۱	۱۳	اوّال	اوّل
۱۳۵	۱	قادَةُ	قادَهُ
۱۳۶	۱	بِمَنْطِقَةِ	بِمَنْطِقِهِ
۱۶۰	۱۰	الْاَباطیلَ	الْاَباطیلِ
۱۶۲	۳	۱۲۵	۱۳۵
۱۶۲	۵	۱۲۶	۱۳۶
۱۶٤	۱۳	عِلْمِ	عِلْمُ
۱۶۵	۸	الّذینُ اُتُوا	اَلَّذینَ اُوتوا
۱۶۹	۸	۱۷۰ص ۹	ص۱۷۰، ۹



